CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

Sikander Nama Bari

به عون صنایع مکین مکان و فضل خلاق زمین و آسمان

تیغ جوهردار رزمگاه تیز زبانی آئینه نیرنگ بوستان صاف بیانی منشور جهان مطاع دارای خامه معروف به

سکندر نامه

فرهنگ

منظوم حضرت خلاصات سواد سخن ارسطوی دانای بیان فن ملک معنی پنج نوبت نواز خسروی حضرت نظامی گنجوی رحمه الله

در مطبع منشی گلاب سنگھ و برادران طبع مزین مقبول اهل جهان شد

CC-0 In Public Domain. Digitized by eGangotri

بسم الله الرحمن الرحیم

خدایا جهان بادشائی ترست — ز ما خدمت آید خدائی ترست

پناه بلندی و پستی توئی — همه نیستند انچه هستی توئی

همه آفریده است بالا و پست — توئی آفریننده هر چه هست

توئی برترین دانش آموز پاک — ز دانش قلم رانده بر لوح خاک

چو شد حجت بر خدائی درست — خرد داد بر تو گواهی نخست

خرد را تو روشن بصر کرده — چراغ هدایت تو بر کرده

توئی کاسمان را برافراختی — زمین را گذرگاه او ساختی

توئی کافریدی ز یک قطره آب — گهرهای روشن تر از آفتاب

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

تو آوردی از لطف جوهر پدید — بجوهر فروشان تو دادی کلید

جواهر تو بخشی دل سنگ را — تو بر روی جوهر کشی رنگ را

نبارد هوا تا نگوئی ببار — زمین ناورد تا نه گوئی بیار

جهان را بدین خوبی آراستی — برون زانکه یاریگری خواستی

زگرمی و سردی و از خشک و تر — سرشتی باندازه در یکدگر

چنان برکشیدی و بستی نگار — که به زان نیارد خرد در شمار

چنان بستی این طاق نیلوفری — که اندیشه را نیست زو برتری

مهندس بسی جوید از رازشان — نداند که چون کردی آغازشان

نیاید ز ما جز نظر کردنی — دگر خفتنی باز یا خوردنی

زبان تازه کردن بافسر تو — نینگیختن علت از کار تو

حسابی کزین بگذرد گمرهیست — ز راز تو اندیشه بی آگهیست

بهر چه آفریدی و بستی طراز — نیازت نه ای از همه بی نیاز

چنان آفریدی زمین و زمان — همان گردش انجم و آسمان

که چندانکه اندیشه گردد بلند — سر خود برون ناورد زین کمند

نبود آفرینش تو بودی خدای — نباشد همه هم تو باشی بجای

نه خلوت بدی کافرینش نبود — نه چون کرده شد بر تو زحمت فزود

ز تعظیم تو پیش تو هست و نیست — اگر باشد و گر نباشد یکیست

نه پرگندهٔ تا فراهم شوی — نه افزوده نیز تا کم شوی

کواکب تو بر بستی افلاک را — بمردم تو آراستی خاک را

توئی گوهر آمای چار آخشیج — مسلسل کن گوهران در مزیج

حصار فلک برکشیدی بلند — درو کردی اندیشه را شهربند

خرد تا بدو در نیابد ترا — که تاب خرد بر نتابد ترا

وجود تو از حضرت تنگبار — کند پیک ادراک را سنگسار

خیال نظرخالی از راه تو — ز گردندگی دور درگاه تو

سری کز تو گردد بلندی گرای — بافگندن کس نیفتد ز پای

کسی را که قهر تو از سر فگند — بپا مردی کس نگردد بلند

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

همه زیر دستیم و فرمان پذیر — توئی یاوری ده توئی دستگیر

اگر پای پیل ست وگر پر مور — بهر یک تو دادی ضعیفی و زور

چو نیرو فرستی ز تقدیر پاک — ز موری بماری برآری هلاک

چو بر دارے از رهگذر دود را — خورد پشه مغز نمرود را

چو در لشکر دشمن آری رحیل — بمرغان کشتی فیل و اصحاب فیل

گه از نطفهٔ نیک بختی دهی — گه از استخوانی درختی دهی

گه آری خلیلی ز بتخانه — کنی آشنائی ز بیگانه

گهی با چنان گوهر خانه خیز — چو بوطالبی را کنی سنگریز

کرا زهره آنکه از بیم تو — کشاید زبان جز به تسلیم تو

زبان آوران را بتو بار نیست — که با شعله گنج را کار نیست

ستانی زبان از قیبان راز — که تا راز سلطان نگویند باز

مرا در غبار چنین تیره خاک — تو دادی دل روشن و جان پاک

گر آلوده گردیم اندیشه نیست — که جز گرد ره خاک را پیشه نیست

۱ قوله اگر پای آنجا بر آرنت خبر پای تفرقه است یعنی موجود چرا که هیچ است ۱۲ اطلاعات خود بیتوان گفت که ۱۲ دین موضع یعنی کوه باشد بود در آنجا استخوانی و او را استخوانی خسته تر است ۱۲ ش

۲ گر آری خلیلی در اسلام و انقلاب پای تنگ گر در اسلام و انقلاب داخل شود یعنی بهر باشد

۳ خلیل صاحب کمال مثل خلیل خواهد بود یعنی بیتوانی گر از نقص کمال پیدا کنی و از نقص کمال نمائی ۱۲

۴ قوله که تا راز سلطان نگویند باز یعنی اعاده شنیده خود نکنند و بر کسی نگویند ۱۲ ش

۵ مرا در غبار الی آخره غبار بلیاب تحتانی است نه بیا ۱۲ ش

گر این خاک رُو از گنه تافتی — بآمرزش تو که ره یافتی

گناهِ من ار نامدی در شمار — ترا نام کی بودی آمرزگار

شب و روز در شام و در بامداد — تو بر یادی از هر چه دارم بیاد

چو اوّل شب آهنگِ خوابم آورم — به تسبیحِ نامت شتاب آورم

چو در نیم شب سر برآرم ز خواب — ترا خوانم و ریزم از دیده آب

وگر بامداد است راهم به تست — همه روز تا شب پناهم به تست

چو خواهم ز تو روز و شب یاوری — مکن شرمسارم دران داوری

چنان دارم ای داورِ کارساز — کزین با نیازان شوم بی نیاز

پرستندهٔ کز رهِ بندگی — ق کند چون توئی را پرستندگی

درین عالم آباد گردد به گنج — دران عالم آزاد گردد ز رنج

پدیدآورِ خلق و عالم توئی — تو میرانی و زنده کن هم توئی

مرا نیست از خود حسابی بدست — حساب من از تست چندانکه هست

بد و نیک را از تو آید کلید — ز تو نیک و از من بد آید پدید

تو نیکی کنی من نه بد کرده ام — که بد را حوالت بخود کرده ام

ز تست اولین نقش را سر گذشت — به تست آخرین حرف را بازگشت

ز تو آیتی در من آموختن — ز من دیو را دیده بر دوختن

چو نام تو ام جان نوازی کند — بمن دیو کی دستبازی کند

ندارم روا با تو از خویشتن — که گویم توئی باز گویم که من

گر آسوده ور ناتوان میزیم — چنان کافریدی چنان میزیم

امیدم چنانست زان بارگاه — ق — که چون من شوم دور ازین کارگاه

فروریزم از نظم ترکیب خویش — دگرگونه گردم ز ترتیب خویش

کند باد پرگنده خاک مرا — نه بیند کسی جان پاک مرا

پژوهنده حال سربست من — نهد تهمت نیست بر هست من

ز غیب آن نمودارش آری بدست — کزین غائب آگاه گردد که هست

چو بر هستی تو من سست رای — بسی حجت انگیختم دلگشای

تو نیز ار شود مهد من در نهفت — خبر ده که جان ماند گر خاک خفت

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

چنان گرم کن عزم رایم بتو — که خرم دل آیم چو آیم بتو

همه همرهان تا بدر بامند — چو من رفتم این دوستان دشمنند

اگر چشم و گوش ست و گر دست و پای — ز من باز ماندند یک یک بجای

تو ئی آنکه تا من منم با منی — وزین در مبادم تهی دامنی

درین ره که سر بر دری میزنم — بامید تاجی سری میزنم

سری کز تو گردد بلندی گرای — بافگندن کس نیفتد ز پای

سری کان ازین در ندارم دریغ — به ار تاج بخشی بدان سر نه تیغ

ز حکمی که آن در ازل رانده — نگردد قلم زانچه گردانده

ولیکن بخواهش من حکم کش — کنم زین سخنها دل خویش خوش

تو گفتی هر آنکس که در رنج و تاب — دعائی کند من کنم مستجاب

چو عاجز رهانده دانم ترا — درین عاجزی چون نخوانم ترا

بلی کار تو بنده پرورد نیست — مرا کار با بندگی کردنست

دو کارست با فر و فرخندگی — خداوندی از تو ز ما بندگی

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

شکسته چنان گشته‌ام بلکه خرد — که آبادیم را همه باد برد

توئی گر شکستم رهائی دهی — وگر نشکنی مومیائی دهی

دران نیم شب کز تو جویم پناه — بمهتاب فضلم برافروز راه

نگهدارم از رخنهٔ رهزنان — مکن شاد بر من دل دشمنان

بشکرم رسان اول آنگه بگنج — نخستم صبوری ده آنگاه رنج

بلائی که باشم دران ناصبور — زمن دور دارای زبیداد دور

گرم نشکنی ور نهی در نورد — کف خاک خواهی زمن خواه گرد

برون افتم از خود بپرگندگی — نیفتم برون با تو از بندگی

بهر گوشه کافتم ثنا خوانمت — بهر جا که باشی خدا دانمت

قرار همه هست بر نیستی — توئی آنکه بر یک قرار ایستی

پژوهنده را یاوه زان شد کلید — کز اندازهٔ خویشتن در تو دید

کسی کز تو در تو نظاره کند — ورقهای بیهوده پاره کند

نشاید ترا جز بتو یافتن — عنان باید از هر دری تافتن

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

نظر تا باینجاست منزل شناس — ازین بگذری در دل آید هراس

سپردم بتو مایهٔ خویش را — تو دانی حساب کم و بیش را

در مناجات

بزرگا بزرگی دهاییکسیم — توئی یاوری بخش و یاری رسیم

هر دو الف برای ندا است ۱۲

نیاوردم از خانه چیزی نخست — تو دادی همه چیز من چیز تست

چو کردی چراغ مرا نوردار — زمن باد مشعل کشان دوردار

بکشتن تو دادی تنومند یم — بده زانچه کشتم برومند یم

گریوه بلندست و سیلاب سخت — به پیچان عنان من از راه رخت

ازین سیل گاهم چنان درگذار — که پل نشکند بر من این رودبار

عقوبت مکن عذرخواه آمدم — بدرگاه تو روسیاه آمدم

سیاه مرا هم تو گردان سپید — مگردانم از درگهت ناامید

سرشت مرا کافریدی ز خاک — سرشته تو کردی بناپاک پاک

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

اگر نیکم و گر بدم در سرشت — قضای تو این نقش بر من نوشت

خداوندمائی و ما بنده‌ایم — به نیروی تو یک بیک زنده‌ایم

هر آنچه آفریده است بیننده را — نشان میدهد آفریننده را

مرا هست بینش نظرگاه تو — چگونه نه بینم بدو راه تو

همه صورتی پیش فرهنگ و رای — به نقاش صورت بود رهنمای

ترا [illegible]نم از هر چه پرداخته است — که هستی تو سازنده او ساخته است

بسی منزل آمد ز من تا به تو — نشاید ترا یافت الا به تو

اساسی که در آسمان و زمین — باندازهٔ فکرت آدمیست

شود فکرت اندازه را رهنمون — سر از حد اندازه ناردبرون

بهر پایهٔ دست چندان رسد — که آن پایه را حد بپایان رسد

چو پایان پذیرد حد کائنات — نماند در اندیشه دیگر جهات

نیندیشد اندیشه افزون ازین — که هستی نه بلکه بیرون ازین

بر آن دارم ای مصلحت خواه من — که باشد سوی مصلحت راه من

رهی پیشم آور که انجام کار — تو خوشنود باشی و من رستگار

جزین نیستم چارهٔ در سرشت — که سر بر نگردانم از سرنوشت

نویسم خطی در نیایش گری — مسجل بامضای پیغمبری

گواهی بر آرم از چار یار — که صد آفرین باد بر هر چهار

نگهدارم آن خط خوبی بجان — چو تعویذ بر بازوِ خود نهان

در آن[1] داوریگاه چون تیغ تیز — که هم رستخیز ست و هم رستخیز

چو پران شود نامها سوی مرد — من آن نامه را برکشایم نورد

نمایم که چون حکمرانی درست — برین حکم ران وان دگر حکم تست

فرو آرمهدم بدرگاهِ خویش — مگردان سرِ رشته از راهِ خویش

ز من جستن و ره نمودن ز تو — بجان آمدن جان فزودن ز تو

امیدم بتو هست از اندازه بیش — مکن ناامیدم ز درگاهِ خویش

ز خود گرچه مرکب برون رانده ام — براهِ تو در نیم ره مانده ام

صف صف خواهند آمد ۱۲

چو بازار من بی من آراستی — بدان رسم و آئین که میخواستی

[1] قوله در آن داوریگاه چون تیغ تیز مراد از تیغ تیز پل صراط و رستخیز یوم الحساب و داور رستاخیز نیز گویند ۱۲ اش خاصه اینکه هر دو در بیان دو جهانگیری بمعنی قیامت و رشته شاید که در لغت دیگر بمعنی قیامت باشد لیکن بمعنی میت بموجب

زر و نق مبر نقش آراشم — نصیبے دہ از گنج بخشایشم

چہ خواہی زمن با چنین بود دست — ہمان گیر نابود بودم نخست

مرا چون نظر بر من انداختے — مزن مقرعہ چونکہ بنواختی

چو دادیم ناموس نام آوران — بدہ دادم ای داور داوران

تو دادی مرا پایگاہ بلند — توام دستگیر اندرین پای بند

سری را کہ بر سر نہادی کلاہ — میندازد در خاک ہر خاک راہ

دلی را کہ شد بر درت رازدار — ز دریوزۂ ہر درے بازدار

نکو کن چو کردار خود کار من — مکن کار با من چو کردار من

نظامی دران بارگاہ رفیع — نیارد بجز مصطفےٰ را شفیع

در نعت نبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

فرستادۂ خاص پروردگار — رسانندۂ حجت استوار

گرانمایہ تر تاج آزادگان — گرامے تر از آدمے زادگان

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

محمد که ازل تا ابد هر چه هست — بآرایش نام او نقش بست

چراغی که پرداز بینش بدوست — فروغ همه آفرینش بدوست

ضمانداران عالم سیه تا سپید — شفاعت کن روز بیم و امید

درختی سهی سرو در باغ شرع — زمینی باصل آسمانی بفرع

زیارتگه اصلداران پاک — ولی نعمت فرع خواران خاک

چراغی که تا او نیفروخت نور — ز چشم جهان روشنی بود دور

سیاهی ده خال عباسیان — سپیدی پر چشم شماسیان

لب از باد عیسی پر از نوش تر — تن از آب حیوان سیه پوش تر

فلک بر طبق چار طاق افگنش — زمین بر فلک پنج نوبت زنش

ستون شد خردمند از پشت او — مه انگشت کش گشت انگشت او

خراج آورش حاکم روم و ری — خراجش فرستاد کسری و کی

محیطی چه گویم چو بارنده میغ — بیکدست گوهر بیکدست تیغ

بگوهر جهان را بیاراسته — به تیغ از جهان داد و دین خواسته

ا از انگشت

ا قوله محمد آمده بخاطر حرف از مقدمه است و ازل یعنی زمانیکه ابتدا ندارد و ابد یعنی زمانیکه انتها ندارد ۱۲ م یعنی حق سبحانه تعالی از ازل تا ابد هر چه آفریده و خواهد آفرید همه بنام او آفریده‌ای مقصود از خلقت آدم آنحضرت اند که ظهور خلق خدا منحصر در آن است بدلیل حدیث قدسی لولاک لما خلقت الافلاک ۱۲ قوله چراغی که آمد بفتح ۱۲ قوله ضمانداران بفتح ضاد بمعنی ذمه دار ۱۲ قوله خراب بفتح خاء بمعنی ذمه دار ۱۲ قوله محیط بفتح میم بمعنی دریا ۱۲ قوله بیکدست بفتح دال بمعنی یک طرف ۱۲ قوله بگوهر جهان را بیاراسته آمده مراد از گوهر کلام الله شریف و حدیث جهاد و تیغ کنایه از جهاد ۱۲

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

اگر شحنهٔ تیغ بر سر برد — سرِ تیغ او تاج و افسر برد

بسر بردنِ خصم چون پی فشرد — بسر بر دو تیغی که بر سر نبرد

قبای دو عالم بهم دوختند — وزان هر دو یک زیور افروختند

چو گشت آن ملمع قبا چای او — بدستی کم آمد ز بالای او

ببالای او که ایزد آراست — هم آرایشی ایزدی خواست

کلیدِ کرم بود در بدوِ کار — کشاده بدو قفل چندین هزار

فراخی بدو دعوتِ تنگ را — گواهی بر اعجازِ او سنگ را

تهیدست سلطانِ پشمینه پوش — غلامی خرو بادشاهی فروش

ز معراجِ او در شبِ ترکتاز — مُعرّج گرانِ فلک را طراز

شب از چتر معراجِ او سایه — وزان نردبان آسمان پایه

در معراج نبی صلی الله علیه و آله وسلم

شبی کآسمان مجلس افروز کرد — شب از روشنی دعوی روز کرد

یا رب مجهول ۱۲

سرا پردهٔ هفت سلطان سریر — بر آموده گوهر به چینی حریر
مضاف الیه مقدم ۱۲ — ای آراسته ۱۲

سر سبز پوشانِ باغِ بهشت — بسر سبزی آراسته کار گشت
ای تازگی ۱۲

محمد که سلطانِ این عهد بود — ز چندین خلیفه ولیعهد بود

سرِ نافه در بیت اقصی گشاد — ز نافِ زمین سر باقصی نهاد

ز بند جهان داد خود را خلاص — بمعشوقیِ عرشیان گشت خاص

بنه بست زین کوی هفتاد راه — بهفتم فلک بر زده بارگاه

دل از کار نه حجره پرداخته — بنه حجرهٔ آسمان تاخته

برون جست ازین گنبد چار بند — فرس راند بر هفت چرخِ بلند

براقی شتابنده زیرش چو برق — ستامش چو خورشید در نور غرق

سهیلی بر اوجِ عرب تافته — ادیمِ یمن رنگ از و یافته

بریشم تنی بلکه لولوسی — رونده چو لولو بر ابریشمی

نه آهو ولی نافه از مشک پر — چو دندانِ آهو بر آموده دُر

ازان خوش عنان ترکه آید گمان — وزان تیز رو ترکه تیر از کمان

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

شتابنده تر وهم علوی خرام — از و باز پس مانده هفتاد گام

بعالم کشائی فرشته وشی — نه عالم کشائی که عالم کشی

بشب زنگی آن شب چراغ گشت مست — چو ماه آمده شب چراغی بدست

چنان شد که از تیزی گام او — سبق برد بر جنبش آرام او

قدم بر قیاس نظر میکشاد — مگر خود قدم بر نظر می نهاد

پیمبر بران خطی ره نورد — برآورد ازین آب گردنده گرد

هم او راه دان هم فرس راهوار — زهی شاه مرکب زهی شهسوار

چو زین جایگه عزم دروازه کرد — بدستش فلک خرقه را تازه کرد

سواد فلک گشت گلشن بدو — شده روشنان چشم روشن بدو

دران پرده کز گردها بود پاک — نشایست شد دامن آلوده خاک

بدریای هفت اختر آمد نخست — قدم را بهفت آب خاکی بشست

رها کرد بر انجم اسباب را — بمه داد گهوارهٔ خواب را

پس آنگه قلم بر عطارد شکست — که امی قلم را نگیرد بدست

طلاق طبیعت بناهید داد — بشکرانه قرصے بخورشید داد

بمریخ داد آتشِ خشم خویش — که خشم اندران ره نمیرفت بیش

رعونت رها کرد بر مشتری — نگینِ دگر زد بر انگشتری

سوادِ سفینه بکیوان سپرد — بجز گوهرِ پاک با خود نبرد

بپرداخت نزلی بهر منزلی — چنان کو فرو ماند تنها دلی

شده جان پیغمبران خاک او — زده دست هر یک بفتراک او

کمر بر کمر کوه بر کوه راند — گریوه گریوه جنیبت جهند

بهار و نیش خضر و موسی دوان — مسیحا چه گویم بموکب روان

نه اندازهٔ آنکه یک دم زنند — نه بل چشم زخمے که برهم زنند

ز نه پشتهٔ آسمان درگذشت — زمین و زمان را ورق درنوشت

ز پرتاب تیرش دران ترکتاز — فلک تیر پرتابها مانده باز

ندیده ز تعجیل ناوردِ او — کس از گرد بر گرد او گرد او

تنیده تنش بر رصدهای دور — بروحانیان بر جسدهای نور

سواد سفینه بکیوان الخ
سواد مراد از سیاهی خطوط و سفینه کتاب باشد و غیره باشد ۱۲ ک زحل کوان را کیوان نیز گویند هندوی فلک است و رنگ سیاه دارد و بمعنی پیر ظاهر است ۱۲

قوله بپرداخت نزلی الخ نزل بضم نون آنچه پیش مهمان آرند ای خاکی کرد هر یک چیز را در هر جا آن قدر که تنها دلی باقی ماند ۱۲

بلندی بر بلندی الخ جنیبت ای اسپ دوانده یعنی آسمان بر آسمان رفت ۱۲

قوله زمین و آه ناورد گرد بمعنی جنگ است لیکن اینجا مراد است از گرد شتاب رفتن یعنی چون حضرت بگرد او گرد بر گرد او بود نگردش آسمان نیز نمیدید ۱۲

قوله تنیده تنش الخ یعنی بافتن است ۱۲

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

دران راه بیراه ز آوارگی — همش بار ماند همش بارگی

پر جبرئیل از رهش ریخته — سر اسرافیل زان صدمه بگریخته

ز زرفرف گذشته بفرسنگها — در آن پرده بنمود آهنگها

ز دروازهٔ سدره تا ساق عرش — قدم بر قدم عصمت افگنده فرش

ز دیوانگهِ عرشیان در گذشت — بدرج آمد و درج را در نوشت

جهت اولایت بپایان رسید — قطیعت بپرکار دوران رسید

زمین زاده بر آسمان تاخته — زمین و زمان را پس انداخته

مجرد روی را بجائی رساند — که از بود او هیچ با او نماند

چو شد در رهِ نیستی چرخ زن — برون آمد از هستیِ خویشتن

دران دائره گردشِ راهِ او — نمود از سرِ او قدم گاهِ او

رهی رفت بی زیر و بالا دلیر — که در دائره نیست بالا و زیر

حجاب سیاست برانداختند — ز بیگانگان حجره پرداختند

درانجای کاندیشه ناید بجای — درود از محمد قبول از خدای

ع قوله زرفرف آنفتح الرا و در اصل ابتش سبطلگر انما بود بنام مقام حضرت سرافیل ع مرورن پرده قرب الهی آواز ناخود متبع التحیات خوانده ۱۲

ع قوله دیوانگه بفتح دال نام مقامی که حضرت رسالت پناه در معراج ازان درگذشت و در شرح خصوص ارواح تجلی فرمودست ۱۲

ع قوله جهت اولایت آنطبیعت در کشف اللغات بمعنی چونیتی و جدا کردن باشد اینجا کنایت است از هستی شدن بمذاقی الشرح ۱۲

ع قوله دران دائره آه ای جهات هستی شد و دائره وحدت یکی شد اش یا نیست گردد جهات محدود جهات شد فلک ست و چون آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از افلاک درگذشت نیز فلک هیچ نماند باشد و اشیائی گردید ۱۲

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

کلامی[1] میکه نے آله آمد شنید — لقائی که آن دیدنے بود دید

همه دیده گشته چو نرگس تنش — نه گشته[2] یکی خار پیراهنش

دران نرگسین حرف[1] کان باغ داشت — مگر چشم او کحل مازاغ داشت

چنان[3] دید کز حضرتِ ذوالجلال — نه زانسو جهت بد نه زین سو خیال

گذر بر سرِ خوانِ اخلاص کرد[4] — هم او خورد هم بخشش با خاص کرد

دلش نورِ فضلِ الٰهی گرفت — یتیمی نگر تا چه شاهی گرفت

سوِ عالم آمد رخ افروخته — همه علمِ علومی در آموخته

چنان رفته و آمده باز پس — که ناید در اندیشهٔ هیچکس

زگرمی که چون برق پیموده راه — نشد گرمی از بسترِ خوابگاه

ندانم که شب را چه احوال بود — شبی بود یا خود یکی سال بود

چو شاید که جانهای ما در دمی — برآید به پیرامنِ عالمی

تنِ او که صافی تر از جانِ ماست — اگر شد بیک لحظه آمد[1] رواست

به ار گوهر جان نثارش کنم — ثناخوانیِ چار یارش[1] کنم

---

[1] قوله کلامی که آه در تیمم عرضه اشارت بکلام نفسی است که سنت و جماعت بدان قائلند بتفصیل آن در کتب کلامیه مسطور است ۱۲ ش در مصرع دوم اشارت است برویت او تعالی که جمیع فرق اسلام انکار دارند مگر اهل سنت و جماعت ۱۲

[2] قوله نه گشته آمده و حال ۱۲

[3] قوله چنان دید یعنی درگاه او را بی جهت و بی خیال دید ۱۲

[4] قوله گذر بر سر خوان الخ در احوال مصرح مذکور است که آن حضرت هنگام وصول بدرگاه جلال بزبان راند که التحیات الطیبات الزاکیات لله الصلوات الطیبات الزاکیات لله السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته السلام علینا و علی عباد الله الصالحین و بعین اشارت است در مصرع ثانی یعنی تا ایمان و جان خود را نیز دران فضل و انعام شریک سازد ۱۲

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

گهر خر چهار زند و گوهر چهار — فروشنده را با فضولی چه کار

بمهر علی گرچه محکم پیم — ز عشق عمر نیز خالی نیم

همیدون درین چشم روشن دماغ — ابوبکر شمع ست و عثمان چراغ

بدین چار سلطان درویش نام — شده چار تکبیر دولت تمام

زهی پیشوای فرستادگان — پذیرنده عذر افتادگان

بآغاز ملک اولین رایتی — بپایان دور آخرین آیتی

گزین کرده هر دو عالم توئی — چو تو گر کسی باشد آنهم توئی

توئی قفل گنجینها را کلید — درِ نیک و بد کرده بر ما پدید

شب و روز ما را به بی ذمتی — سجل برزده کامتی کامتی

من از کمترین امتان خاکِ تو — بدین لاغری صید فتراکِ تو

نظامی که در گنجه شد شهربند — مباد از سلام تو نابهره مند

در سبب نظم کتاب گوید

شبی چون سحر زیور آراسته — بچندین دعای سحر خواسته

زمهتاب روشن جهانتابناک — برون ریخته نافه از ناف خاک

روشن ۱۲ — یعنی سیاهی ۱۲

تهی گشت بازار خاک از خروش — ز بانگ جرسها بر آسوده گوش

رقیبان شب گشته سرمست خواب — فرو برده سر صبح صادق بآب

مراد غروب ۱۲

من از شغل گیتی برافشانده دست — بزنجیر فکرت شده پای بست

کشاده دل و دیده بر دوخته — بره داشتن خاطر افروخته

مراد از مراقبه ۱۲

که چون بایدم مطرحی ساختن — شکاری در آن مطرح انداختن

فگنده سرم را سراسیمه وار — چو بالین گوران بگوران نگار

سرم بر سر زانو آورده جای — زمین زیر سر آسمان زیر پای

قراری نه در نبض اعضای من — سر من شده کرسی پای من

ای اضطرار و تردد ۱۲

بجولان اندیشه ره نورد — ز پهلو به پهلو شدم گرد گرد

بیان اضطرار ۱۲

تن خویش در گوشه بگذاشته — به صحرای جان توشه برداشته

مراد از صبح ناخوانده کتب غیر معتبره یا رواج نیافته ۱۲

گه از لوح ناخوانده عبرت پذیر — گه از صحف پیشینیان درس گیر

ع قوله زمهتاب آه این بیت بنابر غلط کاتبین کرد واقع شده و حال آنکه در مصرع گذشت ۱۲ ش

ع قوله تهی گشت آه ای بازار دنیا از خروش حالیان خانه بود چه وقت سحر هم بخواب نوشین غفلت میباشد و چه وقت شام هم موقوف بیکار دوس حاجت بخیر آسوده باشد خیر حسین بجز قافله خیال بخوان آزاد گرده نیست ۱۲ ش چون در ولایت اسپاهان در وقت شلکها زنگها و گرگ شلکها بیشتر آن آواز در برای پاسبانی و بیدار ساختن آن پاسبانان است همچو آن پاسبانان بود ۱۲ ش

ع قوله ای برادر این ع ۱۲ ش

چو شمع آتش افتاد در باغ من — شده باغِ من آتشین داغِ من

گدازنده چون موم در آفتاب — بمومی چنان بسته در دیده خواب

مگر جادوان از من آموختند — که از موم خود خواب را دوختند

دران رهگذرهای اندیشه ناک — پراگنده شد در نرم مغز پاک

درآمد بمن خوابی از جوش مغز — دران خواب دیدم یکی باغ نغز

کزان باغ رنگین رطب چیدمی — وزو دادمی هر کرا دیدمی

مؤذن برآورد بانگ قنوت — که سبحان حی الذی لایموت

رطب چین درآمد ز نوشینه خواب — دماغی پر آتش دهانی پر آب

درآمد ز من نالهٔ ناگهی — کز اندیشه پر گشتم از خود تهی

چو صبح سعادت درآمد پگاه — شدم زنده چون باد در صبحگاه

شب افروز شمعی برافروختم — وز اندیشه چون شمع می سوختم

دلم با زبان در سخن پروری — چو هاروت و زهره بافسونگری

که بی شغل چندین نباید نشست — دگر باره طرز نو آرم بدست

نوای غریب آورم در سرود — دهم جانِ پیشینیان را درود

برآرم چراغی ز پروانه — درختی نشانم ز یک دانه

بشرطیکه مشتی فرومایگان — ندزدند کالای همسایگان

که هر که افگند میوهٔ زین درخت — نشاننده را گوید ای نیکبخت

گرفتم سرِ تیز هوشان منم — شهنشاهِ گوهر فروشان منم

همه خوشه چینند و من دانه کار — همه خانه پردازو من خانه دار

درین چارسو چون نهم دستگاه — که ایمن نباشم ز دزدانِ راه

چو دریا چرا ترسم از قطره دزد — که ابرم دهد بیش ازان دست مزد

که دارد دکانی درین چارسو — که زخم ندارد ز بسیار سو

اگر بر فروزی چو مه صد چراغ — ز خورشید باشد برو نام داغ

حکایت تمثیلی

شنیدم که رندی جگر تافته — درستی کهن داشت نو یافته

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

شنیده[1] ز پیران دینار سنج — که زر زر کشد در جهان گنج گنج

[1] شنیده از دیران محاسب ۱۲

ببازار شد تا بزر زر کشد — بیک مغربی[2] مغربی در کشد

بدکان جوهر فروشی رسید — که زر بیشتر زان بیک جاندید

فرو ریخته زر یک انبار چست — قراضش[2] قراضه در دستش درست

مبتدا ۱۲ خبر ۱۲ مبتدا ۱۲ خبر ۱۲

به امید[3] آن گنج دیوار بست — بینداخت دینار خود را ز دست

چو دینارش از دست پرواز کرد — سوی گنج صراف سر باز کرد

فرو ماند از زر زر آختن — وزان یک عدد در صدی ساختن

بزاری نمود از پی زر خروش — بنالید بر مرد گوهر فروش

رو بر و ۱۲

که از ملک[4] دنیا بچندین درنگ — درستی زر آورده بودم بچنگ

شنیدم نه از زیرکی زابلهی — که زر زر کشد چون برابر نهی

بگنجینهٔ این دکان تاختم — زر خود بدین زر برانداختم

مگر گردد آن زر بدین زر تخته — خود این زر بدان زر شد آمیخته

بخندید صراف آزاد مرد — وز آمیزش زر بدو قصه کرد

[2] قوله بیک مغربی اشارتی درست در اینست در شرح گلستان ۱۲ منه شاید در مغربی مبین مروج است لا حرم بمغربی نام زده شد ۱۲ والله اعلم بالصواب

[3] قراض بضم جمع قراضه یعنی ریزه زر و سیم ۱۲ کس م یعنی ریزه است او جمله و درست او جمله ۱۲ منه

[4] قوله بامید آن گنج آه گنج دیوار بست بجهت شل دیوار ساخته بودند ۱۲

[5] قوله که از ملک دنیا آه یعنی بچندین عمر در محنت و مشقت بسیار بکوشت زر بدست آورده بودم ۱۲

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

که بسیار ناید براندکے — یکی بر صد آید نه بر صد یکے

هر آنکس که شد دزد بنگاه من — بس ست این مثل شحنهٔ راه من

بسا آسیا کو غریوان بود — چو بینند مزدور دیوان بود

ز دزدان مرا بس شد این دست مزد — که بر من نیارند زد بانگ دزد

سیاهان که تاراج ره می کنند — بدزدی جهان را سیه میکنند

بروز آتشی بر نیارند گرم — که دارد همی دیده از دیده شرم

دبیران نگر تا بروز سپید — قلم چون تراشند از مشک بید

نهان مرا کاشکارا برند — ز گنجه است اگر تا بخارا برند

بخرند کالا که پنهان بود — که کالای دزدیده ارزان بود

ولیکن چو عیب آشکارا بود — دل دوست خود بی مدارا بود

اگر دزد برده برآرد نفیر — برد دست او شحنهٔ دزدگیر

به ارمن گذارم که خود روزگار — بهر نیک و بد باشد آموزگار

ترازوی گردون گردان هیچ — نماند و نماند نسنجیده هیچ

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

بیا ساقی از می نشان ده مرا — ازان دارو بیهشان ده مرا

ازان دارو تلخ بیهش کنم — مگر خویشتن را فراموش کنم

حکایت ایضاً بحسب حال و سبب نظم کتاب گوید

نظامی بسا صاحب آوازه — کهن گشته و همچنان تازه

چو شیران بسر پنجه بخشای چنگ — چو روبه میالای خود را برنگ

شنیدم که روباه رنگین بروس — خود آرای باشد برنگ عروس

چو باران بود روز یا باد و گرد — برون ناورد موی خویش از نورد

بکنجی کند بی علف جای خویش — نه لیسد مگر دست یا پای خویش

پی پوستین خون خود را خورد — همه کس تن او پوست را پرورد

سرانجام کاید اجل سوی او — وبال تن او شود موی او

بدان مونیه قصد خونش کنند — برسوائی از تن برونش کنند

بساطی چه باید برآراستن — کزو ناگزیرست برخاستن

هر آن جانور کو خود آرای نیست — طمع را بآزار او رای نیست

برون آی زین پردهٔ هفت رنگ — که زنگی بود آینه زیر زنگ

بس این جادوییها برانگیختن — چو جادو بکس در نیامیختن

نه گوگرد سرخی نه لعل سپید — که جوینده باشد ز تو ناامید

بمردم درآمیز اگر مردمی — که با آدمی خوگرست آدمی

اگر کان گنجی نیابی بدست — بسی گنج زینگونه در خاک هست

چو گنجست کان ارمغانیم نیست — دریغا جوانی جوانیم نیست

چو دور افتد از میوه خورمیوه دار — چه خرما بود نخل بن را چه خار

جوانی شد و زندگانی نماند — جهان گو مان چون جوانی نماند

جوانی بود خوبی آدمی — چو خوبی رود کی بود خرمی

چو پی سست و بوسیده شد استخوان — دگر قصهٔ خوبروئی مخوان

غرور جوانی چو از سر گذشت — ز گستاخ کاری فرو شوی دست

بهی چهرهٔ باغ خندان بود — که شمشاد با لاله خندان بود

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

چو بادِ خزانی در افتد بباغ — زمانه دهد جاے بلبل بزاغ

بود برگ ریزان ز شاخِ بلند — دلِ باغبان زان شود دردمند
مراد از خزان ۱۲

ریاحین ز بستان شود ناپدید — در باغ را کس نجوید کلید

بنال ای کهن بلبلِ سالخورد — که رخسارهٔ سرخ گل گشت زرد
کهن سال ۱۲

دو تا شد سهی سرو آراسته — کدیور شد از باغ برخاسته
مراد قد ۱۲ — باغبان ۱۲ — نا سایه

چو تاریخ پنجه در آمد بسال — دگرگونه شد برشتابندهٔ حال
مسافر ۱۲

سر از بار سنگے در آمد بسنگ — جمازه بتنگ آمد از راه تنگ
صفت ۱۲ — موصوف ۱۲ — شتر تیز رو ۱۲

فرو ماند دستم ز می خواستن — گران گشت پایم ز برخاستن

تنم گونهٔ لاجوردے گرفت — گلم سرخی انداخت زردی گرفت
رنگ ۱۲

همیون رونده زره مانده باز — ببالین گه آمد سرم را نیاز

همان بود چوگانِ بادپای — بصد زخم چوگان نجنبد ز جای

طرب را بمیخانه گم شد کلید — نشان پشیمانی آمد پدید

برآمد ز کوه ابر کافور بار — فراخ زمین گشت کافور خوار

گهی دل برفتن گرایش کند — گهی خواب را سرشتاش کند

مرا برف بارید بر پرِ زاغ — نشاید چو بلبل تماشای باغ

عتاب عروسان درآمد بگوش — صراحی تهی گشت و ساقی خموش

سر از لهو پیچیده گوش از سماع — که نزدیک شد کوچگه را وداع

بوقت چنین گنج بهتر ز کاخ — که دوران کند دستبازی فراخ

تماشای پروانه چندان بود — که شمعِ شب افروز خندان بود

چو از شمع خالی کنی خانه را — نه بینی دگر نقش پروانه را

بروز جوانی و نوزادگی — ز دم لافِ پیری و افتادگی

کنون کی بغم شادمانی کنم — به پیرانه سر چون جوانی کنم

چو بوسیده چوبی که در کنجِ باغ — فروزنده باشد بشب چون چراغ

شب افروز گر میکه تابد ز دور — ز بی نوریِ شب زند لاف نور

اگر دیدمی در خود افزایشی — طلب کردمی جای آسایشی

باسودگی عمر نو کردمی — جهان را بشادی گرو کردمی

سلہ قولہ عتاب عروسان الخ یعنی نیاز بیش از عتاب بیش از ناز نیاز باشد یا دل بسبب بیپری از قبول ناز آنها کہ باز زود نزد شارح اثبات مناسب است بدلیل بیان عبارت کہ اگر جملہ مثبت است فافہم ۱۲

سلہ قولہ سر از لہو پیچیدہ الخ اگرچہ مشہور بہ پیچیدن بمعنی حرص است بلفظ جا بیگر از آن کوچ کنند چہ گاہ بلفظ ظرف زمان دکان ہم در آمدہ ۱۲ ش

سلہ بوقت چنین گنج الخ دستبازی بمعنی کہ اضافت بوبیل فراخ بلفظ کشادہ باشد ۱۲

سلہ چو بوسیدہ الخ بوسیدہ چوب کہ در شب چون چراغ سوزان شب ۱۲ بدیع غارتگر بسیار ۱۲

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

چو روز جوانی بپایان رسید — سپیده دم از مشرق آمد پدید

بتدبیر آنم که سر چون نهم — چگونه پی از کار بیرون نهم

سری کو سزاوار باشد بتاج — سرین گاه او مشک باشد نه عاج

ازان پیش کاین هفت پرگار تیز — کند خط عمر مرا ریز ریز

مراد هفت آسمان ۱۲

درآرم بهر زخمه دست خویش — نگهدارم آوازه هست خویش

بهر مهره دستبازی کنم — بوامانده خود چاره سازی کنم

چو رهوار گیلم ازین پل گذشت — بگیلان ندارم سر بازگشت

مراد عمر ۱۲

درین ره چو من خوابنیده بسی ست — نیارد کسی یاد کاینجا کسی ست

بیاد آور ای تازه کبک دری — که چون بر سر خاک من بگذری

ای مرده ۱۲

گیا بینی از خاکم آمیخته — سرین سوده بالین فرو ریخته

جوان خوش و خرم ۱۲

همه خاک فرش مرا برده باد — نکرده ز من هیچ همعهد یاد

نهی دست بر شوشه خاک من — بیاد آری از گوهر پاک من

فشانی تو بر من سرشکی ز دور — فشانم من از آسمان بر تو نور

دعای تو بر هر چه دارد شتاب — من آمین کنم تا شود مستجاب

درودم رسانی رسانم درود — بیائی بیایم ز گنبد فرود

مرا زنده پندار چون خویشتن — من آیم بجان گر تو آئی به تن

مدان خالی از همنشینی مرا — که بینم ترا گر نه بینی مرا

لب از خفتهٔ چند خاش مکن — فروخفتگان را فراموش مکن

چو اینجا رسی می در افگن بجام — سوی خوابگاه نظامی خرام

چه پنداری ای خضر فرخنده پی — که از می مراهست مقصود می

ازان می همه بیخودی خواستم — وزان بیخودی مجلس آراستم

مرا ساقی از وعدهٔ ایزدی ست — صبوح از خرابی می از بیخودیست

وگرنه بایزد که تا بوده ام — بمی دامن لب نیالوده ام

گر از می شدم هرگز آلوده کام — حلال خدا بر نظامی حرام

بیا ساقی از سر بنه خواب را — مئی ناب ده عاشق ناب را

مئی کو چو آب زلال آمده است — بهر چار مذهب حلال آمده است

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

نه آن مے که آمد بمذهب حرام — مئی کاصلِ مذهب بد و شد تمام

ای مذهب سن ۱۲

در شرف این نامهٔ نامهای دیگر گوید

ولا تا بزرگے نیاری بدست — بجای بزرگان نباید نشست

بزرگیت باید درین دسترس — بیادِ بزرگان برآور نفس

سخن تا نپرسند لب بسته دار — گهر نشکنے تیشه آهسته دار

نپرسیده هر کو سخن یاد کرد — همه گفتهٔ خویش بر باد کرد

به بی دیده نتوان نمودن چراغ — که جز دیده را دل نخواهد بباغ

چو در خورد گوینده ناید جواب — سخن یاوه گفتن نباشد صواب

سخن گفتن آنگه بود سودمند — کزان گفته آوازه گردد بلند

دهن را به مسمار بر دوختن — به از گفتن و گفته را سوختن

چه میگویم ای نانیوشنده مرد — ترا گوش بر قصهٔ خواب و خورد

چه دانی که من خود چه فن میزنم — دهل بر درِ خویشتن میزنم

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

متاعِ گرانمایه دارم بسی — نیارم برون تا نخواهد کسی

متاعِ گرانمایه کاسد مباد — وگر باد جز عیبِ حاسد مباد

خریدار دُر چون صدف دیده دوخت — بدین کاسدی دُر نشاید فروخت

مرا با چنین گوهرِ ارجمند — همی حاجت آید بگوهر پسند

نیوشنده خواهم از روزگار — که گویم بدو رازِ آموزگار

بکاوم من الماس از کانِ خویش — کنم بسته با جانِ او جانِ خویش

زمانه چنین پیشها پُر دهد — یکی در ستاند یکی دُر دهد

دلی کو که بیجان خراشی بود — کمندی که نه دور باشی بود

اگر نخل خرما نباشد بلند — ز تاراج هر طفل یابد گزند

مگر مار بر گنج ازینجا نشست — که تا رایگان گنج ناید بدست

بشحنه توان پاس ره داشتن — بخاکستر آتش نگهداشتن

ازین خوی خوش کان سرشت نیست — بسی رخنه در کارِ کشت نیست

دگر رهروان کین کمر بسته اند — بخوی بد از رهزنان رسته اند

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

بدان تا گریزند طفلان راه — چو زنگی چرا گشت باید سیاه

براهی که خواهم شدن دستکش — ره آورد من بس بود خوی خوش

نجوی خوش آموده شد گوهرم — بدین زیستم هم برین بگذرم

چو از بهر هر کس دری سفتن ست — سرودی هم از بهر خود گفتن ست

ز چندین سخنگو سخن یادگار — سخن را منم در جهان یادگار

سخن چون گرفت استقامت من — اقامت کند تا قیامت بمن

منم سرو پیرای باغ سخن — بخدمت کمر بسته چون سروبن

فلک وار دور از فسوس همه — سر آمد ولی پای بوس همه

چو برجیس در جنگ هر بدگمان — کمان دارم و بر ندارم کمان

چو زهره درم در ترازو نهم — ولی چون دهم بی ترازو دهم

نخندم براندوه کس برق وار — که از برق من در من افتد شرار

بهر خار چون گل صلائی زنم — بهر زخم چون نی نوائی زنم

مگر آتش ست این دل سوخته — که از خار خوردن شد افروخته

چو دریا شدم دشمنِ عیب شوی — نه چون آینه دوستِ عیب جوی

بخواهندگان بخشم آن مال و گنج — که از باز دادن نیایم برنج

نمایم چو گندم آرم بجای — نه چون جو فروشانِ گندم نمای

پس و پیش چون آفتابم یکیست — فروغم فراوان فریب اندکیست

پسِ هیچ پشتی چنان نگذرم — که در پیشِ رویش خجالت برم

ز بدگوی بد گفته پنهان کنم — بپاداش نیکی پشیمان کنم

نگویم بد اندیش را نیز بد — کزان گفته باشم بد اندیش خود

بدین نیکی آرند بر من فرود — ز نیکان و از نیکنامان درود

وزین حال گر نیز گردان شوم — زیارت گه نیک مردان شوم

شوم بر درم ریز خود در فشان — کنم سرکشی لیک با سرکشان

ز بی آلتی وا نماندم به گنج — جهان باد و از باد ترسد ترنج

رشاهان گیتی درین غار ژرف — کرا بود چون من حریفِ شگرف

که دید ست بر هیچ رنگین گلی — ز من عالی آواز تر بلبلی

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

بهر دانشی دفتر آراسته — بهر نکتهٔ خامهٔ خواسته

پذیرفته از هر فنی روشنی — جداگانه از هر فنی یک فنی

شکر دانم از هر لب انگیختن — گلاب از زهر دیدهٔ ریختن

کسی را که در گریه آرم چو آب — بخندانمش باز چون آفتاب

بدستم دراز دولت خوش عنان — طبرزد چنین شد طبرخون چنان

توانم در زهد بر دوختن — بزم آمدن مجلس افروختن

ولیکن درخت من از گوشه رست — ز جا گر بجنبم شود بیخ سست

چله چون چهل گشت و خلوت هزار — ببزم آمدن دور باشد ز کار

بهنگام سیل آشکارا شدن — نشاید زری تا بخارا شدن

همان به که با اینچنین باد سخت — برون ناورم چون گل از گوشه رخت

بخود کم شوم خلق را رهنمای — همایون ز کم دیدن آمد همای

سرم پیچد از خفتن و تاختن — ندانم دگر چارهٔ ساختن

جزین کز سخن بشگفانم گلی — بر آن گل زنم ناله چون بلبلی

اگر به زخود گلبنی دیدمی — گل سرخ یا زرد و چیدمی

چو از ران خود خورده باید کباب — چه گردم بدریوزه چون آفتاب

نشینم چو سیمرغ در گوشه — دهم گوش را از دهن توشه

ملالت گرفت از من ایام را — به کنج ارم بردم آرام را

در خانه را چون سپهر بلند — زدم بر جهان قفل و بر خلق بند

ندانم که دوران چسان میرود — چه نیکو چه بد در جهان میرود

یکی مرده شخصم بمردی روان — نه از کاروانی نه از کاروان

به صد رنج دل یک نفس میزنم — بدان تا نخسپم جرس میزنم

ندانم کسی کو بجان و به تن — مرا دوست تر دارد از خویشتن

ز مهر کسان روی برتافتم — کس خویش را خویشتن یافتم

بر عاشقان گر بدی بد شوم — همان به که معشوق خود خود شوم

گرم نیست روزی ز مهر کسان — خدایست رزاق روزی رسان

در حاجت از خلق بربسته به — ز دریوزهٔ هر دری رسته به

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

مرا کاشکی بودی آن دسترس — که نگذاری حاجتِ کس بکس

درین منزلِ خاکی از بیم خون — نیارم سر از خطِ فرمان برون

ببین حال منزل کنی چون بود — که زندانیِ منزلِ خون بود

درِ خلق از گِل براندوده ام — درین ره بدین دولت آسوده ام

چهل روز خود را گرفتم زمام — کادیم از چهل روز گردد تمام

چو در چار بالش ندیدم درنگ — نشستم درین چار دیوارِ تنگ

هزار آفرین بر سخن پروری — که بر ساز دارد هر جوی جوهری

زهر جو که انداختم در خرمن — دُری باز دادم بگوهر شناس

تر و خشک از اشک و رخسارِ من — به کهگل در اندوده دیوارِ من

تن اینجا به بست جوین ساختن — دل آنجا به گنجینه پرداختن

ببازی ببردم جهان را بسر — که شغلی دگر بود جز خواب و خور

نخفتم شبی شاد بر بستری — که نکشادم آن شب ز دانش دری

ضمیرم نه زن بلکه آتش زن ست — که مریم صفت بکر و آبستن ست

تقاضای آن شوی چون آیدش — که از سنگ و آهن برون آیدش

بدین دلفریبی سخنهای بکر — بسختی توان زادن از راه فکر

سخن گفتن و بکر جان سفتن ست — نه هر کس سزای سخن گفتن ست

بدری سفالینه را سفته — سرودی بگرمابه در گفته

بیندیش زان دستهای فراخ — کز آوازه گردد گلو شاخ شاخ

چو بر سکهٔ شاه زر میزنی — چنان زن که گر بشکند نشکنی

حکایت تمثیلی گوید

جهودی مسی را زر اندود کرد — دکان غارتیدن بر آن سود کرد

نه انجیر شد نام هر میوهٔ — نه مثل زبیدست هر بیوه

گر انجیر خور مرغ بودی فراخ — نماندی یک انجیر بر هیچ شاخ

دو هندو برآید ز هندوستان — یکی دزد باشد یکی پاسبان

من از آب این نقرهٔ تابناک — فروشستم آلودگیهای خاک

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

ازین پیکر انگه کشایم زبند — که باشد رسیده چو نخل بلند

چو بر میوهٔ نارسیده رسی — بجنبانیش نارسیده کسی

کند سوقیی سیب را خانه رس — ولی خوش نیاید بدندان کس

شود نرم زافشردن انجیر خام — ولی چون خوری خون برآید کام

شگوفه که بیگه بخندد ز شاخ — کند میوه را بر درختان فراخ

زمینی که دارد برو بوم سست — آساسی برو بست نتوان درست

برونق توانم من این کار کرد — به بیرونقی کار ناید ز مرد

چو در دانه باشد تمنای سود — کدیور درآید بکشت و درود

غله چون شود کاسد و کم بها — کند بزرگر کار کردن رها

ترنم شناسان دستان نیوش — ز بانگ مغنی گرفتند گوش

ضرورت شد این شغل را ساختن — چنین نامهٔ نغز پرداختن

که چون در کتابت بود جایگیر — نیوشنده را زو بود ناگزیر

به نقشی که سرو کلانست خرد — نمودم باین داستان دستبرد

ازین آشنا روی تر داستان — پسندیده آید بر راستان

دگر نامها را که جوئی نخست — بجمهور ملت نباشد درست

نباشد چنین نامه تر و یر خیز — نوشته بچندین قلمهای تیز

به نیروی نوک چنین خامها — شرف دارد این نامه بر نامها

ازان خسروی می که در جام اوست — شرفنامهٔ خسروان نام اوست

سخنگوی پیشینه دانای طوس — که آراست روی سخن چون عروس

دران نامه کان گوهر سفته راند — بسی گفتنیهای ناگفته ماند

دگر هرچه گفتند از باستان — بگفتن دراز آمدی داستان

نگفت انچه رغبت پذیرش نبود — همان گفت کزوی گزیرش نبود

دگر از پی دوستان زله کرد — که حلوا به تنها نبایست خورد

نظامی که در رشته گوهر کشید — قلم دیدها را قلم در کشید

نباسفته دری که در گنج یافت — ترازوی خود در سخن سنج یافت

شرفنامه را فرخ آوازه کرد — حدیث کهن را بدو تازه کرد

سلام قوله سخنگوی پیشینه دانای طوس ۱۲ سلام قوله دران نامه آه اشارت است از شاهنامه یعنی از فردوسی که در شاهنامه قصه سکندر ذکر کرده و بسیار احوال سکندر که لائق گفتن بود ترک نموده ۱۲ بدر الدین گفت سنده آه قوله دگر هرچه گفتند آه دگر ترطیب داستان باستان بباستان موجود یعنی قصه ایرج و تور و نیز صحیح چنین است دگر هرچه گفتندی از باستان بگفتن دراز آمدی داستان و فاعل گفتندی مورخان دیگر اند و فاعل گفتنی نام فردوسی است و دیگر جنان دیگر انچه مورخان گفته اند از احوال قدمای گفت و نظم می شود داستان دراز می شد ۱۲

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

بیا ساقی آن ارغوانی شراب — بمن ده که تا مست گردم خراب

مگر زان خرابی نوائی زنم — خراباتیان را صلائی زنم

حکایت تعلیم خضر علیه السلام

مرا خضر تعلیم گر بود دوش — برازی که آمد پذیرای گوش

که ای جامگی خوار تدبیر من — زجام سخن چاشنی گیر من

شنیدم که در نامهٔ خسروان — سخن را نداخواهی چو آب روان

چو سوسن سر از بندگی تافته — نم از چشمهٔ زندگی یافته

سخن میرساند ترا در جهان — تو مکتوب آن را باخبار خوان

مشو ناپسندیده را پیشباز — که در پردهٔ کج نیابند راز

پسندیدگی کن که باشی عزیز — پسندیدگانت پسندند نیز

فرو بردن اژدها بید رنگ — بدریا شدن در دهان نهنگ

ازان خوشتر آید جهاندیده را — که بیند همی ناپسندیده را

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

مگو آنچه دانای پیشینه گفت — که یک در نشاید دو سوراخ سفت

مگر در گذرهای اندیشه گیر — که از باز گفتن بود ناگزیر

درین جیشه چون پیشوای نوی — کهن پیشگان را مکن پیروی

چو نیروی بکر آزمائیت هست — بهر بیوه خود را میالای دست

مخور غم به صیدی که ناکرده — که تخمی بود هر چه ناخورده

بدشواری آید گهر سوی سنگ — زنگش تو آسان کی آری بچنگ

همه چیز گر سنگری لخت لخت — بسختی برون آید از راه سخت

گهر سفت نتوان بآسودگی — بود نقره محتاج پالودگی

کسی کو برد بر تر و خشک رنج — ز ماهی درم یابد از گاو گنج

خم نقره خواهی و زرینه طشت — ز خاک عراقت نباید گذشت

زری تا دهستان و خوارزم و جند — لویدی نه بینی بجز لور کند

بخاری و گیلی و خزری و کرد — بنان پاره هستند هر چار خرد

نروید گیاهی ز مازندران — که صد نوک ژوپین نه بینی دران

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

زما ژندران ناید الا دو چیز — یکی دیو مردم دگر دیو نیز

عراقِ دل افروز با دار جمند — که آوازهٔ فضل زو شد بلند

هر آن گل که او تازه دارد نفس — عرق ریز او در عراق ست و بس

تو نیز آن بهای پیک علوی نژاد — که گردِ جهان بر نگردی چو باد

بگوهر کنی تیشه را تیز کن — عروس سخن را شکر ریز کن

تو گوهر کن از کان اسکندری — سکندر خود آید بجوهر خری

جهانداری آید خریدارِ تو — بزودی شود بر فلک کارِ تو

خریدار چون بر در آرد بها — نشاید به بیع کردن رها

چو دریا خرد گوهر از کانِ تنگ — دهد کشتی در بیک پاره سنگ

ز دریای او گنج گوهر مپوش — دُری می ستان گوهری میفروش

میانجی چنان کن برای صواب — که هم سیخ بر جا بود هم کباب

چو دلداری خضرم آمد بجوش — دماغ مرا تازه تر کرد هوش

پذیر سخن بود شد جای گیر — سخن کز دل آید بود دلپذیر

بعضی مصدرے ۱۲

عروس سخن را شکر ریز کن — مراد ممدوح ۱۲

مجهول ۱۲

نشاید به بیع کردن رها

چو دریا خرد گوهر از کانِ تنگ — دهد کشتی در بیک پاره سنگ

دُری می ستان گوهری میفروش

سخن کز دل آید بود دلپذیر

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

چو در من گرفت آن نصیحتگری — زبان برگشادم بدرِّ دری

نهادم ز هر شیوه هنگامه‌ای — مگر در سخن نو کنم نامه‌ای

دران حیرت آباد بی یاوران — زدم قرعه بر نامِ نام آوران

هر آئینه کز خاطرش یافتم — خیالِ سکندر در و یافتم

مبین سرسری سوی آن شهریار — که هم تیغ زن بود و هم تاجدار

گروهیش خوانند صاحب سریر — ولایت ستان بلکه آفاق گیر

گروهی ز دیوانِ دستورِ او — بحکمت نوشتند منشورِ او

گروهی ز پاکی و دین پروری — پذیرا شدندش به پیغمبری

من از هر سه دانه که دانا نشاند — درختی برومند خواهم نشاند

نخستین درِ پادشائی زنم — دم از کارِ کشورکشائی زنم

ز حکمت برآریم آنگه سخن — کنم تازه تاریخهای کهن

به پیغمبری گویم آنگه درش — که خوانده خدا نیز پیغمبرش

ازان روز کو شد به پیغمبری — نوشتند تاریخ اسکندری

سه در ساختم هر دری کان گنج — جداگانه بر هر دری برده رنج

بآن هر سه دریا باین هر سه در — کنم دامن عالم از گنج پر

طراز نو انگیزم اندر جهان — که خواهد ز هر کشوری نور هان

دریغ آیدم کین نگارین نورد — بود در سفینه گرفتار گرد

در دولتی کو کزین دستکار — بدیوار او بر نشانم نگار

پرندی چنین پرده دارش کنم — ز گرد زمین رستگارش کنم

باین نامه نامور دیرباز — نمایم بدو نام او را دراز

نشستنگهی سازمش زین سریر — که باشد برو جاودان جای گیر

بحرفی مسجل کنم نام وی — که باشد درین جنبش آرام وی

نه حرفیکه عالم زیادش برد — نه باران بشوید نه بادش برد

بشرطیکه چون من درین دستگاه — رسانم سرش را بخورشید و ماه

مرا نیز از و پایگاهی رسد — باندازه سر کلاهی رسد

ز خورشید روشن توان جست نور — که شد سایه را سایه زین کار دور

غلیواز را با کبوتر چه کار — بباز ملک در خورست این شکار

نظامی که نظم دری کار اوست — دری نظم کردن سزاوار اوست

چنان گوید این نامهٔ نغز را — که روشن کند خواندنش مغز را

دل دوستان را بدو نور باد — وز و طعنهٔ دشمنان دور باد

نواگر نوای چکاوک بود — چو دشمن ز تدبیر ناوک بود

دران دائره کین سخن رانده ام — درون و برون خویش را خوانده ام

که این نامهٔ نغز نامی کند — گرامی کنش را گرامی کند

چنان بر کشاید پر و بال او — که نیک اختری خیزد از فال او

نشاط اندر آید بخوانندگان — مفرح رساند بدانندگان

فسرده دلان را در آرد بکار — غم آلودگان را شود غمگسار

نوازش کند سینهٔ خسته را — کشایش دهد کار سربسته را

گرش ناتوانی تمنا کند — خدایش بخواندن توانا کند

وگر نا امیدش گیرد بدست — بدست آورد هر امیدی که هست

غلیواز را با کبوتر چه کار — بباز ملک در خورست این شکار

نظامی که نظم دری کار اوست — دری نظم کردن سزاوار اوست

چنان گوید این نامهٔ نغز را — که روشن کند خواندنش مغز را

دل دوستان را بدو نور باد — وز و طعنهٔ دشمنان دور باد

نواگر نوای چکاوک بود — چو دشمن ز تدبیر ناوک بود

دران دائره کین سخن رانده ام — درون و برون خویش را خوانده ام

که این نامهٔ نغز نامی کند — گرامی کنش را گرامی کند

چنان بر کشاید پر و بال او — که نیک اختری خیزد از فال او

نشاط اندر آید بخوانندگان — مفرح رساند بدانندگان

فسرده دلان را در آرد بکار — غم آلودگان را شود غمگسار

نوازش کند سینهٔ خسته را — کشایش دهد کار سربسته را

گرش ناتوانی تمنا کند — خدایش بخواندن توانا کند

وگر نا امیدش گیرد بدست — بدست آورد هر امیدی که هست

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

هر آنچه از خدا خواستم زین قیاس — خدا داد و بر داده کردم سپاس

همایون ازان شد که این بزمگاه — همایون بود خاصه در بزم شاه

بیا ساقی آن آب یاقوت وار — در افگن بآن جام یاقوت بار

سفالینه جامی که می جان اوست — سفال زمین خاک ریحان اوست

در مدح بادشاه نصرة الدین گوید

علم برکش ای آفتاب بلند — خرامان شو ای ابر مشکین پرند

بنال ای دل رعد چون کوس شاه — بخند ای لب برق چون صبحگاه

ببار ای هوا قطرهٔ ناب را — بگیر ای صدف در کن آن آب را

برآی دراز قعر دریای خویش — بتاج سر شاه کن جای خویش

شهی کارزومند معراج اوست — زمین بوس او درة التاج اوست

سکندر شکوهی که در جمله ساز — شکوه سکندر بدو گشت باز

زمین زنده دار آسمان زنده کن — جهان گیر و دشمن پراگنده کن

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

طرفدار مغرب بمرداسنگی — قدرخان مشرق بفرزانگی

کنایه از پادشاه ۱۲ — نام پادشاه ترکستان مراد ممدوح ۱۲

جهان پهلوان نصرة الدین که هست — بر اعدای خود چون فلک چیره دست

مخالف پس اندیش و او پیش بین — بد اندیش کم مهر و او بیش کین

خداوند شمشیر و تخت و کلاه — سه نوبت زن و پنج نوبت پناه

مراد از سه وقت نقاره نواختن ۱۲

برستم رکابی روان کرده خش — هم اورنگ پیرای و هم تاج بخش

شهان را رسمی که آئین بود — کلید آهنین گنج زرین بود

جزا و کاهن تیغ روشن کند — کلید از زر و گنج زاهن کند

چو آب فرات آشکارا نواز — چو سرچشمهٔ نیل پنهان گداز

اگر سایه بر آفتاب افگند — دران چشمهٔ آتش آب افگند

اگر ماه نو را براتی دهد — ز نقص کمالش نجاتی دهد

گر انعام آن بر شمارد کسی — بدان تا کند شکر نعمت بسی

شرط ۱۲ — شاه ۱۲ — سپیه ۱۲

ز شکر دی آن نعمت افزون بود — ولی نعمتی بیش ازین چون بود

جزای شرط است که مدیت ماضی بود ۱۲

فلک وار بر هر که بندد کمر — بر آب افگند چون زمینش سپر

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

بریزد در آشوب چون میغ او — سر تیغ کوه از سر تیغ او

هر آنچه او نموده گه کارزار — نه رستم نموده نه اسفندیار

صلاح جهان آن شب آمد پدید — که از مولدش صبح صادق دمید

کجا گام زد خنگ پدرام او — زمین یافت سرسبزی از گام او

بهر دائره کو زدی ترکتاز — ز پرکار خطش گره کرد باز

بدان بقعه کو بارگی تاخته — زمین گنج قارون برانداخته

بران دژ که او رایت انگیخته — سر کوتوال از دژ آویخته

اگر دیگران کاصل شان آدمی ست — همه مردمند او همه مردمی ست

ندانم کس از مردم روشناس — کزان مردمی نیست بر وی سپاس

ز بس ناز و نعمت که زو رانده اند — ولی نعمت عالمش خوانده اند

اگر مرده سر بر آرد ز گور — بگیرد همه شهر و بازار شور

هزاران دل مرده از عدل شاه — شود زنده و خصم ناید براه

چو عیسی بسی مرده را زنده کرد — بخلقی چنین خلق را بنده کرد

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

جهان بود چون کانِ گوهر خراب — بآبادی افتاد زین آفتاب

زمین دوزخی بود بی کار و کشت — بابری چنین تازه شد چون بهشت

زهر نعمتے کایدش نو بنو — دهد بخشش خواهندگان جو بجو

بهر نیکیے چون خرد پی برد — جهان یاد نیک از جهان کی برد

چو دریا نگویم گران سایه — همانا که چون کان گرانمایه

زهی بارگاهی که چون آفتاب — ز مشرق بمغرب رسانده طناب

گر از نخل طوبی رسد در بهشت — بهر کوشکے شاخ عنبر سرشت

رسد شرق تا غرب ز احسان او — بهر خانه نعمت از خوان او

بکیخسروی نامش افتاد چست — نسب کرده بر کیقبادی درست

بهر وادیے کوعنان تافته — درم بر دامن درم یافته

ز گنجش زمین گیرد دوخته — سمن سیم و خیری زر اندوخته

کجا گنجدانے پشیزے درو — که از گنج او نیست چیزی درو

چو از تاج او شد فلک سربلند — سرش باد زان تاج فیروزمند

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

چو اسکندری شاه کشورگشای — چو خضر از ره افتاده را رهنمای

زهی خضر و اسکندر کائنات — که هم ملک دارد هم آب حیات

همه چیز داری که آن در خورست — نداری یکی چیز کان همسرست

چو در صید شیران شمار افگنی — به تیری دو پیکر شکار افگنی

چو در جنگ فیلان کشائی کمند — دهی شاه قنوج را فیل بند

اگر شیر گور افگند وقت زور — تو شیر افگنی بلکه بهرام گور

چه دولت که در بندگان تو نیست — چه مقصود کان در کنار تو نیست

بسا گردن سخت کیخت چرم — که شد چون دوال رکاب تو نرم

دو شخص امین اندر آئی بجوش — یکی نرم گردن دگر سفته گوش

بعذر از تو بدخواه جان می برد — بدین عهد رایت جهان می برد

چو برگشت کرد از جهان روزگار — ز نشش پادشه ماند شش یادگار

کلاه از کیومرث آفاق گیر — ز جمشید تیغ از فریدون سریر

ز کیخسرو آن جام گیتی نمای — که احکام انجم در و یافت جای

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

فروزنده آئینهٔ گوهری — نمودار تاریخ اسکندری

همان خاتم لعل بر دو خته — بمهر سلیمانی افروخته

بدینگونه شش چیز در صرف تست — گواه سخن نام شش حرف تست

چنین نیز بنیم تراشش خصال — که بادی برومند از و ماه و سال

یکی آنکه از گنج آراسته — دهی آرزوهای ناخواسته

دوم مردمی کردن بیقیاس — عوض باز ناجستن از حق شناس

سوم دل بشفقت برآراستن — ستمدیده را دادِ دل خواستن

چهارم علم بر ثریا زدن — چو خورشید لشکر بتنها زدن

همان پنجم از مجرم عذرخواه — ز روی کرم عفو کردن گناه

ششم عهد و پیمان نگهداشتن — وفاداری از یاد نگذاشتن

ز تو شش جهت بیروائی مباد — وزین شش خصالت جدائی مباد

بپرداز دولت دو شاهین بکار — یکی در خزینه یکی در شکار

دو مار از برای تو توفیر گنج — یکی مار مهره دگر مار گنج

بیا ساقی آن جامِ یاقوت بار — بیادِ شهنشه بکامم سپار
که تا مست ازان جام باقی شوم — پرستندهٔ لعل ساقی شوم

خطاب بپادشاه بطریق التفات

جهان خسرو از زیر هفت آسمان — طرفدارِ پنجم توئی بیگمان
جهان را بفرمانِ چندین بلاد — ستونِ درِ تست ذات العماد
همه شب که مه طوفِ گردون کند — چراغِ ترا روغن افزون کند
همه روز خورشید با تاج زر — بپائین تختِ تو بندد کمر
سپارندهٔ پادشاهی بتو — سپرد از جهان هرچه خواهی بتو
بدان داد ملکت که شاهی کنی — چو داور شوی دادخواهی کنی
نه بازی کند بر پرِ پشه زور — نه پیلی نهد پای بر پشتِ مور
سپاسِ خداوندگیتی پناه — که بیش ست زین قصه انصافِ شاه
بانصافِ شه چشم دارم یکی — که بیند درین داستان اندکی

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

اگر افسانه بیند از کار دور — نشاید بدو گستراند نسیم نور

اگر بیند از دُر در و موج موج — سراینده را سر در آرد باوج

درین گنج نامه ز راز جهان — کلید بسی گنج کردم نهان

کسی کو کلید زر آرد بدست — طلسم بسی گنج دارد بدست

دگر گنج پنهان نیارد پدید — شود خرم آخر بزرین کلید

تو دانی که این گوهر نیم سفت — چه گنجینها دارد اندر نهفت

نشاط از تو دارد گهر سفتنم — سزاوار تست آفرین گفتنم

خرد کاسمان را زمین میکند — برین آفرین آفرین میکند

چو فرمان چنین آمد از شهریار — که بر نام من نقش بند این نگار

بگفتار شه مغز را تر کنم — بگفت کسان مغز در سر کنم

فرستم عروسی بان بزمگاه — کز و چشم روشن شود بزم شاه

عروسی چنین شاه را بنده باد — بران فخلی آفاق فرخنده باد

دریده دهن بدسگالش چو زاغ — زبان سوخته دشمنش چون چراغ

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

ز چشم بد کس نیابد گزند — که پیوسته سوزد در آتش سپند

باندازهٔ آنکه نزدیک و دور — چراغ جهانتاب را هست نور

گل باغ شه عالم افروز باد — چراغ شبش مشعل روز باد

نظامی چو دولت در ایوان او — شب و روز باد آفرین خوان او

مداح و ثنا خوان ۱۲

گفتن جمله داستان بطریق اختصار

بیا ساقی آن راحت انگیز روح — بده تا صبوحی کنم در صبوح

صبوحی که بر آب کوثر کنم — حلال ست اگر تا به محشر کنم

جهان در بد و نیک پروردن ست — بسی نیک و بد هاش بر گردن ست

ز نیرنگ این پردهٔ دیرسال — خیالی شدم چون نیارم خیال

بر آنم که این پرده خالی کنم — درین پرده جادو خیالی کنم

شب و روز ازین پردهٔ نیلگون — بسی بازی چابک آید برون

گر آید ز من بازیی دلپذیر — هم از بازی چرخ گردنده گیر

خیالی برانگیزم از پیکری — که نارد چنین هیچ بازیگری

نخست آنچنان کردم آغاز او — که سوز آورد نغمهٔ ساز او

چنان گفتم از هر چه دیدم شگفت — که دل را ه باور شدن برگرفت

حسابی که بود از خرد دور دست — سخن را نکردم بر و پای بست

پراگنده از هر دری دانهٔ — برآراستم چون صنم خانهٔ

بنا بر اساسی نهادم نخست — که دیوار آن خانه باشد درست

بتقدیم و تاخیر بر من مگیر — که نبود گزارنده را زان گزیر

در از زنگ این نقش چینی پرند — قلم بست بر مانی نقشبند

چو میکردم این داستان را بسیج — سخن راست رو بود در هیچ پیچ

اثرهای آن شاه آفاق گرد — ندیدم نگاریده در یک نورد

سخنها که چون گنج آگنده بود — بهر نسخه در پراگنده بود

ز هر نسخه برداشتم مایها — برو بستم از نظم پیرایها

زیادت ز تاریخهای نوی — یهودی و نصرانی و پهلوی

گزیدم ز هر نامهٔ نغز او — ز هر پوست برداشتم مغز او

جهان در جهان گنج پرداختم — وزان جمله سر جمله ساختم

ز هر یک زبان هر که آگه بود — زبانش ز بیچاره کوته بود

وزان پرده کز راستی یافتم — سخن را سر زلف بر تافتم

دگر راست خواهی سخنهای راست — نشاید در آرایش نظم خواست

گر آرایش نظم زو کم کنم — بکم مایه تبیینش فراهم کنم

همه کرده شاه گیتی خرام — درین یک ورق کاغذ آرم تمام

سکندر که شاه جهان گرد بود — بکار سفر توشه پرورد بود

جهان را همه چار حد گشت و دید — که بی چار حد ملک نتوان خرید

بهر تختگاهی که بنهاد پی — نگهداشت آیین شاهان کی

بجز رسم زردشت آتش پرست — ندادن دگر رسمها از دست

نخستین کس او شد که زیور نهاد — بروم اندرون سکهٔ زر نهاد

بفرمان او زرگر چیره دست — طلاهای زر بر سر نقره بست

خرد نامها را ز لفظ دری — بیونان زبان کرد کسوت گری

همان نوبت پاس در صبح و شام — ز نوبت گه او بر آورد نام

بآئینه شد خلق را رهنمون — ز تاریکی آورد جوهر برون

برید از جهان شورش زنگ را — ز دارا ستد تاج و اورنگ را

ز سودای هند و ز صفرای روس — فروشست عالم چو بیت العروس

شد آئینه چینیان رای او — سر تخت کیخسروی جای او

چو عمرش فرس را در بیست سال — بشاهنشهی برد هل زد دوال

دگر ره که بر بست افزود هفت — به پیغمبری رخت بر بست و رفت

از آن روز کو شد به پیغمبری — نوشتند تاریخ اسکندری

چو بر دین حق دانش آموز شد — چو دولت در آفاق فیروز شد

بسی حجت انگیخت بر دین پاک — عمارت بسی کرد بر روی خاک

بهر گرد شهری گرد پرگار دهر — بنا کرد چندین گرانمایه شهر

ز هندوستان تا باقصای روم — برانگیخت شهری ز هر مرز و بوم

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

هم او داد زیور سمرقند را — سمرقندی کانچنان چند را

بنا کرد شهری چو شهر هری — کز انسان کند شهر کم دیگری

در و بند اول که در بند یافت — بشرط خرد زان خردمند یافت

ز بلغار بگذر که از کار اوست — بناگاه اصلش بن غار اوست

الف زائد و اضافت مقلوب

همان سد یاجوج زو شد بلند — که بست آن چنان کوه بر کوه بند

استفهامیه ۱۲

جز این نیز بسیار بنیاد کرد — که نتوان ازین بیش از و یاد کرد

چو عزم آمد آن پیکر پاک را — که بخشش کند گوهر خاک را

صلیبی خطی در جهان بر کشید — ازان پیش کاید صلیبی پدید

بران چار گوشه خط اطلسی — برانگیخت اندازهٔ هندسی

یکی نوبتی چار حد بر فراخت — که بر نه فلک پنج نوبت نواخت

بقطب شمالی یکی پنج او — بعرض جنوبی یکی پنج او

طنابی ازین سو بمشرق کشید — طنابی دگر زو بمغرب رسید

بدین طول و عرض اندرین کارگاه — کرا بود دیگر چنین بارگاه

از کر بست از گلوبند بر کوه بند

۴ قوله در سد یاجوج شهر بست نزدیک بشهر وان کز آن آب الارباب بنزد گویند بشرط خرد بینی و دری اندیشه که اول در شهر بند از نشد بمقتضای دانش او بود ۱۲

۴ قوله بر آن صد ساجوج جانب شمال سد یاجوج تا بین بند دو کوه و ده مسافت صد فرسخ است و در انجا بر آمده دیوار روئین در انجا بر آمده ۱۲

۳ قوله صلیبی چار گوشه در علم هیئت عبارت از تقاطع خطوط استوی و مجاری اول از مشرق تا بمغرب و دوم از قطب شمالی بقطب جنوبی ۱۲

۴ قوله نوبتی نوبت بمعنی طبل نوبتی نوبت طبل گرفت اند و در این بمعنی سبق الاصابت ۱۲

۵ قوله کارگاه صنعت و کارگاه صنعت ن

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

چو عزم جهان گشتن آغاز کرد — برشته زدن رسنها ساز کرد

ز فرسنگ و از میل و از مرحله — بدستی زمین را نکردی یله

مساحت گران داشت اندازه گیر — بران شغل بگماشته صد دبیر

رسن بسته اندازه پیدا شده — مقادیر منزل هویدا شده

بخشکی بهر جا که زد بارگاه — ز منزل بمنزل به پیمود راه

دگر راه بر روی دریاش بود — طریق مساحت مهیاش بود

یکی را بلنگرگه خویش ماند — دگر را بقدر رسن پیش راند

میان دو کشتی رسن بسته بود — دو کشتی بهم باز پیوسته بود

گه آنرا گه این را رسن باختی — خطر بین کز ینسان رسن تاختی

دگر باره این بسته را پای داد — شتابنده را در سکون جای داد

بدینگونه مساح منزل شناس — ز ساحل بساحل گرفتی قیاس

جهانرا که از غم براحت کشید — بدین هندسه در مساحت کشید

زمین را که چندست ره تا کجاست — ترازوی تدبیر او کرد راست

همان ربع مسکون ازو شد پدید | بدان منزل از ما که واندر رسید

بهر مرز و بومی که او را ندرخش | ز آبادی آن بوم را داد بخش

همه چارپا کرد در کوه و دشت | چو مرگ آمد از مرگ بیچاره گشت

ز تاریخ آن خسرو نامدار | بکار آمد اینست کامد بکار

جز این هر چه در خارش آرد قلم | سبک سنگی دارد از و بیش و کم

چو نظم گزارش بود راه گیر | غلط کردن ره بود ناگزیر

مرا کار با نغز گفتاریست | همه کار من خود غلط کاریست

ولی هر چه با ورش یافتم | ز تمکین او روی برتافتم

گزارش چنین کردمش در ضمیر | که خوانندگان را بود دلپذیر

بسی در شگفتی نمودن طواف | عنان سخن را کشد در گزاف

وگر بی شگفتی گزاری سخن | ندارد نوی نامهای کهن

سخن را باندازهٔ دار پاس | که باور توان کردنش در قیاس

سخنگو چو گوهر برآرد فروغ | چو ناباور افتد نماید دروغ

۱ تاریخ آن آه مراد از تاریخ حالات و از کجا است راست و موافق نفس الامر حقیقی از حالات سکندر همین قدر مطابق واقع و باقی دروغ ۱۲ ۲ در خزینه سوای ایک بیت سبک سنگی و کم و بیش آن اولیه ۳ فرو رفتن کسی را ۱۲ ۴ غیر معتبر ۱۲

دروغی که مانند باشد براست — به از راستی کز درستی جداست

نظامی سبک باش یاران شدند — تو ماندی بغم غمگساران شدند

سکندر شه هفت کشور نماند — نماند کسی چون سکندر نماند

مخور می به تنها در نظر جوی — حریفان پیشینه را باز جوی

گر آیند حاضر میت نوش باد — وگرنه زیادت فراموش باد

بیا ساقی از خم دهقان پیر — می در قدح ریز چون شهد شیر

ترغیب سامعین بسوی داستان تمهید ذکر باغ و بوستان

بیا باغبان خرمی ساز کن — گل آمد در باغ را باز کن

نظامی بباغ آمد از شهر بند — بیارای بستان بچینی پرند

ز جعد بنفشه برانگیز تاب — سر نرگس مست برکش ز خواب

لب غنچه را کایدش بوی شیر — بکام گل سرخ در دم عبیر

سهی سرو را بال برکش فراخ — بقمری خبر ده که سبز است شاخ

یکی[1] مژده بر سوی بلبل براز — که مهد گل آمد به بستان فراز
گهواره ۱۲

ز سیمای[2] سبزه فروشوی گرد — که روشن بشستن شود لاجورد[3]

دل لاله را کامد از خون بجوش — فرو مال خونی بخاکی مپوش

سرنسترن را ز موی سفید — سیاهی ده از سایهٔ مشک بید

سیوتی ۱۲

لب نارون را می آلود کن — بخیری زمین را ز راندود کن

سمن را درودی ده از ارغوان — روان کن سوگلبن آب روان

چنبیلی ۱۲ دعا ۱۲

بنورستگان چمن بازبین — مکش خط دران خطهٔ نازنین

بسر سبزی از عشق چون من کسان — سلامی بهر سبزهٔ میرسان

هوا معتدل بوستان دلکش ست — هوای دل دوستان زان خوش ست

درختان شگفتند در طرف باغ — برافروخته هر گلی چون چراغ

بمرغ زبان بسته آوازده — که پرواز پاریسه را سازده

سرانیده کن نالهٔ چنگ را — برآور برقص این دل تنگ را

سر زلف معشوق را طوق ساز — برافکن ز گردن خود این طوق باز

[1] قوله یکی مژده بر آمده در اکثر نسخ مژده ده آمده و در اول مختار خان آرزو است و در دوم بتکلف چو چمنین در بعض نسخ بمی خانه از بجای بشان و از نظر در آمده و اول ظاهر است و بیت سابق و لاحق و بیات سابق بین القدر بر آنکه گل بجدی شگفته کرد اینجا نه سیه کن ایم از فراز گل و از مهد گل ارزده شراب چنانچه از بعضی اکابر زده مستعدست ۱۲

[2] قوله سیمای سبزه ای آخره سیما بکسر بمعنی علامت و سیمیا را بعضی پیشانی گیرند ۱۲

[3] قوله لاجورد سنگیست کبود که از آن نگین سازند و صلایه کرده نقاشان بعمل آرند تفریح و تقویت طراوان بکار برند ۱۲ ب لاجورد معمول ش

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

ریاحین سیراب را دسته بند — برافشان ببالای سرو بلند

ازان سیمگون سکهٔ نوبهار — درم ریز کن بر لب جویبار

به پیرامن برکه آبگیر — زسوسن بفگن بساط حریر

دران بزمهٔ خسروانی خرام — درافگن مئی خسروانی بجام

بمن ده که می خوردن آموختم — خورم خاصه کز تشنگی سوختم

بیاد حریفان غربت گرای — کز ایشان یکی را نه بینی بجای

چو دوران ما هم نماند بسی — خورد نیز بر یاد ما هر کسی

به فصلی چنین خرم و شادمند — به بستان شدم زیر سرو بلند

زبوی گل و سایهٔ سروبن — به بلبل درآمد نشاط سخن

بگل چیدن آمد عروسی بباغ — فروزنده روی چو روشن چراغ

سر زلف در عطف دامن کشان — ز چهره گل از خنده شکر فشان

رخی چون گل و بر گل آورده خی — بمن داد جامی پر از سرخ می

که بر پادشاه جهان نوش کن — جزین هر چه داری فراموش کن

نشستم همی با جهان دیدگان — زدم داستانِ پسندیدگان

ز چندین سخنهای زیبا و نغز — که پالودم از چشمهٔ خون مغز

هنوزم زبان از سخن سیر نیست — چو بازو بود باک شمشیر نیست

بسی گنجهای کهن ساختم — درونکتهای نو انداختم

سوی مخزن آوردم اول پسیچ — که سستی نکردم در آن کار هیچ

وز و چرب و شیرین ترنگیختم — بشیرین و خسرو در آمیختم

وز آنجا سراپرده بیرون زدم — در عشق لیلی و مجنون زدم

چو از عشق مجنون بپرداختم — سوی هفت پیکر فرس تاختم

کنون بر بساطِ سخن گستری — زنم کوسِ اقبال اسکندری

سخن رانم از فر و فرهنگِ او — برافروزم اکلیل و اورنگِ او

بسی دورهائیکه بگذشت پیش — کنم زنده از آبِ حیوانِ خویش

سکندر که راهِ معانی گرفت — پی چشمهٔ زندگانی گرفت

بگردید کز راه فرخندگی — شود زنده از چشمهٔ زندگی

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

سوِ چشمهٔ زندگی راه جست — کنون یافت آن چشمه کانگاه جست

چنین[1] زد مثل شاهِ گوینده گان — که یابندگانند جویندگان

نظامی[2] چو می با سکندر خوری — ادب را نگهدار تا برخوری

چو همخوان[3] خضری در نیطرف جوی — بهفتاد و هفت آب لب را بشوی

بیا ساقی آن آبحیوان بیار (کناره ۱۲) — بدولت سرای سکندر سپار

که تا دولتش بوسه بر سر دهد — بمیراث خوارِ سکندر دهد

آغاز داستان و بیان حقیقت ولادت سکندر

گزارندهٔ نامهٔ خسروی — چنین داد نظمِ سخن را نوی (تازگی ۱۲)

که از جملهٔ تاجداران روم (بادشاهان ۱۲) — جوان دولتی بود زان مرز بوم

شهی نامور نام او فیلقوس — پذیرای فرمانِ او روم و روس (پذیرنده ۱۲)

بیونان زمین بود ماوای او — بمقدونیه خاص ترجای او

نوآیین ترین شاهِ آفاق بود — نیازادهٔ عیص اسحاق بود (ابن عیص اسحاق)

[1] قوله چنین زد آه شاه گوینده گان عبارت از ختام النبیین است و مصرع دوم ترجمهٔ قول آن سرور من طلب شیئاً وجد فوجد ۱۲

[2] قوله نظامی آه این بیت در عذار کلام سابق است که نسبت زندگی سکندر باب جوان سن خود کرده ۱۲ بدر

[3] قوله چو همخوان آه مراد از طرف چو داستان سکندر است و

سکندر و خضری

آنکه خضر در چشمهٔ حیات بود هنگام طلب آب حیات تیز صاحب دولت داری بسکندر برآبحیوان خون دوم آنکه برای خضر و تو هر دو بین کار شفق است و از هفتاد و هفت آب شستن کنایه از مبالغه در شست شو است و در بعضی نسخ هم خان خفت آنجا نوا اول اولی است ۱۲ بدر

چنان داد گر بود کز دادِ خویش — دُمِ گرگ را بسته بر پای میش

گلوی ستم را بدانسان فشرد — که دارا بدان داوری رشک برد

سبق جست بر وی بشمشیر و تاج — فرستاد کس تا فرستد خراج

شهِ روم را بود رای درست — رضا جست با او خصومت نجست

کسی را که دولت کند یاوری — که یارد که با او کند داوری

فرستاد چندان باو گنج و مال — کز و دور شد مالش مه بگال

بدان خرج خشنود شد شاه روم — ز سوزنده آتش نگهداشت موم

چو فتح سکندر در آمد بکار — دگرگونه شد گردش روزگار

نه دولت نه دنیا نه دارا گذاشت — سنان از سرِ سنگ خارا گذاشت

درین داستان داوریها بسی ست — مرا گوش بر گفتهٔ هر کسی ست

چنین آمد از هوشیارانِ روم — که زاهد زنی بود زان مرز بوم

به آبستنی روز بیچاره گشت — ز شهر و ز شوی خود آواره گشت

چو تنگ آمدش وقت بار افگنی — برو سخت شد دردِ آبستنی

بویرانهٔ بار بنهاد و مرد — غم طفل میخورد و جان می سپرد

ندانم که پرورد خواهد ترا — کدامین دده خورد خواهد ترا

وزینش خبر نه که پروردگار — چگونه ورا پرورد در کنار

چه گنجینها زیر بارش کشد — چه اقبالها در کنارش کشد

چو زن مرد و آن طفل بیکس بماند — کس بیکسانش بجائی رساند

که ملک جهان را بفرهنگ و رای — شد از قاف تا قاف کشور گشای

ملک فیلقوس از تماشای دشت — شکارافگنان سوی آن زن گذشت

زنی دید مرده بدان رهگذر — ببالین او طفلی آورده سر

ز بی شیری انگشت خود می مکید — بمادر بر انگشت خود میگزید

بفرمود تا چاکران تاختند — بکار زن مرده پرداختند

ز خاک ره آن طفل را برگرفت — فرو ماند زان روز بازی شگفت

ببرد و بپرورد و بنواختش — پس از خود ولیعهد خود ساختش

دگرگونه دهقان آذر پرست — بدار اکند نسل او پای بست

ق

ندانم که پرورده کاف کدامیست و این بیت بیان نخجیری زن زاهد است و دده بفتحتین جانوران درنده چون شیر و گرگ و امثال آن ۱۲ ج

وزینش خبر نه آ این بیت آینده و تو او خوانده ۱۲ ج

چو زن مرد و آن طفل بیکس بماند آه

کس بیکسانش بجائی رساند خدای بزرگ ۱۲

بجای باشد کرد و صرفه دوم بیت قول است و فرهنگ ۱۲ ج

جهانگیری قاف تا قاف آن است و مراد از قاف تا قاف تمام عالم باشد از مغرب تا مشرق و از جنوب تا شمال ۱۲ ج

ز تاریخها چون گرفتم قیاس | هم از نامهٔ مرد ایزد شناس

دران هر دو گفتار چستی نبود | گزاف سخن را درستی نبود

درست آن شده گفتهٔ هر دو یار | که از فیلقوس آمد آن شهریار

دگر گفتها چون عیاری نداشت | سخنگو بران اعتباری نداشت

چنین گوید آن پیر دیرینه سال | ز تاریخ شاهان پیشینه حال

که در بزم خاص ملک فیلقوس | بتی بود پاکیزهٔ نوعروس

بدیدن همایون ببالا بلند | با بر و کمان کش بگیسو کمند

چو سرو یکه پیدا کند در چمن | ز گیسو بنفشه ز عارض سمن

جمالی چو در نیمروز آفتاب | کرشمه کنان نرگس نیمخواب

سر زلف پیچان چو مار سیاه | وز و مشکبو گشته مشکوی شاه

بران ماهرو شه چنان مهربان | که جز یاد او نامش بر زبان

بمهرش شبی شاه در بر گرفت | ز خرمای شه نخل بن بر گرفت

شد از ابر نیسان صدف باردار | پدیدار شد لولو شاهوار

چو نه سر برآمد بآبستنی — بجنبش درآمد رگ رستنی

بوقت ولادت بفرمود شاه — که دانا کند سوی اختر نگاه

زراز نهفته نشانش دهد — وزان جنبش آرام جانش دهد

شناسندگان برگرفتند ساز — ز دور فلک باز جستند راز

بسیر سپهر انجمن ساختند — ترازوی انجم برافراختند

اسد بود طالع خداوند زور — کز و دیدهٔ دشمنان گشت کور

شرف یافته آفتاب از حمل — گراینده از علم سوی عمل

عطارد ز جوزا برون تاخته — مه و زهره در ثور دم ساخته

برآراسته قوس را مشتری — زحل در ترازو بباز یگری

ششم خانه را کرد بهرام جای — چو خدمتگران گشته خدمت نمای

چنین طالعی کامد آن پور رازو — چگویم زهی چشم بد دور رازو

چو زاد آن گرامی بفال چنین — برافروخت باغ از نهال چنین

ز تقویم طالع چو پرداختند — سکندر ملک نام او ساختند

در احکام هفت اختر آمد پدید — که دنیا بدو داد خواهد کلید

از آن فرخی مرد اختر شناس — خبر داد تا کرد خسرو سپاس

شه از مهر فرزند فیروز بخت — در گنج بگشاد و بر شد به تخت

بشادی گرائید زاندوه و رنج — بخواهندگان داد بسیار گنج

به پیروزی آن مه مشکبوی — می و مشک میریخت بر طرف جوی

چو شد ناز پرورده آن شاخ سرو — خرامنده شد چون خرامان تذرو

ز گهواره بر مرکب آورد پای — شد از چنبر مهد میدان گرای

کمان خواست از دایه و زجعبه تیر — گهی کاغذش بد هدف گه حریر

چو شد رسته تر کار شمشیر کرد — ز شیر افگنی جنگ با شیر کرد

وزان پس نشاط سواری گرفت — پی شاهی و شهریاری گرفت

بیا ساقی آن راح ریحان سرشت — بمن ده که بر یادم آمد بهشت

مگر زان می آبادی کشتی شوم — وگر غرقه گردم بهشتی شوم

دانش آموختن سکندر از لقوماس حکیم پدر ارسطاطالیس

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

خوشا روزگاری که دارد کسی — که بازار حرصش نباشد بسی

بقدر پسندش بسیاری بود — کند کاری ار مرد کاری بود

جهان میگذارد بخوشخوارگی — باندازه دارد تگ بارگی

نه بذلی که طوفان برآرد ز بال — نه صرفه که سختی درآرد بحال

همه سختی از بستگی لازم است — چو در بشکنی خانه پرهیزم است

چنان زی کزان ریستن سالیان — ترا سود و کس را نباشد زیان

گزارنده درج دهقان نورد — گزارندگان را چنین یاد کرد

که چون شاه یونان ملک فیلقوس — برآراست ملک جهان چون عروس

بفرزانه فرزند شد سربلند — که فرخ بود گوهر ارجمند

چو فرزند خود را خردمند یافت — شد ایمن که شایسته فرزند یافت

ندارد پدر هیچ بایسته تر — ز فرزند شایسته شایسته تر

نشاندش بدانش در آموختن — که گوهر شود سنگ زافروختن

لقوماجس آنکو خردمند بود — ارسطوی دانا ش فرزند بود

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

باموزگاری باو رنج برد — در آموختش آنچه نتوان شمرد

ادبهای شاهی هنرهای نغز — که نیروی دل باشد و نور مغز

ز هر دانشی کو بود در قیاس — وز و گرد و اندیشه معنی شناس

برآراست آن گوهر پاک را — چو انجم که آراید افلاک را

خبر دادش از هر چه در پرده بود — کسی کم چنان طفل پرورده بود

همه سال شهزاده تیز هوش — بجز علم را ره ندادی بگوش

بباریک بینی چو بشتافتی — سخنهای باریک دریافتی

ارسطو که همدرس شهزاده بود — بخدمتگری دل باو داده بود

هر آنچه از پدر مایه اندوختی — گزارش کنان در وی آموختی

چو استاد دانا بفرهنگ و رای — ملکزاده را دید بر گنج پای

به تعلیم او بیشتر برد رنج — که خوشدل کند مرد را پاس گنج

چو منشور اقبال او خواند پیش — در و بست عنوان فرزند خویش

بروزیکه طالع پذیرنده بود — نگین سخن مهر گیرنده بود

بشهزاده بسپرد فرزند را — به پیمان درافزود سوگند را

که چون سر درآری بچرخ بلند — زمکتب بمیدان جهانی سمند

سر دشمنان بر زمین آوری — جهان زیر نقش نگین آوری

همایون کنی تخت را زیر تاج — فرستندت از هفت کشور خراج

بر آفاق[1] کشورکشائی کنی — جهان در جهان بادشائی کنی

بیاد آری این درس تعلیم را — پرستش نسازی زر و سیم را

نظر[2] بر نداری ز فرزند من — بجا آوری حق پیوند من

بدستوری او شوی شغل سنج — که دستور دانا به از تاج و گنج

ترا دولت او را هنر یاورست — هنرمند با دولتی درخورست

هنر[3] هر کجا یافت قدری تمام — بدولت خدائی برآورد نام

همان دولتی کار جمندی گرفت — زرای بلندان بلندی گرفت

چو خواهی[4] که بر مه رسانی سریر — ازین نردبان باشدت ناگزیر

ملک زاده با او بهم داد دست — پذیرفتگاری بران عهد بست

[1] قوله بر آفاق کشورکشائی بادشاهی جهان در جهان یعنی بسیار در شرح مطلع کشورستانی بمعنی سلطنت نوشته ۱۲

[2] قوله نظر بر نداری نظر بفتح شود کنایه از فیض و مهربانی باشد و بر نداشتن موقوف نکردن ۱۲

[3] قوله هنر هر کجا یافت قدری تمام از نسبت فرزندی من گردد بلکه از سطوت ثابت شد حق آن را فراموش نسازی

[4] قوله چو خواهی که بر مه رسانی سریر بکجا آری ۱۲ بدرجه وزارت ۱۲ قوله هنرمند با دولتی درخورست تمام در دین و دولت و هنر ملازمت دولت و هنر ۱۲ قوله بدولت خدائی برآورد نام بلند رسانی سریر بلند ۱۲ قوله زرای بلندان بلندی گرفت می خواهی که بر مه رسانی سریر بلند رسیدن ۱۲ بدرالدین ۱۲

که شاهی چو بر من کند شغل راست | وزیر او بود بر من ایزد گواست

تنابم[1] سر از رای و پیمان او | نه بندم کمر جز بفرمان او

سرانجام کاقبال یارے نمود | بران عهد شاه استواری نمود

جو اُستاد دانست کان طفل خرد | بخواهد ز گردن کشان گوی برد

از آن[2] هندسی حرف شکلی کشید | که مغلوب و غالب درو شد پدید

بدو داد کین حرف را وقت کار | بنام خود و خصم خود بر شمار

اگر غالب از دائره نام تست | شمار ظفر در سرانجام تست

وگر زانکه[3] ناغالبے در قیاس | ز غالب تر از خویشتن می هراس

شه آن حرف بستد ز دانای پیر | شد آن داوری پیش او دلپذیر

چو بر وقت آن حرف[4] بنگاشتی | ز پیروزی خود خبر داشتی

بدینگونه میزیست با رای و هوش | ز هر دانش آورد دیگے بجوش

هم او همت زیرک اندیش داشت | هم اندیشهٔ زیرکان پیش داشت

بفرمان کار آگهان کار کرد | بدین آگهے بخت بیدار کرد

[1] قوله تنابم سر از آه متراخی شدن و کریختن مستعمل شدن

[2] قوله از آن یعنی حرف آه مثال الیه آن مشتق اقبال است و آن آن اشیه ۱۲

ذکر احوال آینه کشی و قاعدهٔ مخلوط غالب آرد زوج کم و زیاده کم را زوج بود و زیاده کم را فرد بود و زیاده کم را فرد بود و زیاده کم را زوج بود و زیاده کم را فرد بود و زیاده کم را فرد بود و زیاده کم را زوج بود و زیاده کم را فرد بود و زیاده کم را زوج بود و زیاده کم را فرد بود و زیاده کم را زوج

هنر پیشه فرزند استاد او — که همدرس او بود و همزاد او

عجب مهربان بود بر مرزبان — دل مرزبان هم بدو مهربان

بکردی[1] یکی مرغ بر بازن — کارسطو نبودی برو رای زن

نجستی ز تدبیر او دوره‌ئی — بهر کار ازو خواست دستوری

چو پرکار چرخ از بر کوه و دشت — بدین دائره مدتی چند گشت

ملک فیلقوس از جهان رخت برد — بشاهنشه نوجهان را سپرد

جهان چیست بگذر ز نیرنگ او — رهائی بچنگ آور از چنگ او

درختیست[2] شش پهلو و چار میخ — تنی چند را بسته بر چار میخ

یکایک[3] ورقهای مازین درخت — بزیر او فتد چون وزد باد سخت

دو در دارد این باغ آراسته — درو بند ازین هر دو برخاسته

در آز در باغ و بنگر تمام — ز دیگر در باغ بیرون خرام

اگر زیرکی با گلی خو گیر — که باشد بجا ماندنش ناگزیر

مقیمی نه بینی درین باغ کس — تماشا کند هر یکی یک نفس

[1] وقتی نمرود یکی آه بازن بابای بوقت صبح کباب بود حکیم ارسطو فرمایید شاه باش ای عندلیب گرچه وصف شب مرغ بریان طوطی گویا بود در کباب زن ۱۲ ح و بیشتر اندکی مخفف بیت آتش که در امور سهل بزنی مشورت ارسطو کار نیکو ۱۲ ش

[2] قوله درختی ست الی آخره شش پهلو بعضی نظر بجهات شش و در بعضی نسخ شش شاخه و چار میخ عناصر اربعه و چار میخ نوعی از غذا بطلبین جهاد کرد آنکه فرعون این قسم تفرقه پیدا و چنانچه در جمع خود را داد بود در دو میخ دو دست و در حرکت هر دو پای و بنگ عظیم بسینه می نهاد تا بجهت ایشان در دو فرعون خداوند نشانی از دو فرعون ذی الاوتاد ۱۲

[3] نزد بعضی بمعنی یک یک ۱۲

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

در و هر دم از نو بری میرسد — یکی میرود دیگرے میرسد

جهان کام و ناکام خواهی سپرد — بخود کامگی پے چه باید فشرد

چار او ناچار ۱۲ — خود غرضی ۱۲ — استوار کرد ۱۲

درین[۱] چار سو هیچ هنگامه نیست — که کیسه بر مرد خود کامه نیست

بدام جهان هستے از دام او — بده[۲] وام او رستے از دام او

حکایت

شبی نعلبندی و پالانگرے — حق خویش منجو استند از خری

خر از پای رنجیده و پشت ریش — بیفگند[۳] شان نعل و پالان به پیش

چو از دام داری خر از او شد — بر آسود و از خویشتن شاد شد

تو نیز ای[۴] بخاکی شده گرد ناک — بده دام و بیرون جه از گرد خاک

تو نیز ار نهی بار گردن ز دوش — ز گردن زنان بر نیاری خروش

بیا ساقی از خود رهائیم ده — ز رخشنده می روشنائیم ده

مئی کو ز محنت رهائے دهد — بآزردگان مومیائی دهد

۱ درین چار سو الی آخر دو بیت — دو نسخه است یکی هنگامه سوم هنگام پس لفظ خود کامه نیز بر طریق آمده و در اواخر الفاظ این شعر زیادت آمده همچو خان و خانه و اش حال آنکه در زبان هیچ کسی حق نیست که آرزو کسیه بر نباشد ۱۲

۲ بر الدین ترک تعلق کن ۱۲

۳ ای ایشان را ۱۲

۴ تو نیز ای بخاک آه تو نیز ای بخاک آه یعنی تو هم مثل آن چه که در تعلقات مبتلا فرو رفته دام او که عبارت از تعلقات جسم کثیف است بنده دام او و خلاص شو بیالون

نشستن سکندر بر تخت فیلقوس

سخن سنجی آمد ترا از و بدست — درست زر اندود درامی شکست

تصرف دران سکه نگذاشتم — کزان سیم و زر زجر داشتم

گر انگشت من حرف گیری کند — ندانم کسی کو دبیری کند

ولی تا قوی دست شد پشت من — نشد حرف گیر کس انگشت من

نه بینم به بدخواهی اندر کسی — که من نیز بدخواه دارم بسی

ره من همه زهر نوشیدن ست — هنر جستن و عیب پوشیدن ست

بران ره که خود را نمودم نخست — قدم داشتم تا بآخر درست

دباغت چنان دادم این چرم را — که بر تا بد آسیب و آزرم را

چنان خواهم از پاک پروردگار — کزین ره نگردم سرانجام کار

گزارای نقش گزارش پذیر — که نقش از گزارش ندارد گزیر

چنین نقش بندد که چون شاه دوم — بملک جهان نقش بر زد چو موم

ولایت ز عدلش پر آوازه گشت — بر و تاج و تخت پدر تازه گشت

همان رسمها کز پدر دیده بود — نمود آنچه رایش پسندیده بود

همان عهد دیرینه برجای داشت — عملهای پیشینه برپای داشت

بدارا همان گنج و زرمی سپرد — بدان عهد پیشینه پی می فشرد

ز فرمان بران ملک فیلقوس — نشد کس دران شغل با او شموس

که بود از پدر دولت انگیزتر — بدشمن کشی تیغ او تیزتر

چنان شد که بازور بازوی او — نسنجید کس در ترازوی او

چو در زور پیچیدی اندام را — گره بر زدی گوش ضرغام را

کباده ز چرخ کمان ساختی — بهر گشتنی تیر انداختی

بنخچیرگه شیر کردی شکار — ز گور و گوزنش نبودی شمار

ربود از دلیران توانا تری — سر زیرکان شد بدانا تری

چو خطش قلم راند بر آفتاب — یکی جدول انگیخت از مشک ناب

فلک زان خط جدول انگیخته — سواد حبش را ورق ریخته

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

حساب جهانگیری آورد پیش — جهان را ز بون دید در دست خویش

همش هوش دل بود هم زور دست — بدین هر دو بر تخت شاید نشست

بهر کار کو جست نام آوری — دران کار گردش فلک یاوری

همه روم ازان سرو نو خاسته — بریحان سرسبزی آراسته

ازو بسته نقشی بهر خانهٔ — رسیده بهر کشور افسانهٔ

گهی راز با انجمن می نهاد — گه از راز انجم گره می کشاد

با نبوه می با جوانان گرفت — بخلوت پی کاردانان گرفت

نه آن کرد با مردم از مردمی — که آید در اندیشهٔ آدمی

بآزردن کس نیاورد رای — برون از خط عدل ننهاد پای

ببازارگانان رها کرد باج — بخست از مقیمان شهری خراج

ز دیوان دهقان قلم برگرفت — ز بی مایگان هم درم برگرفت

عمارت همی کرد و زر می فشاند — همه خار میکند و گل می نشاند

بهر ناحیه نائبی برگماشت — بهر جایگه سروری را گذاشت

سلطان بهرامی

سله قوله دران کار گردش الخ ای گردش دوران یا دوری چرخ چنین راجح است بسبب آنکه ۱۲

سه قوله از دیه آدای در هر خانه او را می ستودند و بنا مش تصنیفهای ساختند ۱۲ ابد

سه قوله زدیوان الی آخره مراد از دهقان اهل قلم و اگر بمعنی قلم گرفتن قلم داری بخشیدن محصولات باشد مصرعه دوم مناسب ۱۲

عه قوله عمارت همی کرد و زر آر عمارت با لشکر آرای نو ۱۲ سرای شهرهای نو ۱۲ آبادی می کرد و زر صرف کرد خار ظلم میکند و گل عدل می کاشت ۱۲ ابد

عه قوله بهر ناحیه نائبی الخ ناحیه طرف و جانب ۱۲

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

بهر گوشه نام داغش رسید — بمصر و حبش بوی باغش رسید

گشاده دو دستش چو روشن درخش — یکی تیغ زن شد یکی تاج بخش

ترازو خود آن به که دارد دو سر — یکی جای آهن یکی جای زر

هر آن کار کاقبال را در خورست — بآهن چو آهن بزر چون زرست

چنان دادگر شد که هر مرز و بوم — زدی داستان کای خوشا شاه روم

ارسطو که دستور درگاه بود — بهر نیک و بد محرم شاه بود

سکندر بتدبیر دانا وزیر — بکم روزگاری شد آفاق گیر

وزیری چنین شهریاری چنان — جهان چون نگیرد قراری چنان

همه کار شاهان گیتی پژوه — زرای وزیران پذیرد شکوه

ملک شاه محمود و نوشیروان — که بردند گوی از همه خسروان

پذیرای پند وزیران شدند — که از جملهٔ دورگیران شدند

شه ما که بدخواه را کرد خرد — برای وزیر از جهان گوی برد

مراد ترا گر بود پای سست — تن شاه باید که ماند درست

۱ قوله بهر گوشه آه ای دلق بغلی او هر طرف رفت در بوی باغ ملک عدل او در مصر و حبش رسید و مراد از درخش برق است یا آتش یعنی بهر برق صفت شجاعت و خارت هر دو داشت ۱۲ پدر نا با ثبوت در وصف در برق از روی احترامش خرمن را آتش بر کرد اند و بود نشر از ایشان بر بان کرد و یا نند ۱۲

۲ قوله ترازو خود آن که دارد دو سر یعنی ترازو که کاهی آهنی هم چنانچه دو پله دیگر زر و سیم و جواهر نقد و جنس وزن می کنند ۱۲

۳ قوله هر آن کار کاقبال را در خورست هر کاری که اقبال را سزاوار بود سکندر در آن کار بجای آهن آهن بود و یعنی سخت و درشت و بجای زر زر یعنی نرم و ملایم و نشیب ۱۲

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

مبادا که شه را رسد پای نغز — که گردد سر ملک شوریده مغز

چو باشه کند چشم بدبازئی — کند دیو با فتنه انبازئی

جهان داد خواه است و شه دستگیر — ز داور نباشد جهان را گزیر

جهان را به صاحب جهان نور باد — وزین داوری چشم بد دور باد

بیا ساقی آن شربت جانفزای — به من ده که دارم غم جانگزای

که چون من بآن شربت آرم نشاط — غم چند را در نوردم بساط

تظلم مصریان از زنگیان پیش اسکندر

چو صبح از دم گرگ برزد زبان — بخفتن در آمد سگ پاسبان

خروس غنوده فرو کوفت بال — دهل زن بزد بر تبیره دوال

من از خواب آسوده برخاستم — بجوهر نه کشتی خاطر آراستم

طلبگار گوهر که کانی کند — به پندار و امید جانی کند

بخونابه لعلی که آرد بچنگ — ستیزه کند با دل خاره سنگ

چه پنداری ای مرد آسان نیوش — که آسان پر از در توان کرد گوش

اگر انجیر خور مرغ بودی فراخ — نماندی یک انجیر بر هیچ شاخ

گزارنده پیکر این پرند — گزارش چنین کرد با نقشبند

که چون بامدادان چراغ سپهر — جمال جهان را برافروخت چهر

بجلوه برآورد خورشید دست — عروسانه بر کرسی زر نشست

سکندر بآیین شاهان پیش — برآراست بزمی در ایوان خویش

غلامان گلچهره و دلربای — کمر در کمر گرد تختش بپای

گهی باده میخورد بر یاد کی — گهی گنج میریخت بر رود دی

نشسته چنین چون یکی چشمه نور — که آواز داد آمد از راه دور

خبر برد صاحب خبر نزد شاه — که مشتی ستمدیده داد خواه

تظلم زنانند بر شاه روم — که بر مصریان تنگ شد مرز بوم

رسیدند چندان سپاهان زنگ — که شد در بیابان گذرگاه تنگ

سواد جهان را چنان در نوشت — که سودا در آمد در آن کوه و دشت

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

بیابانیانی چو قطران سیاه — ازان بیش کاندر بیابان گیاه

همه کوسه و پیر کودک سرشت — بخوبی روند ار چه هستند زشت

نه روئی که پیدا کند شرم شان — نه بر هیچکس مهر و آزرم شان

همه آدمی خوار و مردم گزای — ندارد درین داوری مصر پای

گراید بیار یگر شهریار — وگرنه بتاراج رفت آن دیار

نه مصر و نه افرنجه ماند نه روم — گدازند ازان کوره آتش چو موم

ز جمعی چنین دل پراگنده ایم — دگر حکم شه راست ما بنده ایم

شه دادگر داور دین پناه — چو دانست کاورد زنگی سپاه

هراسان شد از لشکر بیقیاس — نباید که دانا بود بی هراس

ارسطوی بیدار دل را بخواند — وزین در بسی قصه با او براند

وزیر خردمند پیروز رای — به پیروزی شاه شد رهنمای

که بر خیز و بخت از سمائی بکن — هلاک چنان اژدهائی بکن

برآید مگر کاری از دست شاه — که شه را قوی تر کند پایگاه

سله قوله بیابانیانی آه قطران بالکسر وبالفتح وبکسر طا دارو یست سیاه که بر شتر می مالند وگویند آن روغن درخت ۶۶ است ۱۲ سله قوله همه کوسه و پیر آه کوسه بمعنی بی ریش سرو ف بی تخته گیا و دراد رجاه بنا شد و دا بخش تخته کو در دهان کسی بست دهشت زندان باشد و مصرع آن کوس است در اشکال پیغمبر است از اشکال رسل و از اشکال خواننده سله قوله بخت آه بخت ابتدای هر چیزی و کنایه از دولت و بای مضموم کنایه اعظم و فساد و دمی قوت و گر اول مضموم و دو مجهول باشد لیکن این قسمت فارسیه مکتوبه دارد تو ۱۲

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

شود مصر و آن ناحیت رام تو — برآید بمردانگی نام تو

دگر دشمنان را درآری بخاک — شود دوست پیروز و دشمن هلاک

سکندر بدستوری رهنمون — زمقدونیه بُرد رایت برون

یکی لشکر انگیخت کز ترگ و تیغ — فروزنده برقش برآمد بمیغ

ز دریا سوی خشکی آورد رای — دلیلش سوی مصر شد رهنمای

همه مصریان شهری و لشکری — پذیرا شدندش بفرمان بری

بفرمود شه کز لب رود نیل — کند لشکرش سوی صحرا رحیل

بپرخاش زنگی شتابان شدند — دو اسپه بسوی بیابان شدند

دلیران بصحرا کشیدند رخت — بکین خواه زنگی کمر کرد سخت

چو زنگی خبر یافت کامد سپاه — جهان گشت در چشم زنگی سیاه

دو لشکر برابر شد آراسته — شد آزرمها پاک برخاسته

زنعل سمندان پولاد میخ — زمین را ز جنبش برافتاد بیخ

زبس نعره آمد برون از کمین — فرو اوفتاد آسمان بر زمین

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

زگرز گران سنگ چالشگران — شده ماهی و گاو را سرگران

زشوریدن بانگ چون رستخیز — بجوش بیابان درآمد گریز

چو بر جنگ شد ساخته سازشان — گریزنده شد دیو ز آوازشان

بجائی گرفتند جای نبرد — که گرمی ز مردم برآورد گرد

زمینی زگوگرد و آب تر — هوائی ز دود و زخ جگرتاب تر

نه آبی درو سرد جز زهرناب — نه مهری برو گرم جز آفتاب

زتنین بغور آمده غارها — درو فتنه را روز بازارها

در آنجای غولان وطن ساختند — چو غولان بهر گوشه می تاختند

چو کوهه فرو برد گاو زمین — برون جست شیر سیاه از کمین

برآفاق شد گاو گردون دلیر — برآمد ستاره چو دندان شیر

شب از ناف خود عطرسائی گشاد — جهان زیور روشنائی نهاد

برون شد یزک دار دشمن شناس — تیاقی کمر بست بر جای پاس

ستاره درآمد بتابندگی — برآسود خلق از شتابندگی

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

بیکجای هم روم و هم زنگبار | فرو ماند رومی و زنگی زکار
بیا ساقی آن می که رومی و ترست | بمن ده که طبعم چو زنگی خوش ست
مگر با من این بی محابا پلنگ | چو رومی و زنگی نگردد دو رنگ

داستان مصاف کردن سکندر با زنگیان

فرو بنده راهی شد این راه دور | که بر چرخ هفتم توان دید نور
درین ره فرشته زره میرود | که آمد یکی دیو ده میرود
بمعیار این چار سو رهروی | نسنجد دو جو تا نزد دو جوی
قراضه قراضه رباید نخست | ربایند ازو چونکه گردد درست
بجو می ستاند ز دهقان پیر | بمن میفروشد بدیوان میر
زمن رخت این همرهان دور باد | زبانم باین نکته معذور باد
ازین آشنایان بیگانه خوی | دورویی ببین یکزبانی مجوی
دو سو راخ این روبه حیله ساز | یکی سوی شهوت یکی سوی آز

ولیکن چو کژدم بهنگام جوش — نه سوراخ دیده نه سوراخ گوش

گزارش کن رازهای نهفت — ز تاریخ دهقان چنین باز گفت

که چون شاه چین زین برابرش نهاد — فلک نعل زنگی در آتش نهاد

سپهر از کمین مهره بیرون جهاند — ستاره ز کف مهره بیرون نشاند

جهان از دلیران لشکرشکن — کشیده چو انجم بسی انجمن

از آیینهٔ پیل و زنگ شتر — صدف را شبه رسته بر جای در

ز پویه که سپه بر زمین می فشرد — در اندام گاو استخوان گشت خرد

شه روم رسم کیان تازه کرد — ز نوبت جهان را پر آوازه کرد

برآراست لشکر بر آیین روم — چو آرایش نقش بر مهر موم

ز رومی تنی بود بس مهربان — زبان آوری آگه از هر زبان

دلیر و سخنگوی و دانش پرست — به تیر و بشمشیر گستاخ دست

کشیده دمش طوطیان را بدام — سخن پروری طوطیانوش نام

بشیرین سخنهای مردم فریب — ربوده نیوشندگان را شکیب

۱۲ ای در روایت معتبره ۱۵ سال ایران ۱۲ بود ۲ قوله از آیینهٔ پیل و زنگ ۱۲ کنایه از کثرت یعنی آن قدر آیینهٔ پیل و زنگ شتر بود که بسبب انعکاس آفتاب در آنها هوا را آن قدر گرمی پیدا شده بود که در صدف مروارید صورت شده که سنگ است سیاه بهم رسانیده بود ۱۲ قوله

۱۲ رفتار ۱۲ رسم کیانی ۱۲

ندیم سکندر به بیگاه و گاه — محاسب احکام خورشید و ماه

سکندر بحکم پیام آوری — بر خویش خواندش بنام آوری

بفرمود تا هیچ نارد درنگ — شتابان شود سوی سالار زنگ

رساند بدو بیم شمشیر شاه — اگر بشنود باز گردد ز راه

بزنگی زبان رهنمونی کند — که آهن در آتش زبونی کند

جوانمرد گلچهره چون سرو بن — ز رومی بزنگی رساند آن سخن

که دارندهٔ تاج و شمشیر و تخت — روان کرد رایت به نیروی بخت

جوان دولت و تیز گردنکش ست — که خشم سوزنده چون آتش ست

چو بر شاخ آهو کشد چرم گور — بدوزد سر مور بر پای مور

چنان به که با او مدارا کنید — بنالید و عذر آشکارا کنید

نباید که آن آتش آید بتاب — که ننشیند انگه بدریای آب

بهرش روان باید آراستن — مبارک نشد کین ازو خواستن

جهانش که در صلح و جنگ آزمود — ز جنگش زیان دید و از صلح سود

شهِ زنگ[1] چون گوش کرد این سخن — به پیچید بر خود چو مار کهن

دماغش ز گرمی درآمد بجوش — برآورد چون رعدِ غران خروش

بفرمود[2] تا طوطیا نوش را — کشند و برند از تنش هوش را

ربودند[3] آن دیوساران ز جای — چو که برگ را مهرهٔ کهربای

بریدند در طشتِ زرین سرش — بخون غرق شد نازنین پیکرش

چو پر خون شد آن طشتِ زنگی چه کرد — بخوردش[4] چو آبی و آبی نخورد

کسانیکه بودند با او براه — شدند آب در دیده نزدیک شاه

نمودند کان رومیِ خوب چهر — چه بد دید از آن زنگیِ سرد مهر

شه از بهر آن سروِ شمشاد رنگ — چنان سوخت کز تابِ آتش خدنگ

بخون ریختن شد دل انگیخته — ز خونِ چنان بیگنه ریخته

شد[5] از رومیان رنگ یکبارگی — که دیدند زان گونه خونخوارگی

سیاهان بران کاروندان سفید — ز خنده لبِ رومیان ناامید

شب آن به که پوشیده دندان بود — که آن لحظه میرد که خندان بود

[1] قوله شه زنگ یا شهِ زنگ چون گوش کرد این سخن به پیچید بر خود چو مار کهن ۱۲ بدر سنه ۵۳ قوله بفرمود تا طوطیا نوش را کشند بفتح اول است و هر کس از تن بردن بیجان کردن و بضم خطاست و بیشتر بمعنی تا کید است تا بیس از تا کید ساده بود کذا فی الشیخ ۱۲

[2] قوله ربودند آن دیوساران ز جای دیوسار بر کب از دیو و سار ۱۲

[3] قوله بخوردش چو آبی و آبی نخورد بخوردن کنایه از خوردن طعام غیر مستعمل بود ۱۲

[4] قوله شد از رومیان رنگ یکبارگی از سرعت فرو بردن ۱۲

[5] قوله سیاهان بران کاروندان سفید خونخوارگی زنگیان شنیده سرخی گشت رومیان بزردی مبدل گشت و بیم آن شد که در وقت بیم آن شد ۱۲

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

سکندر بآهستگی یک دو روز — گذشت از سر خشم اندیشه سوز

شب آهنگ چون برزد از کوه دود — بر آهنگ شب مرغ دستان نمود

بر آویخت هندوی چرخ از کمر — بهارونی شه جرسهای زر

جلاجل زنان گفت هارون شاه — که شه تا جور باد و دشمن تباه

طلایه برون شد بره داشتن — یتاقی بنوبت نگهداشتن

دگر روز کاورد گردون شتاب — برون زد سر از کنج کوه آفتاب

بغرید کوس از در شهریار — جهان شد ز بانگ جرس بیقرار

تبیره بغریدن آمد چو ابر — بغرید هر سو چو بانگ هزبر

درآمد بسورش دم گاودم — بخمک زدن طاس و روئینه خم

تبیره زن از خارش چرم خام — لبیسه در افگند شب را بکام

ترازوی پولاد سنجان به میل — ز کفه بکفه همی راند سیل

سنان سرخشت خفتان شگاف — برون رفت از فلکه پشت ناف

زقاروره و ناچخ و بید برگ — قواره قواره شده درع و ترک

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

زهرای حمله زهرسای تیغ — شده آب خون در دل تند میغ

چو لشکر به لشکر درآورد روی — مبارز برون آمد از هر دو سوی

بسی یک بدیگر درآویختند — بسی خون بناورد گه ریختند

سبق[1] برد بر لشکر روم زنگ — چو بر گور پی برکشیده پلنگ

خراسی درآورد زنگی بروم — زهر بوم افغان برآورد بوم

که رومی بترسید از آن پیش[2] خورد — که با طوطیا نوش زنگی چه کرد

در افگند[3] خون دلاور بجام — بخورد از سر خامی آن خون خام

چو زنگی نمود آن چنان بازیی — ز رومی نیامد عنان تازیی

بدانست سالار لشکر شناس — که در رومی از زنگی آمد هراس

چو لشکر هراسان شود در ستیز — سگالش نسازد مگر در گریز

وزیر خردمند را خواند پیش — خبر دادش از راز پنهان خویش

که بد دل شدند این سپاه دلیر — ز شمشیر ناخورده گشتند سیر

به لشکر توان کردن این کارزار — به تنها چه برخیزد از یک سوار

[1] قوله سبق بر دو بیتی یکشده گویند که اصحاب آن را که باعث حرکت است برآورده باشند ۱۲ ش [2] قوله پیش خورد ایچ پیش خورد باشد بطور فراگیر جای پیش یعنی چون زنگی طوطیا نوش را بطور چاشنی قبل از جنگ کشته بود لهذا پیش خورد تیمر نموده ۱۲ [3] قوله در افگند آه و آب چه کرد است در بیت دهر در کلات در بیت اول بیان افغان برآوردن بوم و دوم بیان از آن پیش خورد در خامی ای مصدری است و خام آنکه از دم طوطی بجرعه است و خون خام کنایه از خون انگوری کنزانی الیزبان انجا خام بمعنی خالص است والله اعلم ۱۲

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

زخون خوردن طوطیانوش گرد — همه لشکر از بیم خواهند مرد

کند هر کس آئین ترس آشکار — نیاید ز ترسندگان هیچکار

چو بد دل شد این لشکر جنگجوی — بیار آب و دست از دلیری بشوی

همان زنگیان چیره دستی کنند — چو پیلان آشفته مستی کنند

چه دستان توان آوریدن بدست — کزان زنگیان را در آید شکست

برانداز رائی که یاری دهد — ازین وحشتم رستگاری دهد

جهاندیده دستور فریادرس — کشاد از سر کار دانی نفس

که شاها خرد رهنمون تو باد — ظفر یار و دشمن زبون تو باد

جهان داور آفرینش پناه — پناه تو باد ای جهانگیر شاه

بهر جا که روآری از کوه و دشت — بهی بادت از چرخ فیروز گشت

سیاهان که ماران مردم زنند — نه مردم همانا که آهرمنند

اگر رومی اندیشد از جنگ زنگ — عجب نیست کاین ماهیت آن نهنگ

ز مردم کشی ترس باشد بسی — ز مردم خوری چون نترسد کسی

۱۲ قوله زخون خوردن آه گرد بیش کلان پیسی بیار زود دلیر و بیار در شمخ ع ۱۲ ب ۱۲ قوله بیار آب دست آه دست شستن آب دست آه دست شستن کن یا از ترک آه دن و ناپسندیدن ۱۲ ب ۱۲ قوله همان آه چیره دستی غلبه و تسلط داشتن و بیاده و پریشان حال کردن ۱۲ ب ۱۲ قوله سیاهان فی البرهان ۱۲ ب ۱۲ قوله ماران مردم زنند کسیکه مردم را زنند و مزن بمعنی کشتن و مردم مردم بعض نسخ ۱۲ ش

آدم خورند واقع است مطابق نسخ زیرا که قید درست نمی شود و چرا نشد حسین گفته که گاهی مردم زن بمعنی کشنده و مزنده توان گفت و گاهی زدن بمعنی مشابهت و قرب آمده چنانچه فلان بسیاهی مشابهت دارد و بمعنی آنست که ماران بسیاهی مشابهت دارند و بمعنی چنین باشد که زنگیان که مانند ماران مردم می گزند نهاد و اصل آدم نشسته بلا دیو اند در آمدن دیو بشکل آدم ها شهرت دارد ۱۲ ش

اگر آزرم خواهیم زین سگدلان — نخوانندمان عاقلان عاقلان

وگر جای خالی کنم از نبرد — ز گیتی برآرند یکباره گرد

بلی گر زما داشتندی هراس — میانجی بریشان نهادی سپاس

میانجی چه باشد که بس بهشند — وگر راست خواهی میانجی کشند

یکی چاره باید برانداختن — بتزویر مردم خوری ساختن

گرفتن تنی چند زنگی ز راه — گرفتار کردن درین بارگاه

نشستن ترا خامش و خشمناک — درانداختن زنگیان را بخاک

یکی را سر از تن بریدن بدرد — به مطبخ فرستادن از بهر خورد

بزنگی زبان گفتن این را بشوی — بپزتا خورد خسرو نامجوی

بفرمای تا مطبخی در نهفت — نهد پاره آن را کند خاک خفت

بجوشد سر گوسپند سیاه — تهی زاستخوان آورد نزد شاه

شه آن چرم ناپخته نیم خام — بدرد نجاید بحرص تمام

بگوید که مغزش بیارند نیز — کزین نغز ترکس نخورد ست چیز

سله قوله وگر جای خالی کنم از نبرد بفتح اول کنایه از پایمال کردن و نابود ساختن باشد ۱۲ سله یعنی اگر از جنگ بگذریم و کس ره نگیریم و دیگری جای خالی اندازند ۱۲ سله قوله میانجی چه خواهد بود که ایشان را براه راست آرد و ترسانیدن فرستادن میانجی پیش ایشان بیجاست

سله قوله یکی چاره باید برانداختن در اصل یکی چاره ایشان میانجی کشند و این کلام بی مناسبت است ایشانست زیرا که همه جا بیشتر میانجی را کشتن بیشتر است و بیشتر مخفف بیشتر است ای زنگیان از روی بیان نمی ترسند و اگر ترسند ایشان را اعزاز و اکرام میکنند و میخواهند می شوند ترک اولی چاره کشتن ۱۲ سله قوله یکی چاره برانداختن چاره ایشان چاره کردن ۱۲

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

اگر هیچ دانستمی در نخست — که خوردی چنین دارد م تندرست

اسیران رومی بپروردمی — همه زنگی خوش نمک خوردمی

چو آن آدمی خواره یابد خبر — که هست آدمی خوارهٔ زو بتر

بدین ترس بگذارد این کین گرم — که آهن بآهن توان کرد نرم

گر این چاره سازی بدست آوریم — بر آن چیره دستان شکست آوریم

بگرگی ز گرگان توانیم رست — که بر جهل جز جهل نارد شکست

بفرمود شه تا دلیران روم — نمایند چالش در آن مرز و بوم

کمی بر گذرگاه زنگ آورند — تنی چند زنگی بچنگ آورند

شدند آن دلیران فرمان پذیر — گرفتند از آن زنگی چند اسیر

بنوبت گه شاه بردندشان — بسر هنگ نوبت سپردندشان

در آوردشان نوبتی وار شاه — قفائی ز خون سرخ و روی سیاه

شه از خشمناکی چو غرنده شیر — که آرد گوزن گران را بزیر

یکی را بفرمود تا زان گروه — ببرند سر چون یکی پاره کوه

به مطبخ سپردند کین را بگیر — بساز آنچه شه را بود ناگزیر

دگر گونه با مطبخی گفت راز — که چون ساخت میباید این برگ و ساز

دگر زنگیان پیش خسرو بپای — فرو مانده عاجز دران رسم و رای

چو فرمود خسرو که خوان آورند — بساط خورش در میان آورند

بیاورد خوان زیرک هوشمند — برو لفچهای سر گوسپند

شه از هم درید آن خورش را بزور — چو شیری که او بر درد چرم گور

بباستگی خورد و جنباند سر — که خوردی ندیدم بدینسان دگر

چو زنگی بخوردن چنان دلکش ست — کباب دگر خوردنم ناخوش ست

همه ساق زنگی خورم با شراب — کزین خوش نمک تر نیابم کباب

برغم سیاهان شه پیلبند — مزور همی خورد زان گوسفند

چو ترسنده اژدها کردشان — چو ماران بصحرا رها کردشان

شدند آن سیاهان بر شاه زنگ — خبر باز دادند زان روز تنگ

که آن اژدها خوی مردم خصال — نهنگیست کاورد بر ما زوال

چنان[1] میخورد زنگی خام را — که زنگی خورد مغز بادام را

سر[2] زنگیان را که آرد به بند — خورد چون سر لفچه گوسفند

دل[3] زنگیان را درآمد هراس — که از پرنیان سر برون زد پلاس

فرو پژمرید آتش انگیزشان — ز گرمی نشست آتش تیزشان

چو[4] روز دگر مرغ بگشاد بال — تهی شد دماغ سپهر از خیال

بغول سیه بانگ برزد خروس — درآمد بغریدن آواز کوس

شغبهای شیپور از آواز تیز — چو صور سرافیل در رستخیز

زنعره برآوردن گاودم — شد از آسمان زهره گاو گم

دهلهای گرگینه چرم از خروش — درآورد مغز جهان را بجوش

زشوریدن طنبک زخم ریز — دماغ فلک سفته از زخم تیز

دل ترکتازان دران دار و گیر — برآورد از نای ترکی نفیر

زمین لرزه مقرعه در دماغ — زده آتشین مقرعه چون چراغ

روار و زنان تیر پولادسای — در اندام شیران چو پولادخای

[1] قوله چنان میخورد زنگی آه طلا سرا زنگ بانگ بانگ بادام را بانشد و زنگیان آنکه مغز بادام خورند ۱۲

[2] قوله سر زنگیان الخ واو عطف در لفچه بیاید چون لفچه گوسفند و لفچه گوسفند بخورد پس چنین باید ۱۲

[3] قوله دل زنگیان پیچیده منقش در نهایت لطافت و پلاس پشمینه سطبر کرده زنگیان پوشند ۱۲

[4] قوله چو روز دگر آه مراد از مرغ آفتاب است و خالی شدن دماغ سپهر از خیال روشن شدن کواکب است ۱۲

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

پلارک چنان تافت از روی تیغ — که در شب ستاره ز تاریک میغ

دو لشکر دگر باره برخاستند — دگرگونه صفها برآراستند

دو ابر از دو سو در خروش آمدند — دو دریای آتش بجوش آمدند

برآمیخته لشکر روم و زنگ — سپید و سیه چون گراز و نهنگ

سُمِ باد پایانِ پولاد نعل — ز خونِ دلیران زمین کرده لعل

ترنگِ کمانهای بازو شکن — بسی خلق را برده از خویشتن

درفشیدنِ تیغ آیینه تاب — درخشان تر از چشمهٔ آفتاب

زده لشکرِ روم رایت بلند — زمین در کمان آسمان در کمند

به قلب اندر اسکندرِ فیلقوس — جناحی برآراسته چون عروس

ز پیشِ سپه زنگی قیرگون — جناحی برآورد چون بی ستون

صف ژنده پیلان بیکجا گروه — چو گرد گریوه کمرهای کوه

مژه چون سنان چشمها چون عقیق — ز خرطوم تا دُم در آهن غریق

جداگانه بر هر یکی تختِ عاج — بر و زنگیی بر سر از مشک تاج

۱ قولبرا آمیخته لشکر روم و زنگ آه خوک زبیا رو لاو نی باشد اند لشکر جنگ خود را بران تشبیه داده ۱۲

۲ قوله ترنگ بجنبش و واکشیدن کمان در بیت بن گرد و در کلام متاخرین بمعنی آواز

۳ قوله پیلان آن زنده پیل بجز ای بعضی پیل بند ۱۲

۴ قوله جداگانه بر هر یکی تخت عاج بجز ای تخت عاج بر پیلان ۱۲

چو آواز بر پیل سرکش زدی — زدی آتش ار خود بر آتش زدی

ز بس پیل کامد بچالش برون — شد از پای پیلان زمین نیلگون

پیاده روان کرده بر پیل بند — بهر گوشه کرده صد پیل بند

چو آئین پیکار شد ساخته — منشها شد از مهر پرداخته

ستمگر سپاهی ز راچه بنام — ز لشکرگه زنگ بگشاد گام

درآمد چو پیل استخوانی بدست — کز و پیل را استخوان می‌شکست

سیه ماری افسون گرگی درو — سر آماسی از سربزرگی درو

دهانی فراخ و سیه چون لوید — کز و چشم بیننده گشتی سفید

خمی از خم آهن برانگیخته — بخمها سکاهن برو ریخته

برو سینه همچو پولاد ترس — حدیث تنومندی آن خود مپرس

علم دیده بر چیم بر سرش — نمی گشت یکموی زان پیکرش

گر آنجا بود طاس کی سرنگون — دو دیده برو همچو دو طاس خون

بسی خویشتن را بزنگی ستود — که سوزان تر از آتشم زیر دود

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

زراچه منم پیل پولادخای — که بر پشت پیلان کشم پیلپای

چو در معرکه برکشم تیغ تیز — بکوهه کنم کوه را سنگ ریز

گرم شیر پیش آید و گر هزبر — بر و سیل بارم چو بارنده ابر

چو در پیلپائی قدح می کنم — بیک پیلپا پیل را پی کنم

فرس بفگند جوش من نیل را — رخ من پیاده کند پیل را

سلاح از تنم رسته چون شیر نر — ز پولاد دارم سلاح دگر

چو الماس و آهن رگ و تن مرا — چه حاجت بالماس و آهن مرا

چو گردن برآرم بگردن کشی — نه ز آبی هراسم نه از آتشی

درم پهلو پهلوانان به تیغ — خورم گرده گردنان بیدریغ

بمردم کشی اژدها پیکرم — نه مردم کشم بلکه مردم خورم

ستیزنده را دارم آزرم سست — خر از زیر پالان برآید درست

مرا از کسی در جهان شرم نیست — ستیزه بسی هست و آزرم نیست

چو من زنگی انگه که خندان بود — سیه شیری الماس دندان بود

۱ قوله پیلپائی بهترین تیغ است ۱۲

۲ قوله چو گردن برآرم آه هرسه پای معروف است اول مصدری و باقی بستگی و مراد از آبی نهنگ و غیره و از آتشی اجنه و اصدام ۱۲

۳ قوله درم پهلو پهلوانان آه در پهلو و پهلوانان صفت اشتقاق و پهلوان منسوب به پهلو یعنی دلاور گردن بفتح شجاع و دلیر قوی و صاحب قدرت گردنان جمع ۱۲ ب

۴ قوله خر از زیر پالان آه ای اگر بخر پالان گذارند و او را بجای زند از سکان گردد و در همچنین اگر مردمی بلاست و خر پیل آید بود شعر آرا ۱۲

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

بگفت این و برزد برابرو شکنج | چو ماری که پیچد ز سودای گنج
ز رومی سواری توانا و چست | بران آتش افگند خود را نخست
باتش کشی باز مالید گوش | چو پروانه کایدش خون بجوش
درآمد بدو زنگی جنگ سود | بیک ضربت از تن سرش را ربود
دگر کینه خواهی درآمد به جنگ | فلک هم درآورد پایش بسنگ
دگر رومی رفت چون تندباد | که تا چشم برهم نهد سر نهاد
دگر پهلوانی ز قلب سپاه | سبکتر شده چون خرامنده ماه
چنین تا بمقدار هفتاد مرد | به تیغ آمد از رومیان در نبرد
دگر هیچکس را نیامد نیاز | که با آن زبانی شود رزم ساز
دل از جای شد لشکر روم را | چو از کوره آتشین موم را
چو کرد آن زبانی سپه را زبون | نیامد بناورد او کس برون
شه گردنان شاه گردون گرای | ز پرکار موکب تهی کرد جای
برآراست بر جنگ زنگی پسیچ | بزنگی کشی نیزه را داد پیچ

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

زره[1] بر میان گوهر آگین کمر — در آورده پولاد هندی بسر

به تن بر یکی آسمان گون زره — چو مرغول زنگی گره در گره

یکانی[2] یکی تیغ زهر آب جوش — حمائل فروهشته از طرف دوش

کمندی[3] چو ابروی طغماچیان — بخم چون کمان گوشهٔ چاچیان

لحافی برافگنده بر پشت بور — در آمد بزین آن شه پیل زور

عنان تگاور بدولت سپرد — نمود آن قوی دست را دستبرد

بکبک دری چون در آید عقاب — چگونه جهد بر زمین آفتاب

ازان تیزتر خسرو پیلتن — به تندی در آمد بر آن اهرمن

بزد بانگ بر وی که ای زاغ پیر — عقاب جوان آمد آرام گیر

اگر بر تابی عنان را ز راه — کنم بر تو عالم چو رویت سیاه

سیه روزانی که از تیغ تیز — درین حرب گه گرد خواهی گریز

مرو تا بخون سر خرویت کنم — مسلسلتر از جعد مویت کنم

فتد زنگ بر تیغ آئینه زنگ[4] — من آئینه ام کز من افتاد زنگ

[1] زره بر میان آه کمر جبارت ستاز نیز کرا عهد زنگ بر تیغی بود یا چوبی یا از پیسان در هم صورت پادشاهان جوهر دران صبح کشند برای زینت در بوم در جنگ برای شخص زنگ

[2] تولد یا ای آبگاه منسوب بیمین و تیغ کرد زهر آب جوش و سند گرین ملک ماشد و حمائل زره پشته تیغ آن شمشیر را مانند

[3] کمند از نمی بجهیا بی و چاچ هر دو از خراسان از ترک سنان و چون ترکستان ماچ حسن تیز است کمند کند در بخم ابرو جوانان هر دو شش کرده و ۱۲ شش قوی زنگ آور و بعضی تیغ من آئینه ام من و بخیر من آن آئینه و بخیل آن زنگ

سپیدی بر در رومی از چشم درد — برد تیغ من سرخی از روی زرد

چه لافی که من دیو مردم خورم — مرا خور که از دیو مردم ترم

ندانی تو پیکار شمشیر و لخت — بیاموزمت من ببازوی سخت

گر آئی ز جائی نگهدار جای — وگرنه سپارم سرت زیر پای

من آن روم سالار تازی هشم — که چون دشنه صبح زنگی کشم

چو هندی زنم بر سر زنده پیل — زند پیلبان جامه در خم نیل

چو زآهن کنم حلقه در گوش سنگ — بزنگه رود هوش سالار زنگ

چو گفت این سخن در رکاب ایستاد — برآورد بازو عنان برکشاد

برد حمله بر چون پیل مست — یکی حربه شیر پیکر بدست

ز سختی که زد بر سرش گرز را — برافتاد تپ لرزه البرز را

بیک زخم آن گرز پولاد سخت — ستد جان از آن آبنوسی درخت

سر و گردن و سینه و پا و دست — ز سر تا قدم خورد و درهم شکست

چو کار زرا چه زراحت برید — یکی محنت دیگر آمد پدید

سیاهی بگرد از نخل بلند — هراسان ازو دیده زنخلبند

بخسرو درآمد چو تند اژدها — برو کرد زخمی چو آتش رها

نشد کارگر تیغ بر درع شاه — بغرید زنگی چو ابر سیاه

چو دارای روم آن سیه مار دید — نهنگ سیاه از میان برکشید

چنان ضربتی زد بآن نخلبن — که شیر جوان بر گوزن کهن

سر زنگی از نخل بالا فتاد — چو زنگی که از نخل خرما فتاد

دگر زنگیی رفت سوی مصاف — زبان برکشاد و بمشتی گزاف

که ابر سیاه آمد از کوه زنگ — نبارد مگر اژدها و نهنگ

سیه گوله و گرد بازو منم — گران کوه را هم ترازو منم

زتن برکنم گردن پیل را — بدم درکشم چشمه نیل را

هر آنکس که جانش بآهن گرم — بسی جامها در سکاهن نرم

جهانجوی چون دید کان یاوه گوی — زخون ناف خود را کند نافه بوی

سر تیغ بر گردن افراختش — دران یاوه گفتش سر انداختش

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

ازان سهمگین تر سیاهِ قوی | عنان را اندر چالشِ خسروی
چنان زد بر و تیغِ زنگار خورد | که زنگی ز مرکب در آمد بگرد
سیاهی دگر زین براد هم نهاد | بر خمِ دگر دیده بر هم نهاد
دگر تا شب از نامداران زنگ | نیامد کسی را تمنای جنگ
جهاندار با فتح و ساز گشت | شبانگه بآزرم گه باز گشت
چو گلنار گون کسوتِ آفتاب | کبودی گرفت از خمِ نیل ناب
نگهبانِ این مار پیکر درفش | زر اندود بر پرنیانی به نقش
رقیبانِ لشکر بآیینِ پاس | نگهبان تر از مردِ انجم شناس
یزک داری از دیده نگذاشتند | یتاقی که رسم ست میداشتند
سحرگه که آمد به نیک اختری | گلِ سرخ بر طاقِ نیلوفری
سکندر برون آمد از خوابگاه | برآراست بر حربِ دشمن سپاه
روان کرد رخشِ عنان تاب را | برانگیخت چون آتش آن آب را
بقلب اندرون پای خود در فشرد | بهر پهلوان پهلوی را سپرد

چپ و راست را بست آهن حصار — فرو برد چون کوه بیخ استوار

همان لشکر زنگ و خیل حبش — بهر گوشه گشته شمشیرکش

حبش[1] بربرین بربری بر سیار — بقلب اندرون زنگی دیوسار

چو نوبت زن شاه زد کوس جنگ — جرس دار زنگی بجنبانند زنگ

درآمد[2] بغرّیدن ابر سیاه — زماهی تف تیغ برشد بماه

چنان آمد از هر دو لشکر غریو — کزان هول دیوانه شد مغز دیو

گره در گلوها فرو بست گرد — ز بیخوابی اندامها گشت زرد

ز گرز گران سنگ و شمشیر تیز — میانجی همی جست راه گریز

ز گرز گران سنگ چالشگران — زمین را همی سوده شد استخوان

ز بس شورش کوس و بیطاس — بگردون گردان درآمد هراس

ز خرمهره[3] مغز پر داخته — زمین مغز کوه از سر انداخته

ز روئین دژ کوس[4] تندر خروش — بدژهای روئین درافتاد جوش

زنای[5] دمنده بر آهنگ دور — گمان کرد کامد سرافیل صور

[1] قوله جبش بربرین آنچ بربری بود ولایتی است در مغرب که مردم آنجا بسیار چهره میباشند ۱۲

[2] قوله درآمد آنچ بر آواز ماهی و ماه پستی و بالا است و بعضی از ماهی بنام تیغ را اراده داشته اند فردوسی گوید رسید بر زماهی نشست گرد برگشته ۱۲ ش

[3] قوله از خرمهره نوعی از بوق کرد و در آنجا کاوها و جاها ساخته اند و مراد از مغز مغز دوم است که این کوه است که آنرا بکوه مغز زمین است گرد آورده ۱۲ ش

[4] قوله دژ کوس آنچ کوس طبل ای صور اسرافیل یا از عالم فردوس بهشت بود ۱۲

[5] قوله زنای دمنده بر آهنگ دور نای بوق ۱۲ ص

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

زبس کوفتن بر زمین گرز و تیغ — ز هر غار بر شد غباری چو میغ

ز منقار پولاد پران خدنگ — گره بسته خون در دل خاره سنگ

کمان کژ ابرو بمژگان تیر — ز پیکان جوشن بر آورد شیر

کمند گره داده پیچ بر پیچ — بجز گرد گردن نمیگشت هیچ

چو هندوی بازی گر گرم خیز — معلق زنان هندی تیغ تیز

ز موزونی ضربهای سنان — برقص آمده اسپ زیر عنان

بزنبورهٔ تیز زنبور نیش — شده آهن و سنگ را روی ریش

زمین خسته از خون انجیدگان — هوا بسته از آه بر نجیدگان

بر آراسته قلب شاه از نبرد — چو کوهی که آن باشد از لاجورد

همان تیغ زن زنگی سخت کوش — بر آورد چون زنگ روی خروش

کفیده دل و بر لب آورد کف — دهن باز کرده چو پشت کشف

چو از هر دو سو گشت قلب استوار — ز هر دو سپه رفت بیرون سوار

نمودند بسیار مردانگی — هم از زیرکی هم ز دیوانگی

برآورد زنگی ز رومی هلاک — که این نازنین بود و آن هولناک

شه از نازنین لشکر اندیشه کرد — که از نازنینان نیاید نبرد

بدل گفت آن به که شیری کنم — درین ترسناکان دلیری کنم

چو لشکر زبون شد درین تاختن — بخود باید این رزم را ساختن

برون شد دگرباره چون آفتاب — که آرد بخونریزی شب شتاب

تنی چند را زان سپاه درشت — بیک زخم شمشیر چون سگ بکشت

کسی کانچنان دیده بنیاد داد — تهی کرد پهلو ز فولاد داد

سپهدار رومی چو بی جنگ ماند — تگاور سوی لشکر زنگ راند

پلنگی که او بود سالار زنگ — بدانست کامد ز دریا نهنگ

بیاران خود گفت کین صید خام — کجا جان برد چون درآمد بدام

سلاح ملک وار ترتیب کرد — بجوشن بر از تیغ ترکیب کرد

بپوشید خفتانی از گرگدن — مکلل بزر آستین تا بدن

یکی خود پولاد آیینه فام — نهاد از بر فرق چون سیم خام

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

درافشان یکی تیغ چون چشم گور — پلارک درو رفته چون پای مور

برآهیخت آمد بران تند شیر — نشاید شدن سوی شیران دلیر

بشه گفت کای صید شیر آزمای — شکیبا شو از خود صبوری نمای

مرو تا نبرد دلیران کنیم — درین رزمگه جنگ شیران کنیم

به بینیم کز ما بلندی کراست — درین کار فیروزمندی کراست

زجوشیدن زنگی خام کار — بجوشید خون در دل شهریار

چو بدخواه کین در خروش آورد — ستیزنده را خون بجوش آورد

سکندر بدو گفت چندین ملاف — مزن بیهده پیش مردان گزاف

زمردانگی لاف چندان مزن — هراسان شو از سایهٔ خویشتن

بترس ار چه شیری ز شیرافگنان — دلیری مکن با دلیرافگنان

تنی را که نتوانی از جای برد — بپرخاش او پی چه باید فشرد

به پهلوی شیرافگنی دست کش — که داری بشیرافگنی دست خوش

بتاراج خود ترکتازی کنی — که کنجشک باشی و بازی کنی

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

بیا تا بگردیم میدان خوش ست — به بینیم کز ما که سختی کش ست

گرفته[1] مزن بر حریف افگنی — گرفته شوی گر گرفته زنی

برآشفت زنگی ز گفتار شاه — بچالش درآمد چو ابر سیاه

فرو[2] هشت بر ترک شه تیغ را — ببرق آفتابی کی رسد میغ را

برآشفته[3] شد شاه زان زشت روی — چو تیغ از تنش سر برآورد موی

به تندی یکی تیغ زد بر تنش — نشد کارگر زخم بر جوشنش

بسی حمله بر یکدگر ساختند — یکی زخم کاری نینداختند

بدین گونه تا شب درآمد بسر — نشد زخم کس در میان کارگر

چو زنگی شد از جنگ خسرو ستوه — بدو گفت خورشید شد سوی کوه

شب آمد شبیخون ها کردنی ست — بمیعاد فردا وفا کردنی ست

سیه کار شب چون شود رخت سوز — برون آتش آید ز گردنده روز

کنم با تو کاری درین کارزار — که اندر گریزی بسوراخ مار

بشرطی که چون صبح راند سپاه — ترا نیز چون صبح بینم پگاه

[1] گرفته مزن بر حریف افگنی — گرفته شوی گر گرفته زنی
بروزن فرشته طعنه و سرزنش ۱۲ ب و گرفته مزن ای لاف مزن ۱۲ ک

[2] فرو هشت بر ترک شه تیغ را — ببرق آفتابی کی رسد میغ را
هشتن با اکسر گذاشتن و رها کردن و آویختن ۱۲ ب
ترک بضم تای فوقانی بمعنی زده کلاه خود و کلاه ارزانی کردیم ۱۲ ب

[3] برآشفته شد شاه زان زشت روی — چو تیغ از تنش سر برآورد موی
برآشفته بضم الف جمع آمده و پریشان حال و خشمگین ۱۲ ب
بضم ای بکسر تای فوقانی ۱۲ ب

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

بگفت این و از حرمگه باز گشت | باین داستان شاه دمساز گشت
به مهلت ز شب عذرخواه آمدند | ز میدان سوی خوابگاه آمدند
بیا ساقی از خم دو شینه می | که ماندست باقی ز کاوس و کی
بده[1] تا طبیعت سیاوش شود | چو نوشد دمی چند سرخوش شود

ظفر یافتن سکندر بر لشکر زنگیان

چو[2] روز دگر چشمهٔ آفتاب | بزانگیخت آتش ز دریای آب
دو لشکر بهم برکشیدند کوس | چو شطرنجی از عاج و از آبنوس
تدروانِ رومی و زاغانِ زنگ | شده سینهٔ باز یعنی دو رنگ
سیاهان چو شب رومیان چون چراغ | کم و بیش چون زاغ و چون چشم زاغ
برآمد[3] یکی ابر زنگارگون | فروریخت از دیده دریای خون
در آن[4] سیل کز پای شد تا بفرق | یکی تشنه ماند و یکی گشته غرق
جهان خسرو آهنگِ پیکار کرد | بدخواه بر چشمِ بدکار کرد

[1] قوله بده تا طبیعت سیاوش شود یعنی کیکاوس ست که بیت از اسباب گشته شد ۱۲ [2] قوله چو روز دگر چشمهٔ آفتاب یعنی مراد از روز دیگر چشمهٔ آفتاب ست و این بنا بر تجنیس باطن ست و الا در آب آتش نیاید و بنا بر تخییل و پنداشت گفت آتش را از آسمان ست ۱۲ [3] قوله برآمد یکی ابر زنگارگون ابر را بر تشبیه داده و چشم را بر ایشان را بدریای خون سیاق عبارت بر آن دلالت دارد و گرنه از ابر چشم باید خون خونریزی آنها ۱۲ [4] قوله در آن سیل عبارت از همان دریای خون و تشنه ماندن جانب شدن و غرق و هلاک ۱۲

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

برآراست بازار ناورد را — برانگیخت زآب روان گرد را

قزاگندی از گوهر چشم حریر — بپوشید و فارغ شد از تیغ و تیر

یکی درع رخشنده چشمه دار — که در چشم آید یکی چشمه وار

سنان کش یکی نیزه سی ارش — بآب جگر یافته پرورش

حمائل یکی تیغ هندی چو آب — بگوهر تر از چشمه آفتاب

کلاهی ز پولاد چین بر سرش — که گوهر برشک آمد از گوهرش

برآویخته ناچخی زهردار — بوقت زدن تلخ چون زهر مار

نشست از بر بارهٔ کوه وش — بدیدن همایون برقار خوش

روان کرد موکب بمیعادگاه — بدیده که دشمن کی آید براه

نیامد پلنگر که پژمرده بود — باندیشه لنگر فرو برده بود

دگر زنگیی را چو عفریت مست — فرستاد تا گوهر آرد بدست

بیک ناچخ شه که بروی رسید — ز زنگی رگ زندگانی برید

دگر دیوی آمد چو یکپاره کوه — کز و چشم بینندگان شد ستوه

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

همان خوردکان نارتاش دگر — چنین چند را خاک خاریدسر

سیه روی ترزنگی دیوسار — به پیچش درآمد چو پیچنده مار

برونیز شه ناچخی راند زود — بزخمی برآورد زو نیز دود

سیاه دگر زان ستمگارتر — بحرب آمد از شیر خونخوارتر

همان شربت یار پیشینه خورد — زمانه همان کار پیشینه کرد

نیامد دگر کس بمیدان دلیر — که ترسیده بودند زان تیغ شیر

عنان راند خسرو سوی خیل زنگ — برون خواست بدخواه خود را بجنگ

پلنگر چو دید آنچنان دستبرد — شد اندیش از زخم ناخورده خرد

اگر خواست ورنی چنین بست جهاند — سوی حرب گه کام ناکام راند

عنان برشه افگند چالش کنان — بصد خواریش بخت نالش کنان

بسی زخمها زد به نیروی بخت — نشد کارگر بر خداوند تخت

شه شیر زهره بران پیل زور — بجوشید چون شیر بر صید گور

پناهنده را یاد کرد از نخست — نیت کرد بر کامگاری درست

چنین چند را خاک خاریدسر — بقصد آنکه آنها را فرو بدرد
سرایشان خاریدن پیدا کرد
که وقت آن در تیغ اسکندر بین
تعدیه بود و از چیزهای بین
خاصیت سعادت و نحوست
گویا حال بر احوال آنها
شفقت نمود و فریب سایه
عاطفت خود آورد و دهاش
و تورا اگر خواست ترا
و اگر نخواست بجنبیدن
و گرنون بر وزن چنین
کوتل و اینجا مطلق است
مراد است کام و ناکام چاره
ناچاره ۱۲
و تورا شان
بر شه افگند آه ای تاخت
کرد در حالیکه پایمالی می نمود
و بخت او بصد خواری او را
پایمال میکرد ۱۲
و تو
زخمها زد آه تا اول زخم
و نیز وقت وضع فرود تخت
عبارت از سکندر ۱۲

طریدی[1] بناورد زنگی نمود — که بر نقطه پرکار تنگی نمود

بچالشگری سوی او اندر خش — برابر سیه خنده زد چون درخش

چنان زد برو ناچخ نه گره — که هم کالبد سفته شد هم زره

بیک باد شد کشتی خصم خرد — فرو ماند لنگر بلنگر بمرد

بفرمود شد از بر بارگی — که لشکر بجنبد بیکبارگی

سپاه از دو سو جنبش انگیختند — شب و روز با هم در آمیختند

ز بیم[2] چقاچق که آمد ز تیر — کفن گشت در زیر جوشن حریر

ترنگا ترنگ درخشنده تیغ — ز ماهی و قها بر آورد میغ

تنوره ز تفیدن آفتاب — بسوزندگی چو تنوری تباب

ز جوشیدن سر بسر سام تیز — جهان کرده از روشنائی گریز

ز بس زنگی گشته بر خاک راه — زمین گشته بر آسمان روسیاه

عقیق از شه آتش افروخته — شبه گشت ز آتش همه سوخته

سبک شد شبه گشت گوهر گران — چنین ست خود رسم گوهر گران

[1] طریدی بناورد زنگی نمود — بناورد آه طرید بفتح حا آوردن ۱۲ ک و بعضی بمعنی جنگ و جگه گفته اند و اینجا همین معنی درست بشد و مراد از نقطه ذات زنگی ست کیاه بود پروردگار عبارت از روز گار بود خاک بضم و فتحای بوده مخفف تفیدن از تفیدن بمعنی شور کردن ۱۲ ش

[2] بیم چقاچق چقاچق آه

اسیرِ سمن برگ شد مشک بید — غراب سیه صید بازِ سفید

سراسیمگی در منش تاخته — ز رختِ خرد خانه پرداخته

ز دل دادنِ چاوشانِ دلیر — دلاور شده گور بر جنگِ شیر

یکی گفت هوی و دگر گفت هان — برآورد سرهای هوی از جهان

ستیزِ دو لشکر چو از حد گذشت — زمانه یکی را ورق در نوشت

قوی دست را فتح شد رهنمون — بزنهار خواهی درآمد زبون

دران تاختن لشکر رومیان — بزنگی کشی بسته هر سو میان

سکندر بشمشیر بکشاد دست — ببازار زنگی درآمد شکست

چو زنگی درآمد بزنگانه رود — ز شهر و دروی برآمد سرود

سرایت شاه برشد بماه — ز غوغای زنگی تهی گشت راه

فروریخت باران رحمت ز میغ — فروشست زنگار زنگی ز تیغ

ستاده ملک زیر زرین درفش — ز سیفور بر تن قبای بنفش

ز هر سو کشان زنگی چون نهنگ — بگردن در افسارها پالهنگ

ز انتظار باز آمد ج

سمن برگ شده مراد از سمن برگ اضافت مقلوب وی بنظر نزاکت و سپیدی رنگ آنها و از مشک بید بنا بر آنکه اگر چه بید سیاه نمی باشد مگر بمناسبت لفظ مشک گفته ۱۲

ز دل دادن آه دل دادن و صول الخ یعنی تسلی بخشیدن و دلیر کردن سپاه از دلیر شدن چاوش بر وزن ناپوش

بنقیب لشکر اسب مقصود است که در صف جنگ آنها سپاهیان را بحرب ترغیب می دادند و مراد از گور ایجاد و پیاده باعتبار ضعف آنها و از شیر جنگیان بنظر قوت شان ۱۲

قوله فروریخت باران رحمت ز میغ یعنی فروریخت باران رحمت از میغ گرم آبی بود که بسبب آن زنگار زنگیان از صفحه تیغ رو بنگار شد گردید ۱۲

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

کسی را که زیر علم ساختند — بفرمان خسرو سر انداختند

دران وادی از زنگیان کس نماند — دگر ماند جز خورد گرگس نماند

گروهیکه بر پیل کردند زور — فتادند چون پیله در پای مور

خبر بنده کو بار مردم کشد — گهی شم کشد گه بریشم کشد

چو خصمان گرفتار خواری شدند — حبش در میان زینهاری شدند

به بخشود بر سختی کارشان — ز شمشیر خود داد زنهارشان

شه آن وحشیان را که بود از حبش — نفرمود کشتن دران کشمکش

بفرمود تا داغ شان بر کشند — حبش زین سبب داغ بر سر کشند

فروزنده شان کرد زان گرم داغ — کز آتش فروزنده گردد چراغ

ز بس غارت آوردن از بهر شاه — غنیمت نگنجید در عرصه گاه

چو شاه آن متاع گران سنج دید — چو دریا یکی دشت پر گنج دید

بجز گوهرین جام و زرین عمود — بخروار گوهر بانبار عود

هم از زر کانی هم از لعل و در — بسی چرم قطارها کرد پر

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

زکافور چون سیم صحرا ستوه — ز سیم چو کافور صد پاره کوه

همه زنده پیلان گنجینه کش — همان تازی اسپان طاوس وش

نسی برده یونانی و بربری — سبق برده بر ماه و بر مشتری

ز برگستوانهای گوهرنگار — همان فرش زرافه آبدار

همه روی صحرا پر از خواسته — بگنجینهٔ گوهر آراسته

شه از فتح زنگی و تاراج زنگ — بر آسود و ایمن شد از درد و رنج

بعبرت دران کشتگان بنگریست — بخندید پیدا و پنهان گریست

که چندین خلایق دران دار و گیر — چرا کشت باید بشمشیر و تیر

گنه گر بر ایشان نهم ناروا است — گر از خود خطا بینم اینهم خطا است

فلک را سر انداختن شد سرشت — نشاید کشیدن سر از سرنوشت

چو دود از تهِ لاجوردی نقاب — سر از گنبد لاجوردی متاب

فلکها که چون لاجوردی خزند — همه جامهٔ لاجوردی زنند

درین پردهٔ کج سرودی مگوی — درین خاک شوریده آبی مجوی

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

که داند که این خاک انگیخته — بخون چه دلهاست آمیخته

همه راه اگر نیست بیننده کور — ادیم گوزنست و کیمخت گور

بیا ساقی از می مرا مست کن — چو می در دهی نقل در دست کن

از آن می که دل را بدو خوش کنم — بدو زخ درش طلق آتش کنم

مراجعت سکندر از جنگ زنگیان و بنا کردن اسکندریه

برومند باد آن همایون درخت — که در سایهٔ او توان برد رخت

گه از میوه آرایش خوان دهد — گه از سایه آسایش جان دهد

بمیوه رسیده بهاری چنین — ز رونق میفتاد کاری چنین

چو شد بار ور میوه دار جوان — بدست تبر دادنش چون توان

زمستان برون رفت و آمد بهار — برآورد سبزه سر از جویبار

دگر باره سرسبز شد شاخ خشک — بنفشه برآمیخت عنبر بمشک

بعنبر خری نرگس خوابناک — چو کافور تر سر برون زد ز خاک

ع قوله از اخلق فرسخ از دوها که در هندی ابرک گویند و آن از حرارت آتش مضرر میشود و آن نمی دهد یعنی خرابی ده کند چه اینجا از غذا شوخ باشد ۱۲

ع قوله برومند باد آن آه داد و بر برومند باد ست چنانچه در تو منداست چنین درخت میوه دار باد که در سایهٔ او مردم آسایش یابند و آرام یابند ۱۲

ع قوله بمیوه رسیده آه تعلق ست بقول خرچه بهاری چنین یعنی چنین بهاری خرب که میوه رسیده است از رونق میفتاد ۱۲

ع قوله چو شد بار ور آه اعتبار درخت میوه دار از آن بار آورد باز او را تبر چنین نمی شاید ۱۲

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

کشادم من از قفل گنجینه بند — به صحرا علم برکشیدم بلند

نهان پیکران هاتف سبز پوش — که خواند سراینده او را سروش

باواز پوشیدگان گفت خیز — گزارش کن از خاطر گنج ریز

که چون رومی از زنگی آن کین کشید — سکندر کجا رخش در زین کشید

گزارندهٔ داستان دری — چنین داد نظم گزارشگری

که چون فرخی گشت با شاه جفت — چو گلنار خندید و چون گل شگفت

در گنج بگشاد بر گنج خواه — توانگر شد از گنج و گوهر سپاه

بر آسود یک هفته بر جای جنگ — بیاقوت می ریگ را داد رنگ

چو سقای باران و فراش باد — زدند آب و رفتند ره بامداد

شد از راه او گرد برخاسته — که بی گرد به راه آراسته

چو بی گرد شد راه از گرد راه — درآمد بزین شاه گیتی پناه

روار و زنان نای زرین زدند — سراپرده بر پشت پروین زدند

ز دریای افرنجه تا رود نیل — بجوش آمد از بانگ طبل رحیل

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

در آینده هر سو درای شتر — ز بانگ تهی مغز را کرده پر

دهان جلاجل بهر ای زر — ز شور جرس گوشها کرد کر

بموکب روان لشکر از هر کنار — نه چندانکه داند کس او را شمار

جهاندار در موکب خاص خویش — خرامنده بر کبک رقاص خویش

چو بختی زمین زانطرف در نوشت — ز پهلوی وادی در آمد بدشت

ز بس رایت انگیزی سرخ و زرد — مقرنس شده گنبد لاجورد

به صحرا غنیمت بر آورد کوه — ز گوهر کشیدن هیونان ستوه

ز بس گنج آگنده بر پشت پیل — به صد جای پل بست بر رود نیل

به مصر آمد و مصریان را نواخت — بآئین خود کار آن شهر ساخت

بدین فرخی شاه فیروزمند — برافراخته سر بچرخ بلند

وز آنجا برون شد بدریا کنار — پذیرفته یک چند آنجا قرار

بهر منزلی کو علم بر کشید — دران منزل آمد عمارت پدید

بگنج و بفرمان دران مرز بوم — عمارت بسی کرد بر رسم روم

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

بر آبادیِ راه مے برد رنج — بران ریگ چون ریگ میریخت گنج

بروزی که بود اتفاق اوفتاد — مهندس بیامد اساسی نهاد

نخستین عمارت بدریا کنار — بنا کرد شهری چو خرم بهار

بآبادی و روشنی چون بهشت — همش جای بازار و هم جای کشت

به اسکندر آن شهر چون شد تمام — هم اسکندریه اش نهادند نام

چو پرداخت آن نغز بنیاد را — که مانند شد مصر و بغداد را

بیونان[1] شدن گشت عزمش درست — که آنجا رود مرد کاید نخست

ز دریا[2] گذر کرد و آمد بروم — جهان نرم در زیر مهرش چو موم

بدان[3] موم چون رغبتش خواستی — بکردی ازو هر چه میخواستی

از انجا بیونان در آمد ز راه — که پوشیده گردون ز گرد سپاه

بزرگان[4] روم آفرین خوان شدند — بران گوهری گوهر افشان شدند

همه شهر یونان بیاراستند — که دیدند ازو هر چه میخواستند

نشاندند مطرب فشاندند بال — که آمد چنان بازیی در خیال

[1] تو در بیونان شدن گشت آه جزای قول خواجه چو پرداخت آه یعنی از جا بیکیسے آید و از دلی صلی او جا بجا از نیز باز بازگشت ۱۲ [2] تو از دریا گذر کرد آه مصر شد موم جایه گذر کرد آه یعنی ای دریا یکجا جهان زیرش بگیتی او زیر پیروز زیر مهر او موم ۱۲ [3] تو بر زیر حکم و در حیطه تصرف نیز زیر حکم ست چرا که بر اسناد موم نقش خوب می نشیند لهذا تشبیه بنشستن عرش سے دهند ۱۲ [4] تو بزرگان آه موم چون رغبتش آه موم اشارت بجهان جهان سے در امورات جهان مختار بود تا چیز بجا او گذرنے عمل نمودی ۱۲ [5] تو بر بزرگان آه گوهری بجای نسبت مراد از سکندر ۱۲

مخالف شکن شاه فیروز بخت — بفیروز فالی در آمد به تخت

زفیروزی دولت کامگار — نشاط نو انگیخت در روزگار

بسی ارمغانی ز تاراج زنگ — بهر سو فرستاد بی وزن و سنگ

زگنجی که او را فرستاد دهر — بهر گنجدانی فرستاد بهر

دگر بهره از بهر دارانهاد — نه از بهر بیم و مدارانهاد

گزید از غنیمت طرائف بسی — کز انسان نه بیند طرائف کسی

چو نوبت بسر بخش دارا رسید — شتربار زر تا بخارا رسید

گزین کرد مردی بفرهنگ و رای — که آئین آن خدمت آرد بجای

گرانمایه‌ائیکه باشد غریب — ز مرکوب و جوهر ز دیبا و طیب

برون از طبقهای زرین خشک — به صندوق عنبر بجز وار مشک

یکی خرمن از سیم نگداخته — یکی خانه کافور ناساخته

ز عود گره بارها بسته تنگ — که هر پاره زو بود صد من بسنگ

مرصع بسی تیغ گوهر نگار — نمطهای زرافشان آبدار

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

کنیزانِ چابک غلامانِ چست — بهنگامِ خدمتگری تندرست

همان تختهای مکلل زعاج — بگوهر برآمود با طوق و تاج

اسیران زنجیر بر پا و دست — ببالا و پهنا چو پیلانِ مست

زگوشِ بریده شتر بارها — زسرهای پرکاه خروارها

زپیلانِ پیکار صد زنده پیل — گهِ رزم جوشنده چون رودِ نیل

بدانسان گرانمایهای سره — فرستاد با قاصدِ یکسره

چو آمد فرستادهٔ راه سنج — بدارا سپرد آن گرانمایه گنج

شکوهید دارا ز نزلِ چنان — حسد را برو تیزتر شد عنان

پذیرفت گنجینهٔ بیقیاس — پذیرفته را نامد از وی سپاس

نه برجای خود پاسخی ساز کرد — درِ کین پوشیده را باز کرد

فرستادنِ پاسخ سرسری — نپوشید بر رای اسکندری

سکندر شد آزرده از کارِ او — نهانی همی داشت آزارِ او

زفیروزیِ دولت و جاهِ خویش — نبودش سرِ کین بدخواهِ خویش

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

ز هر سو خبر ترکتازی نمود — که رومی به زنگی چه بازی نمود

ز هر کشوری قاصدان تاختند — باین چیرگی تهنیت ساختند

در طعنه بر رومیان بسته شد — همه رومی از بد دلی رسته شد

زمانه چو عاجز نوازی کند — به تند اژدها مور بازی کند

درین آسیا دانه بینی بسی — بنوبت درش افگند هر کسی

بده ساقی آن می که فرخ پی ست — بمن ده که داروی مردان می ست

مئی کوست حلوای هر غم کشی — ندیده بجز آفتاب آتشی

شکارش نمودن اسکندر بر قهر دارا و فال زدن به فیروزی خود

جهان بینم از میل جوینده پر — یکی سوی دریا یکی سوی در

نه بینم کسی را درین روزگار — که میلش بود سوی آموزگار

چو من بلبلی را بود ناگزیر — کزین گوشه گیران شوم گوشه گیر

به مشغولی نغمهٔ این سرود — شوم فارغ از شغل دریا ورود

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

چو بیرون جهم گه گه از کنج باغ — ترنجی بدستم چو روشن چراغ

نه بینم کس از هوشیاران و مست — که دادن توان آن ترنجش بدست

دگر باره از دست این دوستان — گریزآورم سوی این بوستان

تماشای این باغ دلکش کنم — بدو خاطر خویش را خوش کنم

گزارشگر کارگاه سخن — چنین گوید از موبدان کهن

که چون شاه روم از شبیخون رنگ — برآسود و آمد مرادش بچنگ

پذیره شد آسایش و خواب را — روان کرد بر کف مئی ناب را

به نوروز بنشست می و نوش کرد — سرود سرایندگان گوش کرد

نبودی ز شه دور تا وقت خواب — مغنی و ساقی و رود و شراب

حسابی بجز کامرانی نداشت — وزان به کسی زندگانی نداشت

نشسته جهاندار گیتی فروز — بفیروزی آورد شب را بروز

به پیرامنش فیلسوفان دهر — جهان را ز داد و دهش داد بهر

ارسطو بساغر فلاطون بجام — مئی خام ریزنده چون خون خام

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

مغنی سراینده بر بانگِ رود — بنوروزی شه نو آئین سرود

که دولت پناها جوان بخت باش — همه سال با افسر و تخت باش

گرو کن به عمر ابد جام را — گرو گیر کن بادهٔ جام را

نشاطی از غوانی بده — طرب ساز و دادِ جوانی بده

چو داری جوانی و اقبال هست — به رود و به می شاد باید نشست

چو تدبیر شمشیر کردی تمام — بر آرای مجلس بترکیب جام

جهان گیر در سایهٔ تاج و تخت — نگیرد جهان بر تو انکار سخت

سپاهی گرفتی سپیدی مگیر — چنین ابلقی بایدت ناگزیر

علم بر فلک زن که عالم تر است — بدولت در آویز کان هم تر است

شه از نصرت مصر و تاراج زنگ — بچهره در آورده بود آب و رنگ

زبون کردن دشمن آسان گرفت — حساب خراج خراسان گرفت

بهم سنگی خویش در روم و شام — نیامد کسش در ترازو تمام

بدار انداد انچه داد از نخست — همان داده را نیز ازو باز جست

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

از انجا که زور جوانیش بود | تمنای کشورستانیش بود
کمربند ایرانیان سست کرد | بایران گرفتن کمر چست کرد
درختی که او سر برآرد بلند | بدیگر درختان رساند گزند
بنخچیر شد شاه یک روز کش | هم او خوش منش بود و هم روز خوش
شکار افگنان دشتها در نوشت | همیکرد نخچیر بر کوه و دشت
فلک وار می شد سری پر شکوه | گهی سوی صحرا گهی سوی کوه
گذشت از قضا بر یکی کوهسار | که بود از بسی گونه بر وی شکار
دو کبک دری دیده بر خاره سنگ | بآئین کبکان جنگی بجنگ
گه این مغز آنرا بمنقار خست | گه آن بال این را بناخن شکست
دران معرکه راند شه بارگی | همی کرد در هر دو نظارگی
ز سختی که کبکان در آویختند | ز نظارهٔ شاه نگریختند
شگفتی فرو ماند زان شهریار | که در مغز مرغان چه بود آن نقار
یکی را نشان کرد بر نام خویش | بران بست فال سرانجام خویش

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

یکی مرغ را نام دارا نهاد — بران فال چشم آشکارا نهاد

دو مرغ دلاور دران داوری — زمانی نمودند جنگ آوری

همان مرغ شد عاقبت کامگار — که بر نام خود فال زد شهریار

چو پیروز دید آنچنان حال را — دلیل ظفر یافت آن فال را

خرامنده کبک ظفر یافته — پرید از بر کبک سر تافته

سوی پشته کوه پرواز کرد — عقابی در آمد سرش باز کرد

چو بشکست کبک دری ان عقاب — ملک نیز بشکست و نامد بتاب

ز پرواز پیروزی خویشتن — نبودش همانا غم جان و تن

بدانست کاقبال یاری دهد — بدار ابرش کامگاری دهد

ولیکن دران دولت کامگار — نباشد بسی عمر او پایدار

شنیدم که بود اندران خاره کوه — مقرنس یکی طاق گردون شکوه

که پرندگان نو به آواز خویش — خبر باز جستند از راز خویش

صدائی شنیدند از کوه سخت — بدانسان که بودی نمود از نخست

بفرمود شه بایکی هوشمند | خبر باز پرسد ز کوه بلند
که چون در جهان ریزش خون بود | سرانجام اقبال شه چون بود
بپرسید پرسندهٔ نغز فال | که چون می نماید سرانجام حال
سکندر شود در جهان چیره دست | بدارای دولت در آرد شکست
صدائی برآورد کوه از نهفت | همان نکته کو گفته بد باز گفت
از ان فال فرخ دل خسروی | چو کوه قوی یافت پشت قوی
بحزم دلی زان طرف بازگشت | سوی بزمگاه آمد از کوه و دشت
بتدبیر بنشست با انجمن | چو سرو سهی در میان چمن
سخن راند زاندازهٔ کار خویش | ز پیروزی صلح و پیکار خویش
که چون من به نیروی گیتی پناه | بگردون گردان رسانم کلاه
گزیدم ز باخوارگان چون دهم | بخود بر چنین خواری چون نهم
بدارا چرا داد باید خراج | کز و کم ندارم نه گوهر نه تاج
گر او تاج دارد مرا تیغ هست | چو تیغم بود تاج آید بدست

گر او لشکر آرد به پیکار من — نگهدار من بس نگهدار من

مرا نصرت ایزدی حاصل ست — که رایم قوی لشکرم یکدل ست

سپه را که فیروزمندی رسد — ز یاران یکدل بلندی رسد

دو دل یک شود بشکند کوه را — پراگندگی آرد انبوه را

امیدم چنان شد به نیروی بخت — که بستانم از دشمنان تاج و تخت

چه باید رصدگاه دار اشدن — بجز به دهی آشکار اشدن

شما زیرکان از سر یاوری — چه گوئید چون باشد این داوری

چه حجت بود پیش دارا مرا — نهانی کنید آشکارا مرا

شناسندگان سرانجام کار — دعا تازه کردند بر شهریار

که تا چرخ گردنده و اختر ست — وزین هر دو آمیزش گوهر ست

چراغ جهان گوهر شاه باد — رخ شاه روشن تر از ماه باد

توئی آنکه نیروی بینش بتست — برومندی آفرینش بتست

بهر جا که باشی خداوند باش — ز تخمی که کاری برومند باش

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

بکامِ تو باد اسپهرِ بلند — ز چشمِ بدانت مباد اگزند

نشستِ تو برگاه فرخنده باد — سرانِ جهان پیشِ تو بنده باد

چو پرسیدی از ما بفرهنگ و رای — بگوئیم چون بخت شد رهنمای

چنانست رخصت برای صواب — که شه بر مخالف نیارد شتاب

تو بنشین گر او با تو جنگ آورد — بر و تیغ تو کار تنگ آورد

ز دستِ تو یک تیغ برداشتن — ز دشمن سر و تیغ بگذاشتن

گوزنی که با شیر بازی کند — زمین جای قربان نمازی کند

ز دارا نیاید بجز نای و نوش — گر آید بتو خونش آید بجوش

تو زو بیش در لشکر آراستن — خراج از زبونان توان خواستن

شبیخونِ تو تا بیابانِ زنگ — تماشای او تا شبستانِ تنگ

تو دین پروری خصم کین پرورست — فرشته دگر اهرمن دیگرست

تو شمشیر گیر و او جام گیر — تو بر سر نشینی و او بر سریر

تو باداد و او هست بیداد گر — تو میزان زور او ترازوی زر

تو بیداری او بیخودی میکند | تو نیکی کنی او بدی میکند
بدان بد که از جمله شهر و سپاه | ز نیکان ندارد کسی نیک خواه
به بینی که روزی هم آزار او | کسادی در آرد به بازار او
نواز شگریهای پدرام تو | بر آرد بهفتم فلک نام تو
ز حق دشمنی چند باطل ستیز | نگر تا کند باطل از حق گریز
کمر بند و بیداریِ بخت بین | کلهداریی کن سر تخت شین
نباید که بندد ترا این خیال | که دولت بملک ست و نصرت بمال
سری کردن مردم از مردمیست | وگرنه همه آدمی آدمی ست
نه هر آدمی سرفرازی کند | سر آن شد که مردم نوازی کند
دو و دام را شیر از انست شاه | که مهمان نوازست در صیدگاه
جهان خوش بدان نیست کاری بدست | بزنجیر و قفلش کنی پای بست
ز عیش خوش آنگه نشانش دهی | کز نیش ستانی بدانش دهی
جوانمرد پیوسته با کس بود | کس آنرا نباشد که ناکس بود

بآنکس که او را خمیرست خام — همه کس دهد نان گندم بوام

مروت تو داری و مردی ترست — بداندیش را گنج با اژدهاست

گر او تندر آمد تو هستی درخش — گر او گنجدان شد توئی گنج بخش

پدر گرچه با قوت شیر بود — بکین خواستن نرم شمشیر بود

تو آن شیرگیری که در وقت جنگ — ز شمشیر تو خون شود خاره سنگ

بجنگ سیاهان زنگی سرشت — که بودند چون دیو دژخیم زشت

چو با تیغ تو سرکشی ساختند — بجز سر چه در پایت انداختند

چو زان سیلها برنگشتی چو کوه — ازین قطرها هم نگردی ستوه

نهنگی که او پیل را پی کند — ز آهو بره عاجزی کی کند

هزبر ژیان کی شود صید گور — سیه مار کی روی تابد ز مور

عقابی که نخچیر سازی کند — بفرو جگان دستبازی کند

دگر کاختران نیک خواه تواند — همه خاکیان خاک راه تواند

نمودار گیتی کشائی ترست — خلل خصم را مومیائی ترست

بچندین نشانهای فیروزمند — بداندیش را چون نیاید گزند

بفالی کز اختر توان بر شمرد — تو داری دران داوری دستبرد

همان در حروفِ خط هندسی — تو غالب تری گر سخن بر رسی

پلنگر که لشکرکش زنگ بود — بوقتی که با قوت جنگ بود

بمغلوب و غالب چو بشتافتیم — دران فتح غالب ترا یافتیم

چو فیروز بود آن نموش بفال — درین هم توان بود فیروز حال

شه از نصرتِ ره نمایان خویش — حساب جهانگیری آورد پیش

بهر جا که شمشیر و ساغر گرفت — به نیک اختری فال اختر گرفت

بفرخندگی فال زن ماه و سال — که فرخ بود فالِ فرخ بفال

مزن فال بد کاورد حال بد — مبادا کسی کو زند فال بد

بیا ساقی آن لعل پالوده را — بیاور بشو این غم آلوده را

فروزنده لعلی که ریحانِ باغ — ز قندیلِ او بر فروزد چراغ

آئینه ساختن حکیمان برای اسکندر

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

چه فرخ بود روزی از بامداد — همه مرد را نیکی آید بیاد

بخوبی نهد رسم و بنیادها — ز دولت به نیکی کند یادها

سر از کوی نیک اختری برزند — به نیک اختری فال اختر زند

بهنگام سختی شود نا امید — کز ابر سیه بارد آب سپید

در چاره سازی بخود در مبند — که بسیار تلخی بود سودمند

نفس به کز امید یاری دهد — که ایزد خود امیدواری دهد

گره در میاور ربابروی خویش — در آئینهٔ فتح بین روی خویش

گر آرندهٔ نقش دیبای روم — کند نقش دیباچه را مهر موم

که چون شد سکندر جهانرا کلید — ز شمشیرش آئینه آمد پدید

عروس جهانرا که شد جلوه ساز — بآن روشن آئینه آمد نیاز

نبود آئینه پیش از و ساخته — بتدبیر او گشت پرداخته

نخستین عمل کآئینه ساختند — ز رو نقره در قالب انداختند

چو افروختندش غرض برنخاست — در و پیکر خود ندیدند راست

رسید آزمایش بهر گوهری — نمودند هر یک دگر پیکری

سر انجام کاهن در آمد بکار — پذیرنده شد گوهرش را نگار

چو پرداخت رسام آهنگرش — به صیقل فروزنده شد گوهرش

همه پیکر پیرا بد انسان که هست — درو دیده رسام پیکر پرست

بهر شکل میساختندش نخست — نمی آمد از وی خیالی درست

به پهنا شدی چهره را پهن ساز — درازیش کردی جبین را دراز

مربع مخالف نمودی خیال — مسدس نشان دور دادی ز حال

چو شکل مدور شد انگیخته — تفاوت نشد با وی آمیخته

بعینه ز هر سو که برداشتند — نمایش یکی بود بگذاشتند

بدین هندسه زاهن تیره مغز — برافروخت شاه این نمودار نغز

تو نیز ار در آن آینه بنگری — بدست آری آئین اسکندری

چو آن گرد رو آهن سخت پشت — بنرمی در آمد ز خوی درشت

سکندر درو دید پیش از گروه — ز گوهر بگوهر در آمد شکوه

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

چو از دیدن روی خود گشت شاد
یکی بوسه بر پشت آئینه داد

عروسی که این سنت آرد بجای
دهد بوسه آئینه را رونمای

بیا ساقی آن جام آئینه فام
بمن ده که بر دست به جای جام

چو زان جام کیخسرو آئین شوم
بدان جام روشن جهان بین شوم

خراج خواستن دارا از سکندر و جواب دادن او

بیا تا ز بیداد شوئیم دست
که بی داد نتوان ز بیداد رست

چه بندیم دل در جهان سال و ماه
که هم دیو خانه است و هم غول راه

جهان وام خویش از تو یکسر برد
بجرعه فرستد بساغر برد

چو باران که یک یک مهیا شود
شود سیل و آنگه بدریا شود

بیا تا خوریم آنچه داریم شاد
درم بر درم چند باید نهاد

نهنگی بما بر گذر کرده گیر
همان گنج ناخورده را خورده گیر

ازان گنج کاورد قارون بدست
سرانجام در خاک مین چون نشست

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

چه باید نهادن برین خاک دل — کز و گنج قارون فروشد بگل

ازان خشت زرین شداد عاد — چه آمد بجز مردن نامراد

درین باغ رنگین درختی نه رست — که ماند از قفای تبر زن درست

گزارش کن زیور تاج و تخت — چنین گفت کان شاه فیروز بخت

یکی روز فارغ دل و شاد بهر — بر آسوده بود از هوسهای دهر

مئی ناب در جام شاهنشهی — گهی پر همیکرد و گاهی تهی

حکیمان هشیار دل پیش او — خردمند مونس خرد خویش او

بهر نسبتی کامد از بانگ چنگ — سخن شد بسی بر نمطهای تنگ

بهر جرعهٔ می که شه می فشاند — مهندس درختی درومی نشاند

درخشان شده می چو روشن درخش — قدح شکر افشان و می نوش بخش

دماغ نیوشندگان سرگران — ز نوش می و رود و رامشگران

سرشک قدح ناله ارغنون — روان کرد از دیدها رود خون

زهی زخم کز زخمه چون شکر — شود رود خشکی بدو رود تر

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

دران بزم آراسته چون بهشت — گل افشان تر از ماهِ اردی بهشت

سکندر جهان جوی فرخ سریر — نشسته چو بر چرخ بدر منیر

ز دارا در آمد فرستاده — سخنگوی روشندل آزاده

چو خسرو پرستان پرستش نمود — هم او را و هم شاه خود را ستود

چو کرد آفرین بر جهان پهلوان — شنیده سخن کرد با او روان

ز دارا درود آوریدش نخست — نداده خراج کهن باز جست

که چون بود کز گوهرین تخت و تاج — ز درگاهِ ما واگرفتی خراج

ز بونی چه دیدی تو در کارِ ما — که بردی سر از خطِ پرکارِ ما

همان رسمِ دیرینه را کار بند — مکن سرکشی تا نیایی گزند

سکندر ز گرمی چنان برفروخت — که از آتشِ دل زبانش بسوخت

کمان گوشهٔ ابروش خم گرفت — ز تندیش گوینده را دم گرفت

چنان دید در قاصد رنج — که از جوش دل مغزش آمد بجوش

زبان چون بگرمی برآشفته شد — سخنهای ناگفتنی گفته شد

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

فرو گفت لختی سخنهای سخت — چو گوید خداوند شمشیر و تخت

کرا در خرد رای باشد بلند — نگوید سخنهای ناسودمند

زبان گر بگرمی صبوری کند — ز دوری کن خویش دوری کند

سخن گرچه با او ز هازه بود — نگفتن هم از گفتنش به بود

چه خوش گفت فرزانه پیش بین — زبان گوشتین ست و تیغ آهنین

نباشد بخود بر کسی مهربان — که گوید هر آنچه آیدش بر زبان

گزارنده پیری کیانی سرشت — گزارش چنین کرد از آن سرنوشت

که وقتیکه از گوهر و تیغ و تاج — ز یونان شدی پیش دارا خراج

دران گوهرین گنج بن ناپدید — بدی خایهٔ زر خدا آفرید

منقش یکی خسروانی بساط — که بیننده را تازه کردی نشاط

چو قاصد زبان تیغ پولاد کرد — خراج کهن گشته را یاد کرد

برو بانگ زد شهریار دلیر — که نتوان ستد غارت از تند شیر

زمانه دگرگونه آئین نهاد — شد آن مرغ کو خایهٔ زرین نهاد

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

سپهر آن بساط کهن در نوشت — بساط دگر ملک را تازه گشت

همه ساله گوهر نخیزد ز سنگ — گهی صلح سازد جهان گاه جنگ

بگردن کشی بر میاور نفس — بشمشیر با من سخنگوی و بس

ترا آن کفایت که شمشیر من — نیارد سر تخت تو زیر من

چو من پارکابی که برداشتم — عنان جهان بر تو بگذاشتم

تو با آنکه داری چنان توشه — رها کن مرا در چنین گوشه

بر آنم میاور که عزم آورم — بهم پنجگی با تو رزم آورم

بیک سو نهم مهر و آزرم را — بجوش آورم کینهٔ گرم را

مگر شه نداند که در روز جنگ — چه سرها بریدم در اقصای زنگ

بیک تاختن تا کجا تاختم — چه گردن کشان را سر انداختم

کسی کار مغانی دهد طوق و تاج — چو زنهاریان چون فرستد خراج

ز من مصر باید نه زر خواستن — سخن چون ز مصری آراستن

ببین پایگاه مرا تا کجاست — بدین پایه باید ز من مایه خواست

غرور جوانی بران آردت — که گردن بشمشیر من خاردت

مینگیر فتنه میفروز کین — خرابی میاور در ایران زمین

ترا ملکی آسوده بیداغ و رنج — مکن ناسپاسی دران مال و گنج

مسوزان بخود کامی ایام را — قلم درکش اندیشهٔ خام را

ز من انچه برناید آنرا مخواه — چنان باش با من که با شاه شاه

فرستاده کین داستان گوش کرد — سخنهای خود را فراموش کرد

سوی شاه شد داغ بر دل کشان — شتابنده چون برق آتش فشان

فرو گفت پیغامهای درشت — کز و سر و بن را دو تا گشت پشت

چو دارا جواب سکندر شنید — یکی دور باش از جگر بر کشید

بتندی یکی داستان یاد کرد — کزان شد نیوشنده را روی زرد

که بی سکه راچه یارا بود — که هم سکه نام دارا بود

بخندید و گفت اندران زهرخند — که افسوس بر کار چرخ بلند

فلک بین چه ظلم آشکارا کند — که اسکندر آهنگ دارا کند

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

سکندر نه خود گر بود کوه قاف — که باشد که با من شود هم مصاف

چنان پشه را بجنگ عقاب — کم از قطره دان پیش دریای آب

سبک قاصدی را بدرگاه او — فرستاده شد چشم در راه او

یکی گوی و چوگان بقاصد سپرد — قفیزی پر از گنجد ناشمرد

در آموختش راز آن پیشکش — بدان تعبیه شد دل شاه خوش

سوی روم شد قاصد تیزگام — ز دارا پذیرفت با خود پیام

ز ره چون در آمد بر شاه روم — فروزنده شد همچو آتش ز موم

سر افگنده در پایهٔ بندگی — نمودش نشان پرستندگی

نخستین گره کز سخن باز کرد — سخن را بجز بی سر آغاز کرد

که فرمان دهان حاکم جان شدند — فرستادگان بنده فرمان شدند

چه فرمایدم شاه فیروز رای — که فرمان فرمانده آرم بجای

سکندر بدانست کان عذرخواه — پیام درشت آرد از نزد شاه

به پیغاره گفتا بیاور پیام — پیام آور از بند بگشاد کام

متاعی که در بنگه خویش داشت — برآورد یکیک فرا پیش داشت

چو آورد و پیش سکندر نهاد — ای قاصد به پیغام دارا زبان برگشاد

ز چوگان و گو اندر آمد نخست — که تو طفل بازی بدین کن درست

وگر آرزوئی نبرد آیدت — ز بیهودگی دل بدرد آیدت

همان گنجد ناشمرده فشاند — کزین بیش خواهم سپه بر تو راند

سکندر جهان داور هوشمند — درین فالها دید فتح بلند

مثل زد که هر گو گریزد ز پیش — بچوگان کشیدن توان سوی خویش

مگر شاه ازان داد چوگان بمن — که تا زو کشم ملک بر خویشتن

همان گوی را مرد اختر شناس — بشکل زمین می نهد در قیاس

چو گوی زمین شاه ما را سپرد — بدین گوی خواهم ازو گوی برد

چو زین گونه کرد آن گزارش گری — بگنجد در آمد در داوری

فرو ریخت گنجد بصحن سرای — طلب کرد مرغان گنجد ربای

بیک لحظه مرغان درو تاختند — زمین را ز گنجد بپرداختند

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

جوابست گفتا درین رهنمون — چو روغن که از کنجد آید برون

اگر لشکر از کنجد انگیخت شاه — مرا مرغ کنجد خور آمد سپاه

پس انگه قفیزی سپندان خرد — بپاداش کنجد بقاصد سپرد

که شه گر کشد لشکری زین قیاس — سپاه مرا هم بدینسان شناس

چو قاصد جوابی چنین دید سخت — به پشت خر خویش بربست رخت

بدارا رساند از سکندر جواب — جوابی گلوگیر چون زهر ناب

برآشفت ازان تیرگی شاه را — که حجت قوی دید بدخواه را

جهاندار دارا بدان داوری — طلب کرد از ایرانیان یاوری

ز چین و ز خوارزم و غزنین و غور — زمین آهنین شد ز نعل ستور

سپاهی بهم کرد چون کوه قاف — همه سنگ فرسای و آهن شگاف

چو عارض شمار سپه برگرفت — فرو ماند عقل از شمردن شگفت

ز جنگی سواران چابک رکاب — به نهصد هزار آمد اندر حساب

جهانجوی چون دید کز لشکرش — همی موج دریا زند کشورش

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

سپاهی چو آتش سوی روم راند — کجا او شد آن بوم را بوم خواند

بار من در آمد چو دریای تند — صبا را شد از گرد او پای کند

زمین بر زمین تا باقصای روم — بجوشید دریا بلرزید بوم

علف در زمین گشت چون گنج گم — ز نعل ستوران بیگانه سم

پی شاه گر آفتابی کند — بهر جا که آید خرابی کند

بیا ساقی آن آب روح بخش — بکام دلم بر فشان چون درخش

من او را خورم دلفروزی بود — مرا او خورد خاک روزی بود

ترتیب کردن اسکندر لشکر بحرب دارا

چه نیکو متاعیست کار آگهی — کزین نقد عالم مبادا تهی

بعالم کسی سر بر آرد بلند — که در کار عالم بود هوشمند

به بازی نه پیماید این راه را — نگه دارد از دزد بنگاه را

نیندازد آن آلت از بار خویش — کز و روزی آسان کند کار خویش

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

میفگن کول گرچه عار آیدت | که هنگام سرما بکار آیدت
خرے بر گریوه ز سختے بمرد | که از کاهلے جُل باخود نبرد
گزارندهٔ شرح شاهنشهے | چنین داد پرسنده را آگهی
که دارا چو لشکر به ارمن کشید | تو گفتی که آمد قیامت پدید
نبود آگه اسکندر از کار او | که آرد قیامت به پیکار او
رسیدند زنهاریان خیل خیل | که طوفان بدریا درآورد سیل
شبیخون دارا درآمد ز راه | ز پولاد پوشان زمین شد سیاه
پژوهندهٔ گفت بدخواه مست | شب و روز غافل شد آنجا که هست
برو شاه اگر یک شبیخون کند | ز ملکش همانا که بیرون کند
سکندر بخندید و دادش جواب | که پنهان نگیرد جهان آفتاب
ملک را بوقت عنان یافتن | بزردی نشاید ظفر یافتن
پژوهندهٔ دیگر آغاز کرد | که دارا نه چندان سپه ساز کرد
که آن را شمردن توان در قیاس | کسانیکه هستند لشکر شناس

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

سکندر بدو گفت یک تیغ تیز — کند چرم صد گاو را ریز ریز

یکی گرگ را کو بود خشمناک — ز بسیاری گوسفندان چه باک

سپه را جواب چنان ارجمند — پسند آمد از شهریار بلند

خبر گرم تر شد همی هر زمان — که آمد بروم اژدهای دمان

سکندر چو دانست کان تند میغ — به تندی برآرد همی برق تیغ

فرستاد تا لشکر از هر دیار — روانه شود بر در شهریار

ز مصر و ز افرنجه و روم و روس — شد آراسته لشکری چون عروس

چو انبوه شد لشکر بیکران — عدد خواست از نام نام آوران

خبر داد عارض که شش صد هزار — برآمد دلیران مغز و سوار

چو شد ساخته کار لشکر تمام — یکی انجمن ساخت بی رود و جام

نشستند بیدار مغزان روم — بمهر ملک نرم کردند موم

شه از کار دار او پیکار او — سخن راند و پیچید در کار او

چنین گفت کین نامور شهریار — کمر بست بر جستن کارزار

چه سازیم تدبیرش از صلح و جنگ — که آمد بآویزش این کار تنگ

اگر بر نیاریم تیغ از نیام — بمردی ز ما بر نیارند نام

وگر تاج بستانم از تاجور — به بیداد خود بسته باشم کمر

کیانزادگی از ملک بیرون کنم — من این هنرنی با کیان چون کنم

بترسم که آخر باین تیرگی — بد اندیش ما را دهد چیرگی

چه تدبیر باشد درین رسم و راه — کز و کار ما بر نگردد تباه

باندیشهٔ خوب و رای صواب — پدید آورید این سخن را جواب

جهاندیده پیران بیدار هوش — چو گفتار گوینده کردند گوش

بپاسخ گشادند یکسر زبان — دعا تازه کردند بر مرزبان

که سرسبز باد آن همایون درخت — که تاجش بلندست و نیروش سخت

بتاج و بتختش جهان تازه باد — سر خصم او تاج دروازه باد

همه رای تو هست چون دین درست — درستی چه باید ز ما باز جست

ولیکن ز فرمان تو نگذریم — بجز راه فرمان تو نسپریم

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

چنان در دل آید جهاندیده را — همان زیرکان پسندیده را

که چون کینه ورزد دل کینه خواه — همه خار و خشت برآید ز راه

تو نیز آتش کینه را بر فروز — که فرخ بود آتش کینه سوز

تو سرو نوی خصم بید کهن — کجا سر کشد بید با سرو بن

کهن باغ را وقت نو کردن ست — نوان را حساب درو کردن ست

بدیبای این دولت تازه عهد — عروس جهان را برآرای ز مهد

بداندیش تو هست بیدادگر — به پیچد رعیت ز بیداد سر

چه باید هراسیدنت زان کسی — که دارد هم از خانه دشمن بسی

قلم درکش آیین بیداد را — کفایت کن از خلق فریاد را

ز خصم تو چون مملکت گشت سیر — بخصم افگنی پای در نه دلیر

تنوری چنین گرم در بند نان — ره انجام را گرم تر کن عنان

کجا شاه را پای ما راست — دلی کو کزین داوری برترست

تمنای شه را که برهم زند — کرا زهره باشد که این دم زند

۱ وقتیکه خار و خشت آه ای هرگاه که دل دارا با تو در مقام کینه جوئی ست و از راه الفت خار و خشت و بیگانگی برآمد ۱۲

۲ قوله کهن باغ آه و او شبهان نمودن مفتوح خمیده و کهنه ج و در بعضی نسخ از زان در حساب نوشته و در بعضی نسخ از زان در حساب شاهنامه خمیده و کهنه با فضل

۳ قوله تنوری چنین گرم آمده در انجام عبارت از مکب کرد انجام خمیر بند و راه است و بعضی اسباب نفس نیز نوشته اند و در نسخه اسباب نفس ناصب گفته صواب اول است ۱۲ تن بعضی اسباب زوال سلطنت دارا و اسباب عالم کاوه و در اسباب زوال عنان اسب عزیمت را گرم کن ۱۲ بدر

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

بران خطم شد رخصتِ همنون — که شه پیشدستی نیارد بخون

نگهدارد آزرم تختِ کیان — بخونریزی اول نه بندد میان

سکندر چو در حکم آیین داوری — ز لشکرکشان یافت آیین یاوری

بدستوریِ رخصتِ راستان — به لشکرکشی گشت همداستان

یکی روز کز گردشِ روزگار — بدست آمدش طالعِ کامگار

بفال همایون به ترتیب راه — بفرمود کز جای جنبد سپاه

عنان تاب شد شاه فیروز جنگ — میان بسته بر کین بدخواه تنگ

ز شمشیر پولاد چون شیر مست — بکشورکشائی کلیدی بدست

سپاهی چو زنبور پر نیشتر — ز غوغای زنبور هم بیشتر

نشان باز جستند از درفشِ بلند — که ماند از فریدون فیروزمند

بوقتی که آن وقت سازنده بود — فلک دوستان را نوازنده بود

بسی برتر از کاویانی درفش — بمنجوق برزد پرندِ بنفش

صنوبر ستونی ز پنجه ارش — بخونِ جگر یافته پرورش

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

بر و اژدها پیکری از حریر — که بیننده را زو برآید نفیر

زده بر سر از جعد پرچم کلاه — چو بر قلهٔ کوه ابر سیاه

بفر سنگها بود پیدا ز دور — عقابی سیه پر و باش زنور

شد آن اژدها با چنین لشکری — بسر بر چنان اژدها پیکری

جهان کرد ز آشوب خود گردناک — ز بهر چه از بهر یک مشت خاک

ازین گربه گون خاک تا چند چند — بشیری توان کردنش گرگ بند

جهان یک نوالست پیچیده سر — در و گاه حلوا بود گه جگر

فلک بر بلندی زمین در مغاک — یکی طشت خون شد یکی طشت خاک

نبشته برین هر دو آلوده طشت — ز خون سیاوش بسی سرگذشت

زمین گر بضاعت برون آورد — همه خاک در زیر خون آورد

نیفتد درین طشت فریاد کس — که بر بسته شد راه فریادرس

چو فریاد را بر گلو بسته راه — گلو بسته به مرد فریاد خواه

به ار پردهٔ خود حصاری کنی — بخاموشی خویش کاری کنی

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

بیا ساقی آن آتشِ تو به سوز | با تشگهِ مغز من بر فروز
به مجلس فروزی دلم خوش بود | که چون شمع بر فرقم آتش بود

رای زدن دارا در کار سکندر با خاصانِ خویش

خردمند را خوبی از داد اوست | پناهِ خدا ایمن آباد اوست
کسی کو بدین ملک خرسند نیست | بنزدیک دانا خردمند نیست
خرد نیک همسایه شد زان بدست | که همسایهٔ کوی نابخرد است
چو در کوی نابخردان دم زنی | به ارد استانِ خرد کم زنی
درین ره کسی خانه آباد کرد | که گردن ز دهقانی آزاد کرد
تو نیز ار نهی بار گردن ز دوش | ز گردن زنان بر نیاری خروش
چو دریا بسرمایهٔ خویش باش | هم از بودِ خود سودِ خود بر تراش
بهانی خویش تا روز مرگ | درختی شو از خویشتن ساز برگ
چو پیله ز برگِ کسان خود گداز | همه تن شد انگشت وقتی کرد باز

گزارنده پیرے هم از موبدان — گزارش چنین کرد با بخردان

که چون شاه روم آمد آراسته — همش تیغ در دست و هم خواسته

خبر گرم شد در همه مرز بوم — که آمد برون اژدهائی ز روم

بپرخاش دارا سر افراخته — همه آلت داوری ساخته

جهان را بدین مژده نوروز بود — که بیداد دارا جهان سوز بود

ازو بوم و کشور بیکبارگی — ستوه آمد از ستمگارگی

ز دارا پرستی منش خواسته — بمهر سکندر بیاراسته

چو دارای دریادل آگاه گشت — که موج سکندر ز دریا گذشت

ز پیران روشندل و رای زن — برآراست پنهان یکی انجمن

ز هر کاردانی به رای درست — دران داوری چاره کار جست

که بدخواه را چون در آرد شکست — پل چرخ را چون کند پای بست

چه افسون درآموزد از رهنمون — که آید ز کار سکندر برون

چو در جنگ پیروزیش دیده بود — ز پیروز جنگیش ترسیده بود

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

نگردش دران کار کس چارهٔ — نخوردش غمی هیچ غمخوارهٔ

چو دانسته بودند کو سرکش ست — بسوزندگی گرم چون آتش ست

سخنهای کس در نیارد بگوش — دران کار بودند یکسر خموش

بتجمه در آز زنگه شاوران — سری بود نامی ز نام آوران

فرابرز نامی که از فر و برز — تنش جوشنی بود بازوش گرز

به بیعت دران انجمن گاه بود — از احوال پیشینه آگاه بود

ثنا گفت بر شاه و بر بزم شاه — که آباد باد از تو این بزمگاه

مباد استهی عالم از نام تو — همان جنبش دور از آرام تو

گذشته نیای من از عهد پیش — چنین گفت با من در اندر زخویش

که چون کرد کیخسرو آهنگ غار — خبر داد ازان جام گوهر نگار

که در طالع ملک ما تا بدیر — فرود آید اختر ز بالا بزیر

برون آید از روم گردن کشی — زند در هر آتش کده آتشی

همه ملک ایران بدست آورد — بتخت کیان بر نشست آورد

جهان گیر و او هم نماند بجای — سرانجام او هم درآید زپای

مباد اکه آن مرد روی نژاد — درین قالب افتد که هرگز مباد

به ارشاه برتخت زند نام او — نیارد درین کشور آرام او

نباید کزو دولت آید برنج — که مفلس بجان کوشد از بهر گنج

فریبی فرستش که طاعت کند — بیک روم تنها قناعت کند

فریب خوش از خشم ناخوش به است — برافشاندن آب زآتش به است

مکن تکیه بر زور بازوی خویش — نگهدار وزن ترازوی خویش

برآنش میاور که کین آورد — سکاهن باهن کمین آورد

اگر سهم شیری بیفتد زشیر — حرون اشتری مغزش آرد بزیر

بناموس باید جهان داشتن — وزانجاست رایت برافراشتن

برون آرش از دعوی همسری — گرین پایه یابد کند سروری

هر آن جو که بازر بود هم عیار — بزخ زر آرندش اندر شمار

بباشیر درنده و سهمناک — که از نوک خاری درآید بخاک

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

چو با گرشد مے گرم کینی کنی | مبین خرده گر خرده بینی کنی
بیندیش از آن پیشه نیشدار | که نمرود را گفت سر پیش دار
جهان آن کسی راست کو در نبرد | پی مرد بگذاشت بر هیچ مرد
گر سنه چو با سیر خاید کباب | بفربه ترین لقمه آرد شتاب
زن بیگانه گر هست فرزند زن | که هم جامه گردد شود جامه کن
چو شد جامه بر قد فرزند راست | نباید دگر مهر فرزند خواست
چو بالا بر آرد گیاه بلند | سهی سرو را باشد از وی گزند
ز پند بزرگان نباید گذشت | سخن را ورق در نباید نوشت
که چون آزموده شود روزگار | بیاد آیدت پند آموزگار
سگالشگری کو نصیحت شنید | در چاره را در کف آرد کلید
شه از پند آن هر دو پالوده مغز | هراسان شد از کار آن پای لغز
ولیکن نگشت آتش گرم را | بسر کوچکی داشت آزرم را
شه از گفته های زن خشمناک | بپیچید چون مار بر روی خاک

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

گره بر زد ابروی پیوسته را — گشاد از گره خشم سر بسته را

درود ید چون اژدها در گوزن — بخشمی که دور افتد از سنگ و زن

که در من چه نرم آهنی دیده — که پولاد او را پسندیده

نمائی بمن مردی اهل روم — ره کوره آتش برآری بموم

بکه برگ ساکن کنی باد را — هراسانی از بید پولاد را

عقابان ببازی کبکان بجنگ — سر ناز نینان درآید بسنگ

نسلبازان بازان میر شکاران

چه بندم کمر در مصاف کسی — که دارم کمر بسته چون او بسی

دلیری کند بر من آن نادلیر — چو گور گرازنده باشد ز شیر

سرش لیکن انگه درآید ز خواب — که شیر از تنش خورده باشد کباب

چو من بر سر خسروان افسرم — چه اندیشه باشد ز اسکندرم

بود خایه مرغ سخت و گران — نه چون تیک و خایسک آهنگران

هتوڑی ۱۲ نهائی ۱۲

که دانست کین کودک خردسال — شود با بزرگان چنین بدسگال

باول قدح دردی آرد به پیش — گذارد شکوه من و شرم خویش

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

به خود تنگ را رهنمونی کنم — که پیش زبونان زبونی کنم

اگر خود شود غرقه در زهرمار — نخواهد نهنگ از وزغ زینهار

ز رومی کجا خیزد آن دست زور — که کشتی برون راند از آب شور

بشور اندر آورنگ خورشید را — تمنا کند جای جمشید را

بتاراج ایران برآرد علم — برد تخت کیخسرو و جام جم

شکوه کیان پیش باید نهاد — قدم در خور خویش باید نهاد

سگ کیست روباه نازورمند — که شیر ژیان را رساند گزند

ز شیران بود روبهان را نوا — نه خندد زمین تا نگرید هوا

تهیدست گر مایه داری کند — چو لنگیست کو را هواری کند

تو خود نیک دانی که با این شکوه — ز یک طفل رومی ندارم ستوه

بدست غلامان مستش دهم — بچوب شبانان شکستش دهم

هزبری که از سگ زبونی کند — خر پیر با او حرونی کند

عقابی که از پشه گیرد گریز — گر افتادنش هست گو برمخیز

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

پلنگی که ترسد ز روباه نیز — بسوزاد مغزش بسر سام تیز

به بینی که فردا من پیل زور — سرش چون سپارم بسم ستور

که باشد ز بونی خراج آورے — که همسر بود با بلند افسری

نشیننده بر تختگاه کیان — منم تاج بر سر کمر بر میان

کرا یارهٔ کز سر گفتگو — ز من جای آبا کند جستجو

کلاه کیان هم کیان را سزد — درین خرتن رومیان کی خزد

من از تخمهٔ بهمن و پشت کی — چرا ترسم از رومی سست پی

ز روئین تن درع اسفندیار — بر او رنگ زرین منم یادگار

اگر باز گردد به پیشینه راه — بر و روز روشن نگردد تباه

وگر کشتی آرد بدریای من — سری بیند افتاده در پای من

چو دریا بتلخی جوابش دهم — ز خاکش ستانم بآبش دهم

از آن ابر عاصی چنان ریزم آب — که نارد دگر دست بر آفتاب

ستیزنده چون روستائی بود — شکستن به از مومیائی بود

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

خر از زین زر به که پالان کشد — که تاریخت خربنده آسان کشد

من آن صید را کرده ام سربلند — منش باز در گردن آرم کمند

تو ای مغز بوسیده سالخورد — ز گستاخی خسروان بازگرد

نه چابک شد این چابکی ساختن — کمندی بکوهی در انداختن

چراغی به صحرا برافروختن — فلک را جهاندار آموختن

مکش خر باندیشهٔ خویش پای — که هر جوهری را پدید است جای

قبا گونه در خورد بالا بود — همانا که دزدیده کالا بود

ترا فترت پیری از جای برد — کهن گشتنت از سرای برد

چو پیر کهن گردد آزرده پشت — ز نیزه عصا به که گیرد به مشت

ز پیری نمونه شود پای لغز — فراموش کاری درآرد بمغز

ز پیران دو چیزست بازیب و ساز — یکی در ستودان یکی در نماز

جهان بر جوانان جنگ آزمای — رها کن فروکش تو پیرانه پای

تن ناتوان کی سواری کند — سلاح شکسته چه یاری کند

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

سپه به که برنا بود زانکه پیر — میانجی کند چون رسد تیغ و تیر

بهنگام خود گفت باید سخن — که بیوقت برناورد نار بُن

خروسی که بیگه نوا بر کشید — سرش زانکه باز باید برید

زبان بند کن تا سر آری بسر — زبان خشک به یا گلوگاه تر

سر بی زبان کو بخون تر بود — به است از زبانی که بی سر بود

زبان به که او کامداری کند — چو کامش رسد کامگاری کند

زبان را نگهدار در کام خویش — نفس بر مزن جز بهنگام خویش

زبان ترازو که شد راست نام — ازان شد که بیرون نیاید ز کام

چو از کام خود گامی آید برون — بهر سو که جنبد شود سرنگون

بسا گفتنیها که باشد نهفت — بدیگر زمان باید شش باز گفت

بگفتن کسی کو شود سخت کوش — نیوشنده را در نیاید بگوش

سخن به که با صاحب تاج و تخت — بگویند سُخته نگویند سخت

چو زان گونه تندی بسی کرد شاه — پشیمان شد آن پیر و شد عذرخواه

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

خطرهاست در کار شاهان بسی — که با شاه خویشی ندارد کسی

چو از کینه بر فروزند چهر — به فرزند خود برنیارند مهر

همانا که پیوند شاه آتش است — با آتش دراز دویدن خوش است

نصیحت موافق بود شاه را — که از کبر خالی کند راه را

نصیحت گری با خداوند زور — بود تخمی افگنده در خاک شور

چو آگاه گشت آن نصیحت گزار — که از پند او گرم شد شهریار

سخن را دگرگونه بنیاد کرد — بشیرین زبان شاه را یاد کرد

که دارای دور آشکارا توئی — مخالف چه باشد که دارا توئی

که باشد سکندر که آرد سپاه — ز دارای دولت ستاند کلاه

ترا این کله آسمان دوخته است — ستاره چراغ تو افروخته است

کلوخی که با کوه سازد نبرد — به سنگی توان زو برآورد گرد

درخت کدو تا نه بس روزگار — کند دعوی همسری با چنار

چو گردد ز دولایه تاک سیر — رسن باز در گردن آید بزیر

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

کدوئیست او گردن افراخته — زساق گیاهی رسن ساخته

رسن زود پوسد چو باشد گیاه — دگر بار دلوش در افتد بچاه

چو خورشید مشعل در آرد بباغ — بپروانگی پیش میرد چراغ

بهنگام سر پنجه روباه لنگ — چگونه نهد پای پیش پلنگ

گره زابرو خویش برگوشه نه — که در گوشه بهتر کمان را گره

بآهستگی کار عالم برآر — که در کارگر مے نه آید بکار

چراغ ار بگرمی نیفروختی — نه خود را نه پروانه را سوختی

خمیر آمد و آتش اندر تنور — نباشد زنان تا دهان راه دور

شکیب آورد بندها را کلید — شکیبنده را کس پشیمان ندید

نه نیکوست شطرنج بد باختن — فرس در تگ و فیل در تاختن

بسا رود کز زخمه گردن شکست — که تا زخمه رودی آرد بدست

تو شاهی قیاس تو افزون کنم — حساب تو با دیگران چون کنم

به تعظیم دارا جهاندیده مرد — بسی زین نمط داستان یاد کرد

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

جهاندار دارای جوشیده مغز | نشد نرم دل زان سخنهای نغز
دران تندی و آتش افروختن | کزو خواست مغز سخن سوختن
طلب کرد کاید ز دیوان دبیر | بکار آورد مشک را بر حریر
دبیر نویسنده آمد چو باد | نوشت آنکه دارا برو کرد یاد
روان کرد کلک شبه رنگ را | ببرد آب مانی و ارژنگ را
یکی نامهٔ نغز پیکر نوشت | به نغزی بکردار باغ بهشت
سخنهای از تیغ پولادتر | زبان از سخن سخت بنیادتر
چو شد نامهٔ نغز پرداخته | برو مهر شاهانه شد ساخته
رسانندهٔ نامهٔ خسروان | ز دارا باسکندر آمد دوان
بدو داد نامه چو سر باز کرد | دبیر آمد و خواندن آغاز کرد
بده ساقی آن جام جمشید را | شب تیره رخشنده خورشید را
مئی کز فروغش شب زاغ چهر | ستاره عقیقی کند بر سپهر

نامهٔ دارا باسکندر بتهدید و عتاب

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

بنام[1] بزرگ ایزد دادبخش — که ما را ز هر دانش او دادبخش

خداوند روزی ده و دستگیر — پناهنده را از درش ناگزیر

فروزندهٔ کوکب تابناک — منور[2] کن مردم از تیره خاک

توانا و دانا بهر بودنی — گنه بخش و بسیار بخشودنی

ازو هر زمان روح را مایهٔ — خرد را دگرگونه پیرایهٔ

یکی را چنان تنگی آرد به پیش — که نانی نه بیند در انبان خویش

یکی را بدست افگند کوه گنج — نسنجیده هامید هد کوه سنج

نشاید سر از حکم او تافتن — جز او جاگهی کے توان یافتن

نه آنکس گنه کرد کو رنج یافت — نه سعی نمود آنکه او گنج یافت

کند هر چه خواهد برو حکم نیست — که جان دادن و کشتن او را یکیست

درود خدا باد بر بندهٔ — که افگنده شد با سر افگندهٔ

چه سود ست کین قوم ناحق شناس — کنند آفرین را بنفرین قیاس

بجائے که بدخواه خونے بود — تواضع نمودن زبونے بود

[1] قولہ بنام بزرگ آہ لفظ بزرگ صفت ایزد است کہ مقدم آمدہ نہ صفت نام چہ در صورت کسرہ لفظ بزرگ لازم میشود درین تقدیر وزن میرود ۱۲ بیت الدین لفظ ایزد چنانست کہ الف آن حکم ہمزہ وصل دارد و بہا قبل در نوشتن نیز شایع چنانکہ بنام ایزد یعنی بنام ایزد

[2] منور کن آہ و در قولہ منور کن آہ و در بعضے نسخ مردم کن واقع درین صورت ظاہر آن ست کہ کلمہ بازائد بود پس معنی آن چنین باشد کہ مردم کن مردم است از تیرہ خاک یعنی آدمی را یکبارگی از خاک زادہ ۱۲ منہ

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

نکو داستانی زد آن شیر مست | که با زیردستان مشو زیردست
تو ای طفل ناپخته و خام ای | فرن پنجه با شیر جنگ آزمای
بهم پنجگی با هنت یار کو | سپاهت کجا و سپهدار کو
چو کژدم بوی مار خوی کنی | که با اژدها جنگ جوی کنی
اگر کردی این خوی ماران رها | وگرنه من و تیغ چون اژدها
چنانت دهم مالش از تیغ تیز | که یا مرگ خواهی ز من یا گریز
برخشنده آذر باستاوزند | بخورشید روشن بچرخ بلند
بروم اندر آرم ز گرد سپاه | کنم چشم خورشید روشن سیاه
به یزدان که آهرمنش دشمن ست | بزردشت کو خصم آهرمن ست
که از روم و رومی نمانم نشان | شوم بر سر هر دو آتش فشان
ترا آن به ای سرور رومیان | که بندی چو هندو بخدمت میان
گرفتم همه آهن آرد ز روم | در آتشکده ما چه آهن چه موم
ز رومی چه برخیزد و لشکرش | بپای ستوران برم کشورش

گر آری بخر وار ها درع و ترگ — کجا باشدت برگ یک بید برگ

مگر تیر ترکان یغمای من — نخوردی که تندی بغوغای من

سری کو که سر بخش دار اکنی — به ار پیش دارا مدارا کنی

کمان بشکنی پر بریزی ز تیر — زره در نوردی بپوشی حریر

وگرنه چنانت دهم گوش پیچ — که دانی تو هیچی و کمتر ز هیچ

حذر کن ز خشم جگر جوش من — مباش ایمن از خواب خرگوش من

بخرگوش خفته مبین زینهار — که چندانکه خسپد دو دو وقت کار

ببین سیر گردون جهان چون گرفت — که خرگوش با ماه گردون گرفت

توانم که من با توای خام خوی — کنم پخته گی گردم آزرم جوی

ولیک این مثل راست باشد که شاه — به ار وقت خواری در افتد بچاه

بده جزیه از ما بر کینه را — قلم در مکش رسم دیرینه را

نشاید همه سال گر گینه دوخت — خرد رشته یکبار باید فروخت

مزن رخنه در خاندان کهن — تو در رخنه باشی دلیری مکن

---

۱ حذر کن ز خشم جگر جوش من — آه ضابطه خرگوش است که چون در جائی از ترس خود گوشها را بر چشمها خوابانند و پیش چشمها را بندند و باین خیال که گویا او را کسی نمی بیند خوابد شهرت گرفته اش خواب غفلت خرگوش خواب گران ۱۲ ش

۲ خرگوش خواب گران ۱۲ ش — این بیت نیز در بیان احوال سکندر رومی است خرگوش بنظر حقارت مبین بلکه بر قدر خود اندیشه بنظر آیدت کار جهان قدر بیت ابیات سابقه است مناسب ابیات سابقه است بخیرات رحمین نوشته که در بیت اسکندر بر گوش دین بیت اسکندر رومی خطاب است چرا که اگر چنین میبود خطاب بسکندر رومی شده ۱۲

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

بجائی میاور که جنبم زجای — ندارد پر پشه بر پیل پای

بملکِ خداداده خرسند باش — مکن زاهنی چنگ شیران تراش

کلاغی تگِ کبک در گوش کرد — تگِ خویشتن را فراموش کرد

بساز انجمن کانجم آمد فراز — فرشته درِ آسمان کرد باز

ندانم که دیهیم کیخسروی — زفرقِ که خواهد گرفتن نوی

زمانه کرا کارسازی کند — ستاره بجانِ که بازی کند

زخاکی که بر آسمان افگنی — سر و چشم خود را زیان افگنی

منم سرد گر سروران پاؤدست — سرِ خویشتن را چه باید شکست

طپانچه بر اعضای خود میزنی — تبر تیشه بر پای خود میزنی

غرورِ جوانی بران آردت — که گردن به شمشیر من خاردت

خلافم نه تنها ترا کرد پست — بسا گردنان را که گردن شکست

مرا زیبد از خسروانِ عجم — سرِ تخت کاؤس و اکلیل جم

بسختی کشی سخت چون آهنم — که از پشت شاهان روئین تنم

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

زباران کجا ترسد آن گرگ پیر — که گر گینه پوشد بجای حریر

ز دارنده نتوان ستد بخت را — نشاید خرید افسر و تخت را

گر اسفندیار از جهان رخت برد — نسب نامهٔ خود به بهمن سپرد

وگر بهمن از پادشاهی گذشت — جهان پادشاهی بمن بازگشت

بجز من که دارد گهِ کارزار — دلِ بهمن و زور اسفندیار

بمن ختم شد بازوِ بهمنی — که اسفندیارم بروئین تنی

نژاده منم دیگران زیردست — نژادِ کیان را که یارد شکست

در اندازهٔ من غلط بوده — که بازوی بهمن نپیموده

خداوند ملکم به پیوند خویش — مشو عاصی اندر خداوند خویش

پشیمان کنون شو که چون کار بود — ندارد پشیمانی انگاه سود

جوانی مکن گرچه هستی دلیر — منه پای گستاخ در کام شیر

درشتی رها کن بزمی گرای — زجایم مبر تا بمانی بجای

به تندی بغارت برم کشورت — بخواهش دهم کشورِ دیگرت

من از ساکنی هستم آن کوه سنگ — اگه در جنبش آهسته دارم درنگ

صف لشکرت گر شود دشمنم — اگر کوه آهن بود بشکنم

مجنبان مرا تا نه جنبد زمین — همین گویمت باز گویم همین

چو خواننده نامه شهریار — بپرداخت آن نامه چون نگار

سکندر بفرمود کار دشتاب — سزای نبشته نویسد جواب

دبیر قلمزن قلم برگرفت — همه نامه در گنج و گوهر گرفت

جوابی نبشت آن چنان دلپسند — که بوسید دستش سپهر بلند

چو سربسته شد نامه دلنواز — رساننده را داد تا برد باز

دبیر آمد و نامه را سر گشاد — ز هر نکته صد گنج را در گشاد

فرو خواند نامه ز سر تا به بن — برآموده چون دُر سخن در سخن

بیا ساقی از بهر دفع خمار — دوای دل دردمندان بیار

ازان می کزو شادمانی کنم — اگرچند مستم جوانی کنم

جواب نامه سکندر به دارا

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

سرنامه نام جهاندار پاک — برآرندهٔ رستنیها ز خاک

بلندی دهِ آسمانِ بلند — کشایندهٔ دیدهٔ هوشمند

جهان آفرین و ز جهان بی نیاز — بهنگام بیچارگی چاره ساز

زمین را بمردم برآراست چهر — کمربست گردش ز گردان سپهر

نیام زمین را ز شمشیر آب — برافروخت چون چشمهٔ آفتاب

خداوند بی نسبتِ بندگی — نه پرّی درو نه پراگندگی

یکی کو نمانندهٔ هر یکی ست — همه هستی از ملک او اندکیست

قوی حجت از هر چه گیری شمار — بری حاجت از هر چه آید بکار

مر او ترا مایه باید نخست — که تا زو بسازیم چیزی درست

هر آنچه آفرید او باسباب نیست — بدریافتش عقل را تاب نیست

خرد دانش آموز تعلیم اوست — دل از داغداران تسلیم اوست

پر از حکمت و حکم او شد جهان — بحکم آشکارا بحکمت نهان

فرشته وشان را درین ساده دشت — ازو آمدن هم بدو بازگشت

۱ قوله زمین را بمردم آه استحکام زمین باسمان باعتبار آنکه گفته اند که دوران زمین بر آب بهمان سبب ست که آسمان از هر طرف بمقتضای خاصیت خود زمین را میکشد ۱۲ ابد رالدین

۲ قوله خداوند بی نسبت آه یعنی چنان خداوند که نسبت بندگی و احتیاج بکسے ندارد و تغیر و انتقال که از لوازم جمعیت و انتشار ست در و نیست ۱۲ سکندر

۳ قوله یکی کو نمانندهٔ هر یکی آه بدرالدین

۴ قوله خرد دانش آه یعنی عقل و دانش آموز را تعلیم خود ۱۲ بدرالدین

دل و دیده را روشنائی از وست — مر او ترا پادشائی از وست

ز فرمانِ او نیست کس را گزیر — خدا اوست ما بنده فرمان پذیر

مرا گر کند در جهان تاجدار — عجب نیست از بخشش کردگار

تو نیز ای جهاندار فیروز بخت — نه از ما در آورده تاج و تخت

خدا دادت این چیره دستی که هست — مشو با خدا دادگان چیره دست

سپاس خدا کن که بر ناسپاس — نگوید ثنا مرد ایزد شناس

مبادا بهشیاری و بیهشی — کسی را ز فرمان او فرمشی

مرا گر خداوندیاری دهد — عجب نیست گر شهریاری دهد

توانم که گردن فرازی کنم — بشمشیر با شیر بازی کنم

به تیغ افسروگاه خواهم گرفت — بدین اژدها ماه خواهم گرفت

نخواندی ز تاریخ جمشید شاه — که آن اژدها چون فرو برد ماه

فریدون بآن اژدها یاره مرد — هم از قوتِ اژدهائی چه کرد

بدارندهٔ آسمان و زمین — کز و مایه دارد همان و همین

ع قوله خدا دادت آه در چیره دستی
بای مصدری ست چیره دستی
دست بمعنی غالب ۱۲ یعنی
تر این غلبه و زور خدای
عز و جل عنایت فرموده پس
ی ایکه بآن بکیر زور خدا
داد و از مدد و آوری مکن ۱۲

ع قوله مبادا بهشیاری
آه بیهشی مخفف بیهوشی
و فرمشی بضم میم مخفف
فراموشی ست بمعنی خطاب
از فراموش شدن معید
جمشید ۱۲ ع قوله به تیغ
افسروگاه آه مراد از گاه
تخت ست و از اژدها
شیر و در فلک اژدها
آنست که عقدهٔ راس
و ذنب مردم آن ست
تفصیل آن در کتب هیئت
مسطور ست و چون ماه
بدیدن در عقدهٔ راس
میگیرد چنین فرموده ۱۲
منه

خدائی کز و هر که آگاه نیست — خرد را بآن بنجیرد راه نیست

براهِ نیاکانِ پیشین ما — که بودند پیغمبر دین ما

بصحف براهیم ایزدشناس — کزان دین کنم پیش یزدان شناس

که گر دست یابم بایرانیان — برم دین زرتشت را از میان

نه آتش گذارم نه آتشکده — شود هر دو از دستم آتش زده

چنین رسم پاکیزه و راه راست — رهِ ما و رسمِ نیاکان ماست

برین مشک خاشاک نتوان فشاند — که بوی خوشِ مشک پنهان نماند

کسی راست خرما ز نخل بلند — که بر نخل خرما رساند کمند

به بستان گلی راست گردن دراز — که بوئی و رنگی دهد دلنواز

ز گوران سرافراز گوری بود — که با فحلیش دست زوری بود

ز شیران همان شیر خونریزتر — که دندان و چنگش بود تیزتر

دو شیر گرسنه است و یکران گور — کباب آن کسی راست کو راست زور

دو پیلان خرطوم درهم کشان — ز هر دو یکی برد خواهد نشان

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

تو مردی و من مرد وقت نبرد — بمردی پدید آید از مرد مرد

من انگه عنان باز پیچم ز راه — که یا سر دهم یا ستانم کلاه

چه پنداشتی در جهان نیست کس — جهاندار تنها تو باشی و بس

بهر زیر برگی شتابنده است — بهر منزلی راه یابنده است

بماری چو من مهره بازی مکن — نبرد آرو نیرنگ سازی مکن

ز ملک من اقطاع من میدهی — برات سهیل از یمن میدهی

پنیر آب دادن نشاید به میش — که یابد درو قطرهٔ خون خویش

مزن پیش ازین لاف گردنکشی — که خاکی بگوهر نه از آتشی

بیارام و تندی رها کن ز دست — که الماس زار زیره یابد شکست

همان شیشه می که داری بچنگ — نگهدار و مستیز با خاره سنگ

جهانی چنین پر ز لفظ پلید — ز طوفان آتش نگهدار بید

بر آسودگی عیش خود میگذار — جهانجوی را با جزیره چه کار

یکی داد باغی بمن توشه — نداد ش ز باغ آن دگر خوشه

زبون[1] تر ز من صیدی آور بزیر — که چربی نه خیزد ز پهلوی شیر

بشاخی چه باید در آویختن — که نتوان از و میوهٔ ریختن

تمنای[2] شه آنکه آید بدست — که بر روی دریا توان پل به بست

چه باید[3] غروری بر آراستن — نه بر جای خویش آرزو خواستن

چو بهمن[4] جوانی بران آردت — که تند اژدهائی بیازاردت

زند دیو راهت چو اسفندیار — که بار ستم آئی سوی کارزار

چو[5] با دیو دارد سلیمان نشست — کند یاوه انگشتری را ز دست

بترس از غلط کاری روزگار — که چون ما بسی را غلط کرد کار

حسابی که با خود برانداختی — چنان نیست بازی غلط باختی

عنان باز کش زین تمنای خام — که سیمرغ را کس نیارد بدام

ز زنگی نه آدمی خوارتر — نه از بربری مردم آزارتر

ببین تا بهنگام کین گستری — چه خون راندم از زنگی و بربری

مدارا کن از کین کشی باز گرد — که مردم نیازارد از نیک مرد

[1] زبون تر آه مرا دارد چربی فربهی ست یعنی از گوشت شیر فربه نمیتوان شد بلکه از گوشت تر اخواهد خورد و در پیش ظاهرا در پهلوی شیر چربی نباشد بسبب کمال صحت او ۱۲

[2] تمنای شه یعنی پادشاهی بهمن جوانی آه ظاهر بهمن را اژدها فرو برده باشد و اسفندیار را رستم کشته یعنی ترا شیطان گمراه میکند

[3] چو با دیو دارد سلیمان نشست قوله چو با دیو آه مادر و انگشتر یک معنی است صاحب بیان میگوید یاوه در زبان معنی بیانیه است که انگشتر گرفته و گرفته شده و دشمنان سر و کم در هرزه و بیان و فرشته دشمنان آزاد باشد و خان آزاد دشمنان حرف نشست یکی لفظ ابهام دل معنی بود و است خاتم بیکار انگشتر ۱۲

من بستم اول باین کین کمر — تو افگندی از سلهٔ ما سپر

بخونریز من لشکری ساختی — شبیخون کنان سوی من تاختی

بدان تا بهم برزنی رای من — ستانی ز من ملک آبای من

مرا نیز بایست برخاستن — کمر بستن و لشکر آراستن

سپه راندن از ژرف دریا برون — کشادن ز شمشیر دریای خون

تو گر هوشیاری من بیخودم — همان هوشیارم همان بخردم

گر افگند بر کار تو بخت نور — من از بختیاری نیم نیز دور

جهان گر ترا داد کاری بدست — مرا نیز دستی درین کار هست

ترا تاج یاور مرا تیغ یار — منم تیغزن گر توئی تاجدار

مزن تکیه بر مسند و تخت خویش — که هر تخت را تختهٔ هست پیش

مبین گنبد کوه را سنگ بست — مگو سنگ را کی در آید شکست

چو آرد زمین لرزه گاه نبرد — برآرد بآسانی از کوه گرد

چو دوران ملکی بپایان رسد — بدو دست جوینده آسان رسد

بستم اول باین کین کمر — تو افگندی از سلهٔ ما سپر

بخونریز من لشکری ساختی — شبیخون کنان سوی من تاختی

بدان تا بهم برزنی رای من — ستانی ز من ملک آبای من

مرا نیز بایست برخاستن — کمر بستن و لشکر آراستن

سپه راندن از ژرف دریا برون — کشادن ز شمشیر دریای خون

تو گر هوشیاری من بیخودم — همان هوشیارم همان بخردم

گر افگند بر کار تو بخت نور — من از بختیاری نیم نیز دور

جهان گر ترا داد کاری بدست — مرا نیز دستی درین کار هست

ترا تاج یاور مرا تیغ یار — منم تیغزن گر توئی تاجدار

مزن تکیه بر مسند و تخت خویش — که هر تخت را تختهٔ هست پیش

مبین گنبد کوه را سنگ بست — مگو سنگ را کی در آید شکست

چو آرد زمین لرزه گاه نبرد — برآرد بآسانی از کوه گرد

چو دوران ملکی بپایان رسد — بدو دست جوینده آسان رسد

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

جهان چون نباشد بجان آمده — منی و توئی درمیان آمده

جزین[1] با منت هیچ در خواست نیست — که در یک ترازو دو من راست نیست

بهم[2] سنگی خود مرا بر سنج — که از اژدها بهمن آمد برنج

گرم سنگ و آبی دهی در جواب — چو کوه افگنم سنگ خود را در آب

زره پوشم ار تیغ بازی کنی — کمر بندم ار صلح سازی کنی

بهر چه آن نمائی تو از گرم و سرد — پذیرنده ام زآشتی و زنبرد

بیا تا چه داری ز شمشیر و جام — که دارم درین هر دو دستی تمام

جهاندار چون نامه را کرد گوش — دماغش ز گرمی درآمد بجوش

فرستاده بر جنگ تعجیل جست — سکندر نیامد دران کار سست

درآورد لشکر به پیکار تنگ — برآراسته یک بیک کار جنگ

چو دارا خبر یافت کان اژدها — نخواهد پس شیر مردان رها

بجنبید جنبیدن با شکوه — چو از زلزله کالبدهای کوه

رسیدند لشکر بلشکر فراز — زمانه درین کینه بخشاد باز

[1] قوله جزین با منت هیچ آمده در جهانگیری من بمعنی سوراخ آورده که در شاهنامه ترازو گفته و بیت مذکور از ان بگذرانند که زبانه باشد و همین بیت بسند آورده و بعضی گفته اند که من بمعنی قوده بزرگ لیکن این معنی درست نمی شود مگر به تکلف و بعضی از فضلا گفته اند که مراد از من سنگ وزن است یعنی در یک طرف وزن سنگ است و در طرف دیگر ترازو درست نیست [illegible]

[2] قوله بهم سنگی خود [illegible] زیرا که بهمن از اژدها [illegible] بنج آمده بود [illegible]

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

زمین جزیره که از موصل است — خوش آرامگاه است و خوشبو گل ست
مصاف دو خسرو دران مرز بود — کز آشوب شان کوه در لرز بود
هنوز ار بجویند زان خسروان — توان یافتن در زمین استخوان
بیا ساقی از باده بردار بند — به پیمای پیمودن باد چند
خرابم کن از بادهٔ جام خاص — مگر زین خرابات یابم خلاص

مصاف کردن دارا با سکندر در موصل

خرامیدن لاجوردی سپهر — همان گرد برگشتن ماه و مهر
مپندار کز بهر بازیگریست — سراپردهٔ اینچنین سرسریست
درین پرده یک رشته بیکار نیست — سر رشته بر ما پدیدار نیست
که داند که فردا چه خواهد رسید — ز دیده که خواهد شدن ناپدید
گرامرده از خانه بر در نهند — گر اتاج اقبال بر سر نهند
گزارندهٔ نیک و بدهای خاک — سخن گفت ازان پادشاهان پاک

که چون صبح را شاه چین بار داد — عروس عدن در بدینار داد

رسیدند لشکر بجای مصاف — دو پرکار بستند چون کوه قاف

خسک در گذرگاه کین ریختند — نقیبان خروشیدن انگیختند

یزک بر یزک سو بسو در شتاب — نه در دل سکونت نه در دیده خواب

ز بسیاری لشکر از هر دو جای — فرو بست کوشنده را دست و پای

دو رویه ستادند در جای جنگ — نمودند در پیشدستی درنگ

مگر در میان صلحی آید پدید — که شمشیر شان بر نباید کشید

چو بود از جوانی و گردن کشی — همان جانب آبی همین آتشی

پدید آمد از بردباری ستیز — دل کینه ورگشت بر کینه تیز

ازان پس که بر کینه ره یافتند — سر از جستن مهر بر تافتند

در آمد بغریدن آواز کوس — فلک در دهان دهل داده بوس

شغبهای آئینه پیل مست — همی شانه بر پشت پیلان شکست

چنان آمد از نای ترکی خروش — که از نای ترکان برآورد جوش

سله قوله که چون صبح آه شاه چین چون آفتاب عروس عدن شب یا ستاره و بار لفظ بدینار بمعنی مقابله و عبارت از ستارها یعنی شب در ستاره را بمقابله دینار آفتاب داد و بعضی عروس عدن کنایه از ماه و دریا کرده اند و از دریا آسمان خواسته اند مراد از پرگار حلقه و تشبیه پرگار لشکر بکوه قاف در کلانی است ۱۲ سله قوله رسیدند لشکر آه آه خاریست که بهند گویند گوکهرو گویند و بعضی گویند کنجکهای گوکهرو تیر پرده که خسکهای گویند در راه اعدا میریختند آنست در راه اعدا میریختند آرب این معنی در قلعها دیده شد که همین قسم خارها ساخته بودند تا در تاوت قلعها اعدا در راه طعه اندازند تا آن همل آنکه در لشکر و بر پرگاه [illegible] احتیاط [illegible] ۱۲

برآورد خرمهره آواز شیر — دماغ از دم گاو دم گشت سیر

طراقی که از مقرعه خاسته — برون رفت زین طاق آراسته

روار و برآمد ز راه نبرد — هزاهز درآمد بمردان مرد

زمین گفتی از یکدگر بردرید — سرافیل صور قیامت دمید

غبار زمین بر هوا راه بست — عنان سلامت برون شد ز دست

زبس گرد بر تارک و ترک زین — زمین آسمان آسمان شد زمین

فرو رفت و بر رفت راه نبرد — نم خون بماهی و بر ماه گرد

ز سم ستوران دران پهن دشت — زمین شش شد و آسمان گشت هشت

جگرتاب شد نعرهای بلند — گلوگیر شد حلقهای کمند

ز تاب نفس در هوا بستیغ — جهان سوخت از آتش برق تیغ

زبس عطسهٔ تیغ بر خون و خاک — دماغ هوا پر شد از جان پاک

سپهدار ایران هم از صبح بام — برآراست لشکر بساز تمام

نخستین صف میمنه ساز کرد — ز تیغ اژدها را دهن باز کرد

[1] مولف گوید بتارک آسمان اشد و جبل دبب آنکه کاف ابشد و جبل بجبال آن سه آید و حکم شرط بجزا بهم پیوسته اند و در صورت عدم کاف شرط نیست بیت آنست بسبب بسیاری گرد که بلند شده بود بتارک و کلاه و زین نشست چنان تخیل شد که زمین آسمان شده و آسمان زمین بالا بنظر آمد

[2] آسمان که صاف و شفاف بود کدر و تیره بنظر می آمد پس گویا زمین متخیل گشت که چیزی از فضا آسمان از بس غبار آلوده شد نزدیک زمین گشت دور و تیره بود و نسبت صورت آسمان پر از کواکب نمودار شد

صف میسره هم برآراست چست — یکی کوه گفتی ز پولاد رست

جناح آن چنان بست در پیشگاه — که پوشیده شد روی خورشید و ماه

ز قلبی که چون کوه پولاد بود — پناهنده را قلعه آباد بود

ز دیگر طرف لشکر آرای روم — برآراست لشکر چو نخلی ز موم

سلاح و سلب داد خواهنده را — قوی کرد پشت پناهنده را

چپ و راست آراست از ترک و تیغ — چو آرایش گلبن از اشک میغ

پس و پیش را کرد چون خاره کوه — برانگیخت قلب ثریا شکوه

چو از هر دو سو لشکر آراستند — یلان سو بسو مردمی خواستند

سیاست درآمد بگردن زنی — ز چشم جهان دور شد روشنی

ز بس خون که گرد آمد اندر مغاک — چو گوگرد سرخ آتشین گشت خاک

ز شمشیر برگشته جائی نبود — که در غار او اژدهائی نبود

نهنگ خدنگ از کمین کمان — نیاسود بر یک زمین یک زمان

کمند اژدهائی مسلسل شکنج — دهن باز کرده بتاراج گنج

ط قوله جناح جناح بفتح بازوی پرنده و جناح آدمی عبارت از دست و دو خواجه لقا بفتح و فردوسی بمعنی مقدمه لشکر نیز استعمال کرده انتهی ۱۲ منه

ی قوله سلاح و سلب داده آه سلب بفتحتین بمعنی چیزی ربوده شده و بضمتین جامه سیاه ۱۲ منه

ک قوله برانگیخت آه انگیخت بضم کاف تازی و مراد از آن زخم ۱۲ منه

ل قوله نهنگ خدنگ آه نهنگ بمعنی تیر مطلق و خدنگ آرام بود پس اگر اضافت نهنگ بخدنگ بسبب آنرا بمالف سیبه آنرا بدانستی انتهی ۱۲ منه

م قوله کمند اژدهائی آه مسلسل شکنج ای پیچ در پیچ و پیچ در پیچ و در مصرعه دوم کنایه از فوج باشد ۱۲ منه

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

ز غریدن زنده پیلان مست — گره در گلوی هژبران شکست

ز بس تیغ بر گردن انداختن — نیارست کس گردن افراختن

پدر با پسر کین برآراسته — محابا شده مهر برخاسته

ستون علم جامه در خون زده — نجات از جهان خیمه بیرون زده

ز بس خسته تیر پیکان نشان — شده آبله دست پیکان کشان

چنان گرم گشت آتش کارزار — که از نعل اسپان برآمد شرار

جهانجوی دارا ز قلب سپاه — برآشفت چون شیر شرزه سپاه

ز دشمن گزائی و خصم افگنی — کشاده بر و بازو بهمنی

بهر جا که بازو برافراختی — سر خصم در پایش انداختی

نشد بر تنی تا نه پرداختش — نزد بر سری تا نینداختش

ز بس خون رومی دران ترکتاز — هزار اطلس رومی افگنده باز

وزین سو سکندر بشمشیر تیز — برانگیخته از جهان رستخیز

دو دست آوریده بکوشش برون — بهر دست شمشیر الماس گون

ع قوله
ز غریدن آه و بضم غین
صدا و گلوی هژبران
شکست چنانچه خان آرزو
چنین نسخه را اختیار نموده
و بفتح غین معنی
افتادن گفته اند ۱۲
قوله ز بس تیغ برگردن
آهیختگان و در تیغ
گردن می انداختن کسی
بحال بلند شدن گردن
بذلت ۱۲ ع قوله
پدر با پسر آه می بافت
بالضم فروگذاشت نمودن
۱۲ م از جا بالا کردن معنی
بخشش فارسیان بجذب
تای استعمال کرده اند
قیاس محاسا مدالا وغیره
و شد بمعنی رفته و برخاسته
زائی شده ۱۲ ع قوله
ستون علم آه معنی از کثرت
سیلان خون ستون علم
جامه خود را بخون رنگین ساخته
و نجات از جهان بیرون
رفت ۱۲

دو دستی چنان میگزارید تیغ — کز و خصم را جان نیامد دریغ

چو بر فرق پیل آمدی خنجرش — فرو ریختی زیر پایش سرش

چو بر آب دریا غضب ریختی — ز دریای آب آتش انگیختی

چو شیری که آتش ز دم بر زند — دم مادیان را بهم بر زند

بدار انمودند کان تند شیر — بسا شیر کز مرکب آورد زیر

شه آزرم او به که یکسو کند — کزان پهلوان پیل پهلو کند

به لشکر بگوید که یکبارگی — برانند بر جنگ او بارگی

چنان دید دارای دولت صواب — که لشکر بجنبد چو دریای آب

همه همگروهه بیکسر زنند — بیکبارگی بر سکندر زنند

بفرمان فرماندهٔ تاج و تخت — بجوشید لشکر بکوشید سخت

عنان یک رکابی برانگیختند — دو دستی به تیغ اندر آویختند

سکندر چو غوغای بدخواه دید — ز خود دست آزرم کوتاه دید

بفرمود تا لشکر روم نیز — بدادن ندارند جان را عزیز

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

ببندند بر دشمنان راه را — بخاک اندر آرند بدخواه را

دو لشکر چو مور و ملخ تاختند — نبرد جهان در جهان ساختند

بشمشیر پولاد و تیر خدنگ — گذرگاه بر مور کردند تنگ

چو زنبور گیلی کشیدند نیش — زمین را بزنبوره کردند ریش

سکندر دران داوریگاه سخت — پی افشرد مانند بیخ درخت

هیون بروی افگند پیل افگنی — سوی پیلتن شد چو آهرمنی

یکی زخم زد بر تن پهلوان — کزان زخم لرزید پیر و جوان

بدرید خفتان زره پاره کرد — عمل بین که پولاد با خاره کرد

نبرید بازوی تابنده هور — ولیکن شد آزرده در زیر زور

بموی تن شاه رست از گزند — بزد تیغ و بدخواه را سر فگند

هراسید زان دشمن بیهراس — دل خصم را کرد از آنجا قیاس

بران شد که از خصم تابد عنان — رهائی دهد سینه را از سنان

دگر بار کز بخت امیدوار — پی افشرد بر جای خود استوار

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

چو در فال فیروزی خویش دید — بر اعدای خود دست خود بیش دید

قوی کرد بر جنگ بازوی خویش — بکوشید با هم ترازوی خویش

نیاسود لشکر ز خون ریختن — ز دشمن بدشمن در آویختن

نبرد از مایان ایران سپاه — گرفتند بر لشکر روم راه

زبون گشت رومی ز پیکار شان — اجل خواست کردن گرفتار شان

دگر ره بمردی فشردند پای — نرفتند چون کوه آهن ز جای

بناموس رایت همی داشتند — غنیمت به بدخواه نگذاشتند

چو گوهر برآمود زنگی بتاج — شه چین فرود آمد از تخت عاج

مه روشن از تیره شب تافته — چو آئینه روشنی یافته

دو لشکر بیک جا گروه آمده — شدند از خصومت ستوه آمده

بآرامگاه آمدند از نبرد — ز تن زخم شستند و از روی گرد

باندیشه از گنبد تیره گشت — که فردا بسر بر چه خواهد گذشت

دگر روز کان روی شسته ترنج — چو روحانیان سر برون زد ز گنج

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

سپاه از دو سو صف بیاراستند — هزبران بنخچیر برخاستند

بپولاد شمشیر و چرم کمان — بسی زور بازو نمود آسمان

بغوغای لشکر درآمد شکیب — که دست از عنان رفت و پا از رکیب

بدار او سرهنگ بودند خاص — با خلاص نزدیک و دور از خلاص

ز بیداد دار انجمان آمده — دل آزردگی در میان آمده

بران دل که خونریز دار اکنند — برو کین خویش آشکار اکنند

چو زینگونه بازاری آراستند — بخون از سکندر امان خواستند

که مائیم خاصان دار او بس — بدار از ما خاص تر نیست کس

ز بیداد او چون ستوه آمدیم — بخونریز او هم گروه آمدیم

بخواهیم فردا برو تاختن — ز بیداد او ملک پرداختن

یک امشب بجوشش نگهدار جای — که فردا مخالف درآید ز پای

چو فردا علم برکشد در مصاف — خورد ضربت تیغ پهلوشگاف

ولیکن بشرطیکه بی دست رنج — بما برگشاده کنی قفل گنج

سپاه از دو سو صف بیاراستند — هزبران بنخچیر برخاستند

بپولاد شمشیر و چرم کمان — بسی زور بازو نمود آسمان

بغوغای لشکر درآمد شکیب — که دست از عنان رفت و پا از رکیب

بدار او سرهنگ بودند خاص — با خلاص نزدیک و دور از خلاص

ز بیداد دار انجمان آمده — دل آزردگی در میان آمده

بران دل که خونریز دار اکنند — برو کین خویش آشکار اکنند

چو زینگونه بازاری آراستند — بخون از سکندر امان خواستند

که مائیم خاصان دار او بس — بدار از ما خاص تر نیست کس

ز بیداد او چون ستوه آمدیم — بخونریز او هم گروه آمدیم

بخواهیم فردا برو تاختن — ز بیداد او ملک پرداختن

یک امشب بجوشش نگهدار جای — که فردا مخالف درآید ز پای

چو فردا علم برکشد در مصاف — خورد ضربت تیغ پهلوشگاف

ولیکن بشرطیکه بی دست رنج — بما برگشاده کنی قفل گنج

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

زماهر یکی را تو نگر کنی — بزرکار ماهر دو چون زر کنی

سکندر بآن خواسته عهد بست — به پیمان وران خواسته داد دست

نسخه دران

نشد باورش کان دو بیداد کیش — کنند این خطا با خداوند خویش

ولی هر کس آن در بدست آورد — کز و خصم خود را شکست آورد

دران ره که بیداد داد آمدش — کهن داستانی بیاد آمدش

که خرگوش هرمز درایی شگفت — سگ آن ولایت تواند گرفت

چو آن عاصیان خداوند کش — خبر یافتند از خداوند هش

که بر گنج شان کامگاری دهد — بخونریز بدخواه یاری دهد

حق نعمت شاه بگذاشتند — پی کشتن شاه برداشتند

چو یاقوت خورشید را دزد برد — بیاقوت جستن جهان پی فشرد

بدزدی گرفتند مهتاب را — که او برد آن جوهر ناب را

دو لشکر کشاده کمر چون دو کوه — شدند از نبرد آزمائی ستوه

بنزگه خویش گشتند باز — بزم دگر روزه کردند ساز

سله قوله زما ماهر یکی را تو نگر کنی یعنی از تو هم کن کار است ۱۲ سرا الدین سه قوله سکندر بآن خواسته عهد بست اول یعنی مال است نه خواسته دوم یعنی خاطرخواه و پیمان وران بود ادای سکندر بر آن مال که میخواستند عهد بست و باین پیمان خاطرخواه ایشان بست داد و میتوان گفت که پیمان سکندر با ایشان بر این خواسته وران مال بود یعنی سکندر وران خزانه بعهد بست و بعهد وران اراده عهد بست خود با بنیاد داد ۱۲ سله قوله نشد باورش آمدای سکندر با ایشان نشد که آن دو لشکر ظالم این چنین تصور نسبت بر دارا خواهند نمود ۱۲

بیا ساقی از مے مرا دور کن | جهان از مئی لعل پر نور کن
مئی کو مرا ره بمنزل برد | همه دل بزند او غم دل برد

پیروزی یافتن سکندر بر دارا و کشته شدن دارا

جهان گرچه آرامگاهی خوش ست | شتابنده را نعل در آتش ست
دو در دارد این باغ آراسته | درو بند ازین هر دو برخاسته
در آز در باغ و بنگر تمام | ز دیگر در باغ بیرون خرام
اگر زیرکی با گلی خو مگیر | که باشد بجا ماندنش ناگزیر
درین دم که داری بشادی بسیچ | که آینده و رفته هیچ ست و هیچ
نه ایم آمده از پی دلخوشی | مگر کز پی رنج و محنت کشی
خران را کسی در عروسی نخواند | مگر وقت آن کاب و هیزم نماند
گزارنده نظم این داستان | سخن راند بر سنت راستان
که چون آتش روز روشن گذشت | پر از دود شد گنبد تیز گشت

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

شب از ماه بر بست پیرایهٔ — شگفتی بود نور در سایهٔ

طلایه[1] ز لشکرگه هر دو شاه — شده پاس دارنده تا صبحگاه

تیاقی[2] برآمد شدن چون خراس — نیاسود دراج از بانگ پاس

بساخته کز هیبت پیل مست — سراسیمه هر ساعت از خواب جست

غنوده تن مردم از رنج و تاب — نظر هر زمانی درآمد ز خواب

نیایش کنان هر دو لشکر براز — که ای کاشکی بودی امشب دراز

مگر کان درازی نمودی درنگ — بدیری پدید آمدی روز جنگ

سگالش چنان شد دو کوشنده را — که ریزند صفرای جوشنده را

چو خورشید روشن برآرد کلاه — پدیدار گردد سپید از سیاه

دو خسرو عنان در عنان آورند — ره دوستی در میان آورند

بآزرم[3] و خشنودی از یکدگر — بتابند زان بر نتابند سر

چو دارا دران داوری رای جست — دل رای زن بود در رای سست

سوآشتی کس نشد رهنمون — نمودند رایش بشمشیر خون

[1] طلایه فوجی که پاس محافظت پیش از مقدمه گرداگرد لشکر باشد ۱۲ [2] تیاقی برآمدن آه تیاقی خراس تیاقی پاسبان آن گرد باشد و دراج بضم جانوریست از طیور و ابتدا مراد مرغ وحشی است مطلقاً تشبیه پاسبان بخراس بجهت آن گرد بودن لشکر است ای بسبب آواز پاسبان مرغان وحشی صحرا خواب بگریزند ۱۲ [3] نیاسود ندارش [4] فوج آزرم خوشنودی آه تابند اول بمعنی روشن است بمعنی خوشنودی هر دو با پادشاه تابند دارزان سر بر پیچند دخان آرزو گرفته کر آزرم بتقدیم جیم بمعنی جمع ست و دو عطف میان آن و بجای تابند بیابند زیبا نشستن گرفته ۱۲

که ایرانی از رومی نیش خورد — بقائم کجا ریزد اندر نبرد

چو فردا فشاریم در جنگ پای — ز رومی نمانیم یک تن بجای

بدین عشوه دادند شه را شکیب — یکی بر دلیری یکی بر فریب

همان قاصدان تیز کردند جهد — که بر خون او بسته بودند عهد

سکندر ز دیگر طرف چاره ساز — که چون پای دارد دران ترکتاز

خیال دو سرهنگ را پیش داشت — جز آن خود که سرهنگی خویش داشت

چنین گفت با پهلوانان روم — که فردا درین مرکز سخت بوم

بکوشیم کوشیدنی مرد وار — رگ جان بکوشش کنیم استوار

اگر دست بردیم ما راست ملک — وگر ما شدیم آن دارا است ملک

قیامت که پوشیده از رای ماست — بود روزی آن روز فردای ماست

ز اندیشهای چنین هولناک — دو لشکر غنودند با ترس و باک

چو گیتی در روشنی باز کرد — جهان بازی دیگر آغاز کرد

بآتش بدل گشت مشت شرار — کلیجه شد آن سیم گاورس وار

در آمد بجنبش دو لشکر چو کوه — کزان جنبش آمد جهانی ستوه

فریدون نسب شاه بهمن نژاد — چو برخاست از اول بامداد

همه ساز لشکر بترتیب جنگ — برآراست از جعبه تیر خدنگ

ز پولاد صد کوه بر پای کرد — بپائین او گنج را جای کرد

چو بر میمنه ساز ور گشت کار — همان میسره شد چو روئین حصار

جناح از هوا بر زمین برد میخ — پس آهنگ شد در زمین چار میخ

جهاندار در قلبگه کرد جای — درفش کیانیش بر سر بپای

سکندر که تیغ جهانسوز داشت — چنان تیغی از بهر این روز داشت

برانگیخت رزمی چو بارنده میغ — تگرگش ز پیکان و باران ز تیغ

جناح سپه را بگردون کشید — سم بارگی بر سر خون کشید

گرانمایگان را بدانسان که خواست — بفرمود رفتن سوی دست راست

گروهی که پرتابیان ساختشان — چپ انداز شه بر چپ انداختشان

همان استواران درگاه را — کز ایشان بود ایمنی شاه را

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

بقلب اندرون داشت با خویشتن — چو پولاد کوهی شد آن پیلتن

برآمد ز قلب دو لشکر خروش — رسید آسمان را قیامت بگوش

بتیره بغرید چون تند شیر — درآمد برقص اژدهای دلیر

ز شوریدن نالهٔ کرنای — برافتاد تپ لرزه بر دست و پای

ز فریاد روئین خم از پشت پیل — نفیر نهنگان درآمد ز نیل

ز بس بانگ شیپور زهره شگاف — بدرید زهره ز پیچید ناف

ز غریدن کوس خالی دماغ — زمین لرزه افتاد در کوه و راغ

درآمد ز بحران سر بید برگ — کشاده بدو روزن درع و ترگ

ز بس تیرباران که آمد بجوش — فگند ابر بارانی خود ز دوش

گر آن تیرباران کنون آمدی — بجای نم از ابر خون آمدی

خروشیدن کوس روئینه طاس — نیوشنده را داد بر جان هراس

جلاجل زنان از نواهای زنگ — برآورد خون از دل خاره سنگ

بجنبش درآمد دو دریای خون — شد از موج آبش زمین لاله گون

ع قلب اندرون آمد پولاد کوه شد آن پیلتن — مقلوب شد پولاد کوه شد آن پیلتن — سکندر پولاد کوه شد آن پیلتن — با سپاهیان با سلاح جنگ ۱۲

ع برآمد از قلب یا بقلب — از قلب یا بقلب یا بقلب — از قلب یا بقلب یا بقلب — بود یا بسیار شد قلب یا بقلب — عبارت از جمع شدن خانه ۱۲

ع تیره — تیره بغرید چون تند شیر — تیره بغرید چون تند شیر — تیره بغرید چون تند شیر — دلیر اژدهای دلیر — در بعضی شمشیر و در بعضی اسپان تند و تیز را — در اوده نموده اند ۱۲

ع قوله روئین خم از پشت آه روئین خم — پیل را پیل — نفیر نهنگان — پیل تعبیر نموده ۱۲

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

زمین کو بساطی بمار استه — غباری شد از جای برخاسته

بابرو در آمد کمان را شکنج — شتابان شده تیر چون مار گنج

ستیزنده از تیغ سیماب ریز — چو سیماب کرده گریزان گریز

ز پولاد پیکان پیکر شکن — تن کوه لرزید بر خویشتن

زبس زخم پولاد خارا ستیز — زمین را شده استخوان ریزریز

ز نوک سنان چرخ دولاب رنگ — ز پرکار گردش فرو ماند لنگ

زبس بر دهن ناچخ انداختن — نفس را نه راه برون تاختن

سنان در سنان رسته چون نوک خار — سپر بر سپر بسته چون لاله زار

گریزندگان را دران رستخیز — نه روی رهائی نه راه گریز

سواران همه تیر پرداخته — گهی تیر و گه ترکش انداخته

دران مسلخ آدمی زادگان — زمین گشته کوه از بس افتادگان

بجان برد خود هر کسی گشت شاد — کس از کشتن کس نیاورد یاد

ندارد کسی سوگ در رزمگاه — نه کس جز قزاگند پوشد سیاه

ملا قوز بس زخم پولاد آه خارا ستیزی صفت پولاد ساختی پولاد کیا سنگ خارا جنگ کننده بود ۱۲

ملا قوز دو تک سنان آه دولاب در اصل دوال آب کشی دوال بدال هندی و هندیست یا بدال فارسی مفرس پرگار گردش بر اضافت بیانیه ۱۲

ملا قوز سواران همه تیر آه ترکش انداختن بسبب کمانی شدن ترکش است از تیر پرداختن

[illegible]

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

سخنگو سخن سخت پاکیزه راند — که مرگی بانبوه را جشن خواند

چو مرگ از یکی تن برآرد هلاک — شود شهری از گریه اندوهناک

بمرگ همه شهر زین شهر دور — نگرید کسی گو بود ناصبور

زبس کشته بر کشته مردان مرد — شده راه بر بسته بر ره نورد

بران دجلهٔ خون بلند آفتاب — چو نیلوفر افگند زورق بر آب

سنان سکندر دران داوری — سبق برده بر چشمهٔ خاوری

شراری که شمشیر دار افگند — تپش در دل سنگ خار افگند

چو لشکر به لشکر درآمیختند — قیامت ز گیتی برانگیختند

پراگندگی در سپاه او فتاد — پژوهش در آزرم شاه او فتاد

سپه چون پراگنده شد سوی جنگ — فراخی درآمد بمیدان تنگ

کس از خاصگان پیش دارا نبود — کزو در دل کس مدارا نبود

دو سرهنگ غدار چون پیل مست — بران پیلتن برکشادند دست

درافتاد دارا بدان زخم تیز — ز گیتی برآمد یکی رستخیز

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

درخت کیانی درآمد بخاک — بغلطید در خون تن زخمناک

بر نجد تن نازک از درد و داغ — چو خویشی بود باد را با چراغ

کشنده دو سرهنگ شوریده رای — بنزد سکندر گرفتند جای

که آتش ز دشمن برانگیختیم — باقبال شه خون او ریختیم

بیک زخم کردیم کارش تباه — سپردیم جانش بفتراک شاه

بیا تا ببینی و باور کنی — بخوش هم بارگی ترکنی

چو آمد ز ما آنچه کردیم رای — تو نیز آنچه گفتی بیاور بجای

بما بخش گنجی که پذرفته — وفا کن بچیزی که خود گفته

سکندر چو دانست کاین ابلهان — دلیرند بر خون شاهنشهان

پشیمان شد از کرده پیمان خویش — که برخاستش عصمت از جان خویش

فرو میرد امید داری ز مرد — که همسال اسر در آید بگرد

نشان جست کان کشورآرای کی — کجا خوابگه دارد از خون و خوی

دو بیداد پیشه براه اندرون — به بیداد خود شاه را رهنمون

سکندر نامه

ع قوله بر نجد تن نازک آیین بیت مقرون فقیر است یعنی تن نازک بادشاهان که سایه پرور دست تحمل درد و داغ ندارد و آری چراغ را با باد خویشی نیست مصرع ثانی برای تصدیق مصرع اول است ۱۲ بدر الدین

ع قوله بیک زخم آه فتراک بروزن ادراک تسمه دوالیکه پس و پیش زین اسپ آویزند ۱۲

ع قوله چو آمد ز ما آنچه کردیم رای کردن اینجا بمعنی ادا کردن است و مشورت کردن بکار خود ۱۲

ع قوله فرو میرد امید کردن آرزو و امید کردن دیدن سکندر از دارا کم بود بیش از همسال یکچند بیشتر از شد زیرا بجای تحتانی بمعنی ۱۲ کردن بجای تحتانی از همسرت بهتر که عبارت از همسال ۱۲ دارد بمعنی ۱۲ همسال ۱۲

چو در موکب قلب دارا رسید — ز موکب روان هیچکس را ندید

تن مرزبان دید در خاک و خون — کلاه کیانی شده سرنگون

سلیمانی افتاده در پای مور — همان پشه کرده پر پیل زور

ببازوی بهمن بر آسود مار — ز روئین دژ افتاد اسفندیار

بهار فریدون و گلزار جم — بباد خزان گشته تاراج غم

نسب نامهٔ دولت کیقباد — ورق بر ورق هر سوی بر دباد

سکندر فرود آمد از پشت بور — در آمد ببالین آن پیل زور

بفرمود تا آن دو سرهنگ را — دو کژ زخمهٔ خارج آهنگ را

بدارند بر جای خویش استوار — خود از جای جنبید شوریده وار

ببالین گه خسته آمد فراز — ز درع کیانی گره کرد باز

سر خسته را بر سر ران نهاد — شب تیره بر روز رخشان نهاد

فرو بسته چشم از تن خوابناک — بدو گفت برخیز ازین خون و خاک

چو دارا بر ویش نظر کرده دید — بسوز جگر آه از دل کشید

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

چنین داد دارا بخسرو جواب — که بگذار تا سر نهم من بخواب

رها کن که در من رهائی نماند — چراغ مرا روشنائی نماند

سپهرم بدانگونه پهلو درید — که شد در جگر پهلوم ناپدید

تو ای پهلوان کامدی سوی من — نگهدار پهلو ز پهلوی من

که با اینکه پهلو دریدم چو میغ — همی آید از پهلوم بوی تیغ

سر سرور از رها کن ز دست — تو مشکن که ما را جهان خود شکست

چه دستی که با ما درازی کنی — بتاج کیان دستبازی کنی

نگهدار دستت که دار است این — نه پنهان چو روز آشکار است این

چو گشت آفتاب مرا روی زرد — نقابی بمن در کش از لاجورد

مبین سرور را در سرافگندگی — چنان شاه را در چنان بندگی

درین بندم از زحمت آزاد کن — بآمرزش ایزدی یاد کن

زمین را منم تاج تارک نشین — ملرزان مرا تا نه لرزد زمین

رها کن که خواب خوشم می برد — زمین آب چرخ آتشم می برد

سه قوله سپهرم بدانگونه پهلو درید — درین پهلو شکسته آه چون در — بشود بنابران حاصل معنی چنین باشد که آسمان چنان مرا پهلو دریده که آن پهلو شکسته در جگر پنهان شده ۱۲ بدرالدین

سه قوله نگهدار پهلو ز پهلوی من — نگهدار پهلو ز پهلوی من است از دارا و این از کمال جرات و دست کردن چنین سخن گوید ۱۲

سه قوله که با اینکه پهلو دریدم چو میغ — همی آید از پهلوم بوی تیغ — نظر در بیتهای مقتضی است که در حالت وصل ارد بطل وصل مخدوش میشود چنانکه افتادست و سابق کرد نوشته شد و لفظ چو میغ متعلق است بصورت دوم یعنی چنانکه پهلو دریده ام لیکن مانند میغ از پهلوی من تیغ پیدا است که جرم از آن برق سے جهد ۱۲ منه

مگردان سر خفته را از سریر — که گردون گردان برآرد نفیر

زمان من اینک رسد بیگمان — رها کن بکام خودم یک زمان

اگر تاج خواهی ربود از سرم — یکی لحظه بگذار تا بگذرم

چو من زین ولایت کشادم کمر — تو خواه افسر از من ستان خواه سر

سکندر بنالید کای تاجدار — سکندر منم چاکر شهریار

نخواهم که بر خاک بودی سرت — نه آلوده خون شود پیکرت

ولیکن چه سود است کاین کار بود — تاسف ندارد درین کار سود

اگر تاجور بر افراختی — کمر بند او چاکری ساختی

دریغا بدریا کنون آمدم — که تا سینه در موج خون آمدم

چرا مرکبم را نیفتاد سم — چرا پی نکردم درین راه گم

مگر ناله شاه نشنیدمی — نه روی چنین روز را دیدمی

بدارای گیتی و دانای راز — که دارم به بهبود دارا نیاز

ولیکن چو بر شیشه افتاد سنگ — کلید در چاره ناید بچنگ

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

دریغا که از نسل اسفندیار — همین بود بس ملک را یادگار

چه بودی که مرگ آشکارا شدی — سکندر هم آغوش دارا شدی

چه سود ست مردن نشاید بزور — که پیش از اجل رفت نتوان بگور

بنزدیک من یک سر موی شاه — گرامی تر از صد هزاران کلاه

گر این زخم را چاره دانستمی — طلب کردمی تا توانستمی

مبادا که اورنگ شاهنشهی — ز دارای دولت بماندستهی

چرا خون نگریم برین تاج و تخت — که دارنده را بر در افگند رخت

مبادا آن گلستان که سالار او — بدین خستگی باشد از خار او

نفیر از جهانی که دار اگذشت — نه پنهان چو روز آشکارا گذشت

بچاره گری چون ندارم توان — کنم نوحه بر یاد سرو جوان

چه تدبیر داری ورای تو چیست — امید از که داری و بیمت کیست

بگو هر چه خواهی که فرمان کنم — بچاره گری با تو پیمان کنم

چو دارا شنید آن درم دلنواز — بخواهشگری دیده را کرد باز

بدو گفت کای بهترین بخت من — سزاوار پیرایهٔ تخت من

چه پرسی ز جان بجان آمده — گلی در سموم خزان آمده

جهان شربت هر یک از نخ سرشت — بجز شربت ما که رنج بهشت

ز بی آبیم[1] سینه سوزد درون — قدم تا سرم غرق دریای خون

چو برفتیکه در ابر دارد شتاب — لب از آب خالی و تن غرق آب

سبوئیکه[2] سوراخ باشد نخست — بموم و سریشم نگردد درست

جهان غارت از هر دری می برد — یکی آورد دیگری می برد

نه زوایمن[3] اینان که هستند نیز — نه آنانکه رفتند و رستند نیز

ببین روز من راستی پیشه کن — تو نیز از چنین روز اندیشه کن

چو هستی به پند من آموزگار — بدین روز منشاندت روزگار

نه من به ز بهمن شدم کارزها — بخاریدن سر نکردش رها

نه اسفندیار جهانگیر گرد — که از چشم زخم جهان جان نبرد

چو در نسل ما کشتن آمد نخست — کشنده نسب کرد بر من درست

[1] قوله بی آبیم آه یعنی درون سینه من بسبب بی آبی میسوزد حال آنکه از سر تا قدم غرق خون گشته ام و بعبارت دیگر قوله سبوئیکه آه یعنی سبوئیکه در وقت ساختن سوراخ داشته باشد بموم و سریشم درست نمی شود و از آن آب تراوش میکند زیرا که موم و سریشم آنقدر قوت ندارد که سبوی سوراخ دار را بچسباند

[2] قوله زوایمن ایشان آه آنانکه زوایمن اول متعلق است بآنان یعنی آنهائی که زنده اند زوایمن نیستند بلکه آنهائی که مرده اند هم رسته اند بلکه جواب سوال قیامت در پیش است از این عالم است یعنی مرده اند آیا سوال قیامت چه شد و دشوار است

تو سرسبز باد ابشاه هنشهی — که من کردم از سبزه بالین تهی

چو در خواستی کار زوی تو چیست — بوقتیکه بر من بباید گریست

سه چیز آرزو دارم اندر نهان — برآید باقبال شاه جهان

یکی آنکه بر کشتن بیگناه — تو باشی درین داوری داد خواه

دوم آنکه بر تخت و تاج کیان — چو حاکم تو باشی نیاری زیان

دل خود بپردازی از تخم کین — نپردازی از تخمه ما زمین

سوم آنکه بر زیردستان من — حرم نشکنی در شبستان من

همان روشنک را که دخت من است — بدان نازکی دست بخت من است

بهم خوابی خود کنی سربلند — که فرخ بود گوهر ارجمند

دل روشن از روشنک بر متاب — که با روشنی به بود آفتاب

سکندر پذیرفت زو هر چه گفت — پذیرنده برخاست گوینده خفت

کبودی و کوری در آمد بچرخ — که بغداد را کرد بی کاخ و کرخ

درخت کیان را فرو ریخت بار — کفن دوخت بر درع اسفندیار

چو مهر از جهان مهربانی برید — شبه ماند و یاقوت شد ناپدید

سکندر بران شاه فرخ نژاد — شبانگاه بگریست تا بامداد

درود دید و بر خویشتن نوحه کرد — که اورا همان زهر بایست خورد

چو روز دگر صبح ابلق سوار — طویله برون زد برین مرغزار

سکندر بفرمود کارندساز — برندش بجای نخستینه باز

ز مهد زر و گنبد سنگ بست — مهیاش کردند جای نشست

چو خلوتگهش آن چنان ساختند — از و زحمت خویش پرداختند

تنومند را قدر چندان بود — که در خانهٔ کالبد جان بود

چو بیرون رود جوهر جان ز تن — گریزد ز همخوابهٔ خویشتن

چراغی که باد درو دردمی — چه بر طاق ایوان چه روی زمی

اگر بر سپهری و گر در مغاک — چو خاکی شوی عاقبت زیر خاک

بسا ماهیان کو شود خورد مور — چو در خاک شور افتد از آب شور

چنین ست رسم این گذرگاه را — که دارد بآمد شد این راه را

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

یکی را در آرد بهنگامه تیز — یکی را بهنگامه گوید که خیز

مکن زیر آن لاجوردی بساط — باین مهرهٔ کهربا گون نشاط

که رویت کند کهربا وار زرد — کبودت کند جامه چون لاجورد

گوزنی که در شهر شیران بود — بمرگ خودش خانه ویران بود

چو مرغ از پی کوچ برکش جناح — مشومست راح اندرین مستراح

بزن برق وار آتشی در جهان — جهان را ز خود وارهان وارهان

سمندر چو پروانه آتش دوست — ولیک این کهن لنگ و آن خوش رست

خری جو میخورد بر جای جو — خر افتاد و جان داد و خر بنده رو

اگر شاه ملک ست و گر ملک شاه — همه راه رنج ست یا رنج راه

که داند که این خاک دیرینه دور — بهر غاری اندر چه دارد ز غور

ز راز کیسهٔ نو برآرد خروش — سبوی نو از پی آید بجوش

کهن کیسه شد خاک پنهان شکنج — که هرگز برون ناردآواز گنج

که داند که این دخمهٔ دام و دد — چه تاریخها دارد از نیک و بد

چه نیرنگ با بخردان ساخت ست | چه گردنکشان را سر انداخت ست
فلک نیست یکسان هم آغوش تو | طرازش دو رنگ ست دوش تو
گهت چون فرشته بلندی دهد | گهت با ددان دست بندی دهد
شبانگه بنا نیست نار و بیا | کلیچه بگردون دهد بامداد
چه باید درین هفت چشمه خراس | زبهر جوی چند بردن سپاس
چو خضر از چنین روزی روزه گیر | چو هست آب حیوان چه خرما چه شیر
ازین دیو مردم که دام و دد اند | نهان شو که همصحبتانت بدند
پی گور کز دشتبانان گم ست | ز نامردمیهای این مردم ست
گوزن گریزنده در مرغزار | ز مردم گریزد سوی کوه و غار
همان شیر کو جای در بیشه کرد | ز بدعهدی مردم اندیشه کرد
اگر گوهر مردمی گشت خرد | که در مردمان مردمیها بمرد
اگر نقش مردم بخوانی شگرف | بگوئی که مردم چنین ست حرف
بچشم اندرون مردمک را کلاه | هم از مردمان مردمی شد سیاه

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

نظامی بخاموشکاری پیچ | بگفتار ناگفتنی بر مپیچ

چو هم رشتهٔ خفتگانی خموش | فرو خسپ یا پنبه در نه بگوش

بیاموز ازین مهرهٔ لاجورد | که با سرخ ست و با زرد زرد

شبانگه که صد رنگ بند دنگار | برآید بصد دست چون نوبهار

سحرگه که یک چشمه یابد کلید | بآئین یک چشمه آید پدید

بیا ساقی آن خون رنگین رز | در افگن بمغزم جوانش بخز

مئی کز خودم پای لغزے دهد | چو صبحم دماغ دو مغزی دهد

عهد بستن سکندر با بزرگان ایران و سیاست سرهنگان

کجا بودی ای دولت تازه عهد | بدرگاه مهدی فرود آر مهد

چو آئی بدرگاه مهدے فرود | بمهد من آور ز مهدے درود

ترا دولت از بهر آن خواند بخت | که آرایش تاجی و زیب تخت

تنت آدمی را رخ افروخته | جهان جامهٔ چون تو نادوخته

صاحب زمان و اینجا اطلاق بر ممدوح خود کرده ۱۲ بدر

بنام ایزد آراسته پیکرے — زهم گوهران برترین گوهرے

بدست تو شاید عنان را سپرد — ز تو پایمردے ز ما دستبرد

نشان ده مرا کوی و بازار تو — که تا دائم آیم طلبگار تو

چنانم نماید که از هر دیار — نداری دری جز در شهریار

بهر جا که هستی کمر بسته ام — بخدمتگری با تو پیوسته ام

ازینجا بگفت آن خداوند هوش — زهی دولت مرد گوهر فروش

بلی کین چنین گوهر سنگ بست — بدولت توان آوریدن بدست

سکندر که بارائے و تدبیر بود — به نیروی دولت جهانگیر بود

اگر دولتش نامدے رهنمای — نسودی سر خصم را زیر پای

گزارنده دانای دولت پرست — بپرگار دولت چنین نقش بست

که چون شد سر تاج دارا نهان — باسکندر افتاد ملک جهان

همه گنج دارا ز نو تا کهن — که آن را نه سر بود پیدا نه بن

بگنجینهٔ شاه پرداختند — ز دریا بدریا در انداختند

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

سریر و سراپرده و تاج و تخت — نه چندانکه آن بر تو آید سخت

جواهر نه چندانکه آن زاد سیر — بیارد در انگشت یا در ضمیر

طبقهای بلور و خوانهای لعل — طرائف کشان را بفرسود نعل

همان تازی اسپان با زین زر — خطائی غلامان زرین کمر

نور و ملوکانه بیش از شمار — شتربار زرینه بیش از هزار

سلاح و سلب را قیاسی نبود — پذیرنده را زو سپاسی نبود

دگر چیزهائی که باشد غریب — ورز و مخزن خاص یابد نصیب

چنان گنجی از سیم و زر خلاص — به مهر جهاندار کردند خاص

جهانداران گنج اندوخته — چو گنجی شد از گوهر افروخته

بگوهر فروزد دل تیره فام — مگر شب چراغش از انست نام

چو تاریک شاید شدن سوی گنج — که گنج آید از روشنائی برنج

چرا روی آنکس که شد گنجیاب — ز شادی برافروخت چون آفتاب

تو خاکی گرت گنج باید رواست — که بیخواسته خاک را کس نخواست

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

فروزندهٔ مرد شد خواسته — وزو کارها گردد آراسته

زر آن میوهٔ زعفران ریز شد — که چون زعفران شادی انگیز شد

سیاهان مغرب که زنگی وشند — بصفرای آن زعفران دلخوشند

سکندر چو دید آن همه کان گنج — که در دستش افتاد بیدست رنج

پرستندگان درِ خویش را — همان محتشم راو درویش را

ازان گنج آراسته داد بهر — بداد و دهش گشته سالار دهر

بگردانِ ایران فرستاد کس — کزین در نگردد کسی بازپس

بدرگاه ما یکسره سر نهند — هلاکِ سر خویش بر در نهند

بجای شما هر یکی بی سپاس — نوازش گر بیارود بیقیاس

بزرگان ایران فراهم شدند — وزان خرمی سخت خرم شدند

خبر داشتند از دلِ شهریار — که هست او بسوگند و عهد استوار

همه همگروهه براه آمدند — سوِ انجمن گاهِ شاه آمدند

بران آمدن شادمان گشت شاه — ازان پهلوانانِ لشکرپناه

جداگانه با هر یکی عهد بست — که در پایهٔ کس نیارد شکست

در گنج بگشاد با هر کسی — خزینه بسی داد و گوهر بسی

بداد آنچه زو پیشتر بود شان — دو چندان دگر هم برافزود شان

همان کار هر کس پدیدار کرد — بران خفتگان بخت بیدار کرد

چو ایرانیان این دهش یافتند — سر از چنبر سرکشی تافتند

نهادند سر بر زمین یک زمان — کلاه گوشه بردند بر آسمان

بگفتند بر شهریار آفرین — که یار تو باد اسپهر برین

سر تخت جمشید جای تو باد — سر زیر ران خاک پای تو باد

کهن رفت و شاه نو ما توئی — نه خسرو که کیخسرو ما توئی

نه پیچد کسی گردن از رای تو — سر ما بپائینگه پای تو

چو شه دید کز رای فرخندگی — بر ایرانیان فرض شد بندگی

دران انجمن گاه انجم شکوه — که جمع آمد از هفت کشور گروه

بفرمود تا تیغ و طشت آورند — دو خونریز را پیش تخت آورند

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

دو سرهنگ گردن برافراخته — حمائل بگردون در انداخته

بسرهنگی از خون شان گل کنند — رسن حلق شان را حمائل کنند

نخست آنچه از گنج و زر گفته بود — رسانید چندانکه پذیرفته بود

چو نقد پذیرفته آورد پیش — برون آمد از عهدهٔ عهد خویش

بفرمود تا خوار کردند شان — رسن بسته بردار کردند شان

منادی برآمد بگرد سپاه — که اینست پاداش خونریز شاه

کسی کین ستم خیزد از نام او — بدین روز باشد سرانجام او

نبخشود هرگز خداوند هش — بران بنده کو شد خداوند کش

نظاره کنان شهری و لشکری — بر انصاف و آزرم اسکندری

بران آه و رسم آفرین خوان شدند — جهانجوی را بنده فرمان شدند

نشسته جهانجوی با بخردان — ازان دایره دور چشم بدان

دو رویه سماطی بیاراستند — نشینندگان جمله برخاستند

سکندر جهاندار دارا شکن — برافروخت چون شمع زان انجمن

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

پس آنگاه با هر گرانمایه — سخن گفت بر قدر هر پایه

نیازادهٔ زنگه را باز جست — طلب کرد و زنگار آئینه شست

بپرسید کای پیر سال آزمای — فگنده سرت سایه بر پشت پای

بسی سالها در جهان زیستی — ز کار جهان بیخبر نیستی

چو دیدی که دارا جفا پیشه گشت — گناهی بمن نی بر اندیشه گشت

از آنجا که راز جهان داشتی — نصیحت چرا زو نهان داشتی

چو آرد کسی را جوانی بجوش — گنه پیر دارد که باشد خموش

نیوشنده از گرمی شاه روم — بروغن زبانی برافروخت موم

کمانی برآراست از پشت کوز — پی و استخوان گشت همرنگ توز

سلاح سخن بست و ترکش گشاد — ز جعبه کمان تیر آرش نهاد

نخستین ثنای جهاندار گفت — که بادا جهاندار با کام جفت

انوشه منش باد سالار دهر — ز نوشین جهان باد بسیار بهر

سر سبزش از شادی افراخته — سر خصم در پایش انداخته

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

بسی پند گفت این جهاندیده پیر | نشد در دل کینه ور جاگیر
بسی شمع روشن که دودی نداشت | نمودم بدار او سودی نداشت
چو بخت سکندر بود تخت و جام | ز دارا چه آید بجز کار خام
چو گردون کند گردنی را بلند | بگردن فرازان در آرد گزند
بهندوستان پیری از خر فتاد | پدر مرده را بچین گاو زاد
کجا گردد از سیل جوئی خراب | بجوی دگر کس در آرند آب
ترا پای دولت فرو شد بگنج | ز بیدولتیهای دشمن مرنج
جوانی و شاهی و آزادهٔ | همان به که بارود و بابادهٔ
بکام جوانی توانی رسید | چو پیری رسد گوشه باید گزید
به پیرانه سر گنبد لاجورد | بضحاک و جمشید بین تا چه کرد
جهان بادشه چون شود دیرسال | پرستنده را زو بگیرد ملال
دگر آنکه دانا است از مغز و پوست | شناسد بد از نیک و دشمن ز دوست
ازو در دل هر کس آید هراس | چو بیننده کو هست مردم شناس

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

در افگندنش چاره سازی کنند | وز و دعوی بی نیازی کنند
نوی را بشادی برآرند کوس | که بر وی توانند کردن فسوس
ازین روی کیخسرو و کیقباد | به پیری ز شاهی نکردند یاد
جهان بر دگر شاه بگذاشتند | ره کوه البرز برداشتند
بپوشیدن و خوردن نیک بهر | شدند ایمن از خوردن تیغ دهر
چو شه دیدگان یادگار کیان | خبر دادش از کار سود و زیان
به نیک و به بد کاردانی به است | نبرد آزمایست و کار آگهست
بپرسید کان چیست در کارزار | که از بهر پیروزی آید بکار
سپه را چه تدبیر دارد بجای | چه سختی کند مرد را سست رای
نبرد آزمائی جهاندیده گفت | که پیروزی آن پهلوان را سه جفت
که در لشکر چون تو شاهی بود | بفر تو یک تن سپاهی بود
چو فرمان چنانست کاین خاک سست | ز بهر تو سدی برآرد درست
شنیدم ز جنگ آزمایان پیش | که از زور تن زهرهٔ مرد بیش

سله فراز افگندنش چاره دراد مراد ازین ابیات وجه عداوت امرا است دارا است بردارا و درین ضمن بیان احوال واقعی نیز هست ۱۲ اش سله پوشیدن و خوردن آذوقه اهل شمشیر کیخسرو کیقباد و بنگ بهم عبارت است از حلال مطلق یعنی چون روزی حلال که خوردن بنگ و دخان و پوشیدن آن است ایشان را بهمه سپر و تیغ دهر نگرفتند ۱۲ از ... شاهنامه ... سلطنت در گروه ... زال پدر رستم او را آورده ... تخت ایران نشانید ۱۲ اش ... است بمعنی قلیل ... که شعار قناعت است ۱۲ منیر

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

دلیریست هنجار لشکرکشی — سر افگندگی نیست در سرکشی

بهنگام لشکر برآراستن — ز لشکر نباید مدد خواستن

صبوری ز خود خواه فتح از خدای — که لشکر بدین هر دو ماند بجای

چو پیروز باشی مشو در ستیز — مکن بسته بر خصم راه گریز

اگر نا امیدی بجان باز کوش — که مردانه را کس نمالید گوش

ز فالیکه بر فتح یابی نخست — دلی باید از ترس دشمن درست

چنین گفت رستم فرامرز را — که مشکن دل و بشکن البرز را

چنین گفت با بهمن اسفندیار — که گر نشکنی بشکنی کارزار

شکستی کز و خون بخار آرسید — هم از دل شکستی بدار آرسید

شکسته دل آمد بمیدان فراز — دل کبک نشکست زان جره باز

چو در دولتش دلفروزی نبود — ز کار تو از خاک روزی نبود

دگر بار کردش سکندر سوال — که ای مهربان پیر دیرینه سال

شنیدم که رستم سوار دلیر — به تنها تگاپوی کردی چو شیر

کجا او به تنها زدی بر سپاه — گریزاو فتادی دران رزمگاه

غریب آیدم کز یکی تیغ تیز — چگونه رسد لشکری را گریز

بپاسخ چنین گفت پیر کهن — که گردنده باشد زبان در سخن

چنان بود پرخاش رستم درست — که لشکرکشان را فگندی نخست

چو لشکرکشی او فتادی به تیغ — گرفتندی از بیم لشکر گریغ

کسی کو به تنها سپاهی شکست — بدین چاره شد بر عدو چیره دست

وگرنه بگنجد که در کارزار — گریزد یکی لشکر از یک سوار

دگربار گفتا بهمن گوی باز — که بازوی بهمن چرا شد دراز

چرا کشت بهمن فرامرز را — بخون غرق کرد آن تن البرز را

چرا موبدانش ندادند پند — کزان خاندان دور دارد گزند

چنین داد پاسخ جهاندیده مرد — که بهمن بآن اژدها بین چه کرد

سرانجام کاشفته شد راه او — دم اژدها شد وطنگاه او

چو زد دهره بر پهلوانی درخت — شد از خانه دولتش تاج و تخت

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

که دیدند کو پای در خون فشرد — کزان خون سرانجام کیفر ببرد

سکندر بلرزید زان یاد کرد — چو برگ خزان لرزد از باد سرد

ز خونخواه دارا هراسنده گشت — که آسان نشاید برین پل گذشت

دگر باره درخواست کان هوشمند — در درج گوهر کشاید ز بند

فرو گوید از گردش روزگار — جهانجوی را آنچه آید بکار

پس از آفرین پیر بیدار بخت — چنین گفت با صاحب تاج و تخت

که ملک جهان گرچه فرخ پیست — مزن دست سخت اندرین شاخ سست

ز تاریخ نو تا بعهد کهن — که مانده که با ما بگوید سخن

کجا رستم و زال و سیمرغ و سام — فریدون فرهنگ جمشید جام

زمین خورد و با خوردشان دیر نیست — هنوزش ز خوردن شکم سیر نیست

گذشتند و ما نیز هم بگذریم — که چون مهرهٔ عقد یکدیگریم

مزن پنج نوبت درین چار طاق — که بی شش جهت نیست این نه رواق

جهان چون تو داری جهاندار باش — چو خفتند خصمان تو بیدار باش

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

سر از عالم ترسگاری برآر — مترس از کسی کو نشد ترسگار

رها کن رهی کان زیان آورد — زهِ بد خلل در کمان آورد

کرا باز گونه بود پیرهن — نه حاجت بود باز گشتن به تن

تو زان ره که شد باز گونه نورد — بخواه از خدا حاجتِ باز گرد

چه بندی دلِ خود بران ملک و مال — که هستش یکی رنج بیشی و بال

بدانش ترا رهنمون کرده اند — که مالِ ترا حکم خون کرده اند

ز نجد گلوئیکه بی خون بود — خفه گردد از خونش افزون بود

هر آن مال کاید درین دستگاه — برو خفته دان تند مارِ سیاه

ستودان این طاق آراسته — ستونی تهی دارد از خواسته

چو در طاق این صفه خواهیم خفت — چه باید شدن با سیه مار جفت

دل از بند بیهوده آزاد کن — ستمگر نه داد کن داد کن

ز بیداد دارا به ار بگذرے — گر او بود دارا تو اسکندری

ببین تا چه دارا بدید از جهان — تو نیز آن مکن تا نبینی همان

سله و اسراز عالم ترسگاری برآر آه مراد از ترسگاری خوف خداست و در اکثر نسخ بترس از کسی واقع است و نزد راقم بصیغه نهی مناسب است تا مضمون مخالف قول شیخ که از آن گوئی سوز دادم بر کس گردد والله اعلم بحقیقة الحال ۱۲ سه قوله تو زان ره راه باز گونه نورد را هی که رفتن دران راه باز گونه باشد سه قوله ز نجد گلوئیکه بی خون بود آه گلوئیکه بی خون بود آه این بیت تمثیل بیت سابق است و خفه فرش خناق که از علیان خون لاتق شود سه قوله ببین تا چه دارا بدید از آه در بعضی نسخ ببین تا چه دارا بدید از آه و از گشت جهان لفظ تا نبینی نامه دنازی بهر دو درست ۱۲ ص

چه کردی ببین تا جهان یافتی — همان کن که اقبال ازان یافتی

شه از پاسخ پیر فرتوت سال — گرفت آن سخن را مبارک بفال

ز خلعت[1] گزین کرد و بنواختش — بسی گنج و زر پیشکش ساختش

بزرگان[2] ایران ز فرهنگ او — ترازو نهادند در سنگ او

ستایندگان از در بارگاه — ستایش گرفتند بر بزم شاه

کزین بارگه گر چراغی نشست — فروزنده خورشیدی آمد بدست

زما گر شبی رفت روزی رسید — گلی رفت و گلشن فروزی رسید

جوی زر ز جوینده روی تافت — فرو دید زر جست و گنجینه یافت

ز دریادل شاه دریا شکوه — نوازش بسی کرد با آن گروه

چو دیدند شه را رعیت نواز — ز بیداد دارا کشادند راز

که تا دور او بود در گرم و سرد — کس از پیشهٔ خویشتن رنج خورد

به نیکان در آویخته بد سگال — کسی را امانت نه بر خون و مال

ز خلق آن چنان برد بیوندرا — که سگ وا نیاید خداوندرا

[1] قوله خلعت گزین کرد الخ خلعت داد و در بعضی نسخ خلعت گزین کرد یعنی گزیدنا پس گزیدنا مفعول مطلق نواخت خواهد بود بوصفت خلعت چرا که نیک انصافست لازم آمد و این درست نیست ۱۲

[2] قوله ترازو نهادن در سنگ یعنی در رنگ از ظاهر آنست که نهادن در سنگ یعنی گذاشتن سنگ یعنی برای اعتماد و اعتبار بخشیدن سکندر ترازو را گذاشتن ای میزان و مقیاسی که داشتند آنرا گذاشته موافق رای سکندر کار اختیار کردند و بسوی بیداد آنچه او را خواست بسوی بیداد آنچه او را خواست و بعضی از شارحان گویند ترازو در سنگ نهان کرد از سنگ آن و این سهو است ۱۲ کذا فی الشرح

تظلم کنان رفت زین مرز بوم — مروت بیونان و مردے بروم

کسے را که نزدیک او سنگ بود — زچندین سپاه آن دو سرهنگ بود

چو بد گوهران را قوی کرد دست — جهان بین که چون گوهرش را شکست

سر پیر بزرگان بخردان سپرد — ببین تا سرانجام چون گشت خرد

نه بس داوری باشد آن دست راے — که سختے رساند بخلق خداے

گرانمایگان را در آرد شکست — فرومایگان را کند چیره دست

نه خسرو شد آنکس که خس پرورست — خسی دیگر و خسروی دیگرست

نمانده درین ملک بخشایشے — نه در شهر و در کشور آسایشے

خراشیده از کینها سینها — شده عصمت از قفل گنجینها

خرابے در آمد بهر پیشه — تبر زین کجا باشد اندیشه

که پیشه ور از پیشه بگریخته — بکار دگر کس در آویخته

بیابانیان پهلوانے کنند — ملکزادگان دشتبانی کنند

جهان را نماند عمادت بسے — چو از شغل خود بگذرد هر کسی

قفل خود خیانت می نمود بر سبیل او غایا آنکه مردم قفل را شکسته مال می بردند ۱۲

کشاورز شغل سپه ساز کرد — سپاهی کشاورزی آغاز کرد

اگر پیش ازین دادگر خفته بود — همان اختر گیتی آشفته بود

کنون دادگر هست فیروزمند — از نیکو نه بیداد تا چند و چند

هراسیده شد زین سخن شهریار — منادی برانگیخت از هر دیار

که هر پیشه ور پیشهٔ خود کند — جزین گرچه نیکی کند بد کند

کشاورز بر گاو بندد لباد — زگاو آهن و گاو جوید مراد

سپاهی برآیین خود ره برد — همان شهری از شغل خود نگذرد

نگردد کسی جز پی کار خویش — همان پیشهٔ اصلی آرد به پیش

ز پیشه گریزنده را باز جست — بآن پیشه دادش که بودش نخست

عملهای هر یک پدیدار کرد — همه کار عالم سزاوار کرد

جهان را ز ویرانی عهد پیش — باآبادی آورد در عهد خویش

جهان داشت بر دولت خویش راست — جهان داشتن زیرکان را سزاست

بیا ساقی از شادی نوش و ناز — یکی شربت آمیز عاشق نواز

تشنه و در آن شربت دلفریب | که تشنه ندارد ز شربت شکیب

رفتن سکندر در عجم و خراب نمودن آتشکده‌ها

سپندی بیارای جهاندیده پیر | بر آتش فشان در شبستان میر

که چشمک زنان پیشه میکنم | ز چشم بد اندیشه میکنم

ولیکن چو میسوزم از دل سپند | بمن چشم بد چون رساند گزند

خطرهای رهزن درین ره بسی ست | کسی کین ندارد چه فارغ کسی ست

چه عمریست کو راز چندین خطر | بافسونگری برد باید بسر

به آرای زین پایه بیرون نهم | نهنبن برین دیگ پرخون نهم

گزارنده داستانهای پیش | چنین گوید از پیش عهدان خویش

که چون دین دهقان بر آتش نشست | بمرد آتش و سوخت آتش پرست

سکندر بفرمود کایرانیان | کشایند ز آتش پرستی میان

همان دین دیرینه را نو کنند | گر ایشان سر دین خسرو کنند

مغان را بآتش سپارند رخت | بر آتشکده کارگیرند سخت

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

چنان بود رسم اندران روزگار — که باشد در آتشگه آموزگار

کند گنجها را در و پای بست — نباشد کسی را بران گنج دست

توانگر که میراث خواری نداشت — بر آتشکده مال خود را گذاشت

بدان رسم کافاق را رنج بود — هر آتشکده خانهٔ گنج بود

سکندر چو کرد آن بناها خراب — روان کرد گنجی چو دریای آب

بر آتشکده کو گذر داشتی — بنا کندی آن گنج برداشتی

دگر رسم آن بود کآتش پرست — همه سال با نوعروسان نشست

بنوروز جمشید و جشن سده — که نو گشتی آیین آتشکده

ز هر سو عروسانِ نادیده شوی — ز خانه برو تا خستندی بکوی

رخ آراسته دستها پرنگار — بشادی دویدندی از هر کنار

مغانه می لعل برداشته — بیادِ مغان گردن افراشته

ز برزین دهقان و افسون ژند — برآورد دودی بچرخ بلند

همه کارشان شوخی و دلبری — گه افسانه گوئی گه افسونگری

جز افسون چراغی نیفروختند — جز افسانه چیزی نیاموختند

فروهشته گیسو شکن بر شکن — یکی پای کوب و یکی دست زن

چو سرو سهی دسته گل بدست — سهی سرو زیبا بود گل بدست

سر سال کز گنبد تیز رو — نشاط جهان را بیاراست نو

یکی روز شان بود کز کوی و کاخ — بکام دل خویش میدان فراخ

جدا هر یکی بزمی آراستی — وز آنجا بسی فتنه برخاستی

چو یک رشته شد عقد شاهنشهی — شد از فتنه بازار عالم تهی

بیک تاجور تخت باشد بلند — چو افزون شود ملک یابد گزند

یکی تاجور بهتر از صد بود — که باران چو بسیار شد بد بود

چنان داد فرمان شه نیک رای — که رسم مغان کس نیارد بجای

گرامی عروسان پوشیده روی — بمادر نمایند رخ یا بشوی

همه نقش نیرنگها پاره کرد — مغان را ز میخانه آواره کرد

جهان را ز دینهای آلوده شست — نگهداشت بر خلق دین درست

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

بایران زمین آنچنان پشتیبی — نماند آتش هیچ زرتشتیی

دگر زان مجوسان گنجینه سنج — بآتشکده کس نیاگند گنج

همه نازنینان گلنارچهر — زگلزار آتش بریدند مهر

چو شاه از جهان رسم آتش زدود — برآورد ز آتش پرستنده دود

بفرمود تا مردم روزگار — جز ایزد پرستی ندارند کار

بدین حنیفی پناه آورند — همه پشت بر مهر و ماه آورند

چو شد ملک در ملک آن ملک بخش — بمیدان فراخی روان کرد رخش

بفرخندگی فتح را گشت جفت — بدانگونه کان نغز گوینده گفت

اگر بایدت تا بحکم نوی — دگرگونه رمزی زمن بشنوی

برون آر آن پنهان از گوش — که دیبای نور اکند ژنده پوش

بدان گونه گر چند بیدار مغز — شنیدم درین شیوه گفتار نغز

بسی نیز تاریخها داشتم — یکی حرف ناخوانده نگذاشتم

بهم کردم آن گنج آگنده را — ورق پاره های پراگنده را

ل قوله این زمین آتشی بالضم کنایه از مردمان پاک آمده گذا چه پشت بمعنی پناه آمده قوله فی البرهان ۱۲ گنج دگرزان یعنی سان از جمع آگندن عبارت از جمع کردن ست ۱۲ قوله چو شاه آمد زدودن بمعنی ازاله بردن فزودن و آب ساختن کردن و پاک ساختن دل را اشعر عموما چنانکه دل را از غم و آلایش و شرک را از زنگ و اعضا را از چرک برآوردن کنایه از شاه ساختن باشد ۱۲ قوله بدین حنیفی آدم را از دین حنیفی دین خلیل الله علیه السلام چنانکه در کریمه داد واست انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا وما انا من المشرکین ۱۲

ازان کیمیاهای پوشیده حرف — برانگیختم گنجدان شگرف

که چون شه زدارا ستد تاج و تخت — زپرکار موصل برون برد رخت

همان پارسی گوی دانای پیر — چنین گفت و شد گفت او دلپذیر

چو زهره ببابل درآمد نخست — زهاروتیان خاک آن بوم شست

بفرمود تا آتش موبدی — کشند از هنرمندی و بخردی

فسون نامهٔ ژند را تر کنند — وگرنه بزندان و فتر کنند

براه نیا خلق را ره نمود — تف دود آتش ز دلها زدود

وزانجا بتدبیر آزادگان — درآمد سوی آذرآبادگان

بهرجا که او آتشی دید چست — هم آتش فروکشت و هم ژند شست

دران خطه بود آتشی سنگ بست — که خواندی خرد سوز آتش پرست

صدش هیربد بود با طوق زر — بآتش پرستی کمر بر کمر

بفرمود کان آتش دیرسال — بکشتند و کردند یکسر زگال

چو آتش فروکشت زان جایگاه — روان کرد سوی سپاهان سپاه

سه قوله ازان کیمیاهای پوشیده حرف آه قصه سکندر و گنجدان شگرف کنایه خود ۱۲ سه قوله همان پارسی گوی آه دانای پیر اشارت براوست معتمد خود به نظامی یعنی زادی مستر چنین گفته و راستی که گفته او تست برو مقبول من ست ۱۲ سه قوله چو زهره ببابل آه تشبیه زهره در روشنی و سعادت ست و زهره را بابل تشبیه سطوت و انقطاب بابل در هیچ کتب تواریخ و دوم ست فارسیان بجبل وطن قافیه گرده اند و اوزار بر دشمنان ساحران نیز نیاشان گو کرد ساحران سه فاسق باشد ۱۲ بابل گرد بمعنی جد بابل آه نیا بابل بوزن بیل بیل الرحمن نیا بیل ۱۲ سه

بآن نازنین شهر آراسته | که با خوشدلی بود و با خواسته
دلِ تاجور شادمانی گرفت | بشادی پی کامرانی گرفت
بسی آتشِ هیربد را بکشت | بسی هیربد را دوتا کرد پشت
بهاری کهن بود و چینی نگار | بسی خوشتر از باغ در نوبهار
بآئین زرتشت و رسمِ مجوس | بخدمت دران خانه چندین عروس
همه آفتِ چشم و آشوبِ دل | زهر دل فرو رفت پائی بگل
چو برخواندی افسون آن دلفریب | زدل هوش بردی ز جانها شکیب
بهاروتی از زهره دل برده بود | چو هاروت صد پیش او مرده بود
درو دختر جادو از نسل سام | پدر کرد آذر همایونش نام
سکندر چو فرمود کردن شتاب | بران خانه تا خانه گردد خراب
زنِ جادو از هیکلِ خویشتن | نمود اژدهائی بدان انجمن
چو دیدند خلق آتشین اژدها | دلِ خویش کردند ز آتش رها
زهیبش چو افتان و خیزان شدند | بنزدِ سکندر گریزان شدند

که هست اژدهائی در آتشکده — چو قاروره در مردم آتش زده

کسی کو بران اژدها بگذرد — همان ساعتش یا کشد یا خورد

شه از راز آن کیمیای نهفت — ز دستور پرسید و دستور گفت

بلیناس داند چنین رازها — که صاحب طلسم ست و پرسازها

بلیناس را شاه گفت این خیال — چگونه نماید بما بد سگال

خردمند گفت اینچنین پیکری — نداند نمودن جز افسونگری

اگر شاه خواهد شتاب آورم — سر اژدها در طناب آورم

جهاندار گفت انیت بتیاره — برو گر توانی بکن چاره

خردمند شد سوی آتشکده — سیاه اژدها دید سر بر زده

چو آن اژدها را بلیناس دید — ره آبگینه بر الماس دید

برانگیخت آن جادوِ ناشکیب — بسی جادویهای مردم فریب

نشد کارگر هیچ بر چاره ساز — سوِ جادوِ خویشتن گشت باز

هر آن جادوی کان نشد کارگر — بجادوی خود باز پس کرد سر

[illegible]

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

بچاره گری زیرک هوشمند | فسون فسانیده را کرد بند
بوقتی که آن طالع آید بدست | کز و جادوی را در آید شکست
بفرمود کارند سختی سداب | بران اژدها زد چو بر آتش آب
بیک شعبده بست بازیش را | تبه کرد نیرنگ سازیش را
چو دختر چنان دیدگان هوشمند | ز نیرنگ آن سحر بگشاد بند
بپایش در افتاد و زنهار خواست | بآزرم شاه جهان بار خواست
بلیناس چون روی آن ماه دید | تمنای خود را در آن راه دید
بزنهار خویش استواریش داد | ز جادو کشان رستگاریش داد
بفرمود تا آتش افروختند | بآن آتش آتشکده سوختند
پریروی را برد نزدیک شاه | که این ماه بود اژدهای سیاه
زن کاردانست و بسیار هوش | فلک را ز نیرنگ پیچیده گوش
ز قعر زمین برکشد چاه را | فرود آورد ز آسمان ماه را
زحل را بشوید سیاهی ز روی | شود بر حصاری بیک تار موی

بخوبی چه گویم پری پیکری — پری را نباشد چنین پیکری

سر زلفش از چنبر مشکناب — رسن کرده در گردن آفتاب

باقبال شه راه بر بستمش — همه نام و ناموس بشکستمش

زبون شد در آمد بزنهار من — سزد گر کند خسروش یار من

وگر خدمت شاه را درخورست — مرا هم خداوند و هم خواهرست

چو شه دید رخسار آن دلفریب — برآراسته ماهی از زر و زیب

بلیناس را داد کاین رام تست — سزاواری خوردن جام تست

ولیکن مباش ایمن از زنگ او — مشو غافل از مکر و نیرنگ او

بلیناس بر شکر تسلیم شاه — رخ خویش مالید بر خاک راه

پری روی را با نوحانه کرد — پری چند زینگونه دیوانه کرد

در آموخت زو جادویها تمام — بلیناس جادو از آن گشت نام

اگر جادوئی ور ستاره شناس — ز خود مرگ را بر نه بندی هراس

بهم ساختند آن دو نیرنگ ساز — نکردند پنهان ز خود هیچ راز

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

بیا ساقی آن آب جوی بهشت — در افگن بآن جام آتش سرشت

از آن آب و آتش بپیچان سرم — بمن ده کزان آب آتش برم

رسیدن اسکندر در اصفهان و خواستن روشنک

چه فرخ کسی کو بهنگام دی — هم آتش نهد پیش و هم مرغ و می

بتی نارپستان بدست آورد — که در نارپستان شکست آورد

از آن ناردن تا بوقت بهار — گهی نار خواهد گهی آب نار

برون آنگه آرد سر از کنج کاخ — که آرد برون سر شگوفه ز شاخ

جهان تازه گردد چو خرم بهشت — شود خوب صحرا و پیغوله زشت

بگیرد سر زلف آن دلستان — ز خانه خرامان سوی گلستان

گل آگین کند چشمهٔ قند را — بشادی گذارد دمی چند را

گزارشگر دفتر خسروان — چنین کرد مهد گزارش روان

که چون در سپاهان کمر بست شاه — رسانید بر چرخ گردان کلاه

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

بر آسود روزے دو در لهو و ناز — ز مشکوی دارا خبر جست باز

در هفت گنجینه را باز کرد — برسم کیان حلقهٔ ساز کرد

ز مصری و رومی و چینی پرند — برآراست پیرایهٔ ارجمند

لباس گرانمایهٔ خسروی — که دل را نوا داد و جان را نوی

قصبهای زربفت و خزهای نرم — که پوشندگان را کند مغز گرم

ز جوهر بسی عقد آراسته — برآمود با آن بسی خواسته

بسی نافهٔ مشک ناکرده باز — زنیفه بسی جامهٔ دلنواز

فرستاد یکسر بمشکوی شاه — بسرخی بدل کرد رنگ سیاه

بمرجان ز پیروزه بنشاند گرد — طلایه زر افگند بر لاجورد

بسنگ سیه بر زر سرخ سود — مگر بر محک زر همی آزمود

شبستان دارا ز ماتم بشست — بجای بنفشه گل سرخ رست

چو آراسته باغ پدرام را — برافروخت روی دلارام را

شکیبائی آورد روزی سه چار — که تا بشگفد غنچهٔ نوبهار

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

عروسان بزیور کشی خو کنند | سرو فرق را نغز و نیکو کنند
تمنای گل در دماغ آورند | نظر سوی روشن چراغ آورند
چو دانست کز سوگ چیزی نماند | رعونت بعذر آستین برفشاند
بدستور شیرین زبان گفت چیز | زبان و قدم هر دو بکشای تیز
بمشکوی دارا شو از ما بگوی | که اینجا بدان گشتم آزرم جوی
که تا روی مه روی دارا نزاد | به بینیم کز دیده فرخنده باد
حصاری کشم در شبستان او | برآرم سر از زیر دستان او
یکی مهد زرین برآموده دُر | همه پیکر از لعل و فیروزه پر
ببر تا نشیند برو نازنین | خرامان شود آسمان بر زمین
دگر باد پایان بازین زر | ز بهر پرستندگانش ببر
چو دستور دانا چنین دید رای | کمر بست و آورد فرمان بجای
رهِ خانهٔ خاص دارا گرفت | همه خانه را در مدارا گرفت
درآمد بمشکوی مشکین سرشت | چو آب روان کاید اندر بهشت

بهشتی پر از حور زیبنده دید — فریبنده شد چون فریبنده دید

بآن سیب چهران مردم فریب — همیکرد بازی چو مردم بسیب

نخستین حدیثی که آمد فرود — ز شه داد پوشیدگان را درود

که مشکوی شه را ز شه نور باد — دوئی از میان شما دور باد

اگر چرخ گردان خطائی نمود — باین خانه دست آزمائی نمود

شه از جملهٔ آن زیانها که رفت — گناهی ندارد در آنها که رفت

امیدم چنان شد سرانجام کار — که نومید از آن نیست امیدوار

باقبال این خانه را ساز آورد — خداوندی خود بجای آورد

بفرمان دار او فرهنگ خویش — نهد شغل پیوند را پای پیش

جهان بادشه را چنین ست کام — بعصمت سرای چنین نیکنام

که روشن شود روی چون عاج او — شود روشنک درة التاج او

بروشن رخش چشم روشن کند — بدان سرخ گل خانه گلشن کند

ز دارا چنین در پذیرفت عهد — بمه بردن اینک فرستاد مهد

جهاندار کاینجا عنان تاز کرد | تمنای این شغل را ساز کرد
زبانِ کسان بست زین گفتگوی | بپای خود آمد باین جستجوی
پریروی را سوی مهد آورند | بترتیب اینکار جهد آورند
چنین گفت بارای زن ترجمان | که در سایهٔ شاه دائم بمان
کسِ خانه هم خانه زادے شود | بباد آمده هم بیادے شود
بآب زر این نکته باید نوشت | شتربان درود آنچه خربنده کشت
کله گوشهٔ مهد او تاج ماست | زمین بوس آن مهد معراج ماست
اگر بنده گیرد سر افگنده ایم | وگر جفت سازد همان بنده ایم
ز فرمان او سر نباید کشید | که قفل آهنین ست و زرین کلید
اگر سر در آرد بدین شغل شاه | سر روشنک را در آرد بماه
بکابین خسرو رضا داده ایم | که از تخمهٔ خسروان زاده ایم
بروزیکه فرمان دهد شهریار | که پیوند را باشد آن اختیار
بدرگاه خسرو خرامش کنم | بآئین پرستیش رامش کنم

چو دستور فرزانه پاسخ شنید — سوی شاه شد باز گفت آنچه دید

رخ شه برافروخت از خرمی — که صید جواب خوش ست آدمی

جوابی که در گوش گرد آورد — نیوشنده را دل بدرد آورد

بروزیکه طالع برومند بود — نظرها سزاوار پیوند بود

جهانجوی برسم آبای خویش — پریزاد را کرد همتای خویش

برسم کیان نیز پیمان گرفت — وفا در دل و مهر در جان گرفت

در آن بیعت از بهر تمکین او — بملک عجم بست کابین او

بفرمود تا کاردانان دهر — در آرایش آرند بازار و شهر

بمنسوج خوارزم و دیبای روم — مطرا کنند آن همه مرز و بوم

سپاهان بدانسان که میخواستند — بدیبای گوهربار آراستند

کشیدند بر طرهٔ کوی و بام — شقایق نمطهای بیجاده فام

علمها بگردون برافراختند — جهان را نو آرایشی ساختند

پر از گل شده کوی و بازارها — دگرگونه شد سکه و کارها

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

نشاندند مطرب بهر برزنی — اغانی سرائی و بربط زنی

شکر ریز آن عود افروختند — عدو را چو عود و شکر سوختند

زخرزان طرف تا لب زنده رود — زمین زنده گشت از نوای سرود

ز بس رود خیزان که از می رسید — لب رامشان رود رامی گزید

گلاب صفاهان و مشک طراز — سر نافه و شیشه را کرد باز

شفق سرخ گل بست بر سر شاه — طبق پر شکر کرد خورشید و ماه

سپهر از شکر کوشکی ساخته — ز گل گنبد دیگر افراخته

همه بوم کشور ز شادی بجوش — مغنی برآورد هر سو خروش

چو شب جلوه کرد از پرند سیاه — رخ و زلف آراست از مشک و ماه

صدف بود گفتی مگر ماه چرخ — درو غالیه سوده عطار کرخ

ز بهر شه آن ماه مشکین کمند — ز چشم و دهن ساخت بادام و قند

فرستاده هر دو بمشکوی شاه — که در خورد مشکو بود مشک و ماه

دگر روز چون آفتاب بلند — عروسانه سر بر کشید از پرند

[1] فوره شکر ریز آن آه طراز شکر ریزهای شیرین از عود افروخته مراد ساز است که بشعله آمده و دلها را بیاد سوختن ساز و عود و شکر سوختن در مجلس مطرب سرود لب گفته [2] فوره بفتح خاء و سکون زاء معجمه رای مهمله نام شهر و زنده رود و خیزران نام موضع صفاهان [3] فوره زبس آمد و رخیزان موجها و حاصل آنکه مطربان از بسکه مست شده بودند لب بامی آلوده بودند و بر لب بامی آرزو و دیدار شاه چین گفتند کلبان بیت ای بیت [4] فوره صدف بود و ماه چرخ مطلب است سپند و در رخسار سیاهی سر در صدف حسن آنکه با ماه صدف آشنا کرده ای غالیه حل کرده اند ۱۲

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

دل شاه روم از پی آن عروس — بشورش درافتاد چون زنگ روس

یکی مجلس آراست از رود و می — که میزو شرش بر آورد خوی

بمی لهو میکرد با مهتران — سرو ساغرش هر دو از می گران

ببخشید چندان دران روز گنج — که آمد زمین از کشیدن برنج

چو شب عقد خورشید برهم شکست — عقیقی درآمد شفق را بدست

بفیروزهٔ بوسحاقیش داد — سخن بین چه در بوسحاقان فتاد

ملک یافت بر کام دل دسترس — بشکوی مشکین فرستاد کس

که تا روشنک را چو روشن چراغ — بیارند با باغ پیرا باغ

چنین گفت با روشنک مادرش — ز روشن روان شاه اسکندرش

که یاقوت یکتای اسکندری — چو همتای درشد بهم گوهری

باین شغل دولت پناهی کنیم — همان میری و بادشاهی کنیم

نباید سر از حکم او تافتن — که نتوان ازو بهتری یافتن

کمر کن سر زلف در بندگیش — که فرخ بود بر تو فرخندگیش

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

جز او هر که او با تو سر میزند | چو زلف تو سر بر کمر میزند
بگوش تو گر حلقهٔ زر بود | چو نی او بود حلقهٔ در بود
پذیرفت زو دختر دلنواز | پذیرفتنی سخت با شرم و ناز
پریزاد را از پی بزم شاه | نشاندند در مهد زرین چو ماه
بخلوت گه خسروش تاختند | ز نظارگان پرده پرداختند
پس آنگه که شد پیشکشهای نغز | که بینندگان را برافروخت مغز
سبک مادر مهربان دست برد | گرامی صدف را بدریا سپرد
که از تخم شاهان گردن کشان | همین یک سهی سرو مانده نشان
نگویم گرامی ترین گوهری | سپردم بنامی ترین شوهری
پدر کشته و بی پدر مانده را | یتیمی ولایت برافشانده را
سپردم بزنهار اسکندری | تو دانی و فرداو آن داوری
پذیرفت شاهنشه از مادرش | نهاد افسر همسری بر سرش
بسوسن سپردند شمشاد را | چمن جای شد سرو آزاد را

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

شه از ناز آن گوهر شاهوار — بگوهر خریدن در آمد بکار

خرامنده سروی طرب بار او — شکر چاشنی گیر گفتار او

پریچهرهٔ دید کز دلبری — پرستنده شد پیکرش را پری

فریبنده چشمی جفاجوی تیز — دوا بخش بیمار و بیمار خیز

زبان کوته و زلف و گردن دراز — لب چون شکر خال با او براز

زنخ ساده و غبغب آویخته — میان لاغر و سینه انگیخته

بخوناب پرورده خون جگر — سرازدیده بر کردهٔ چون بصر

بهر شورشی کز لب انگیختی — نمک بر دل خستگان ریختی

بهر خنده کز لب شکر ریز کرد — شکر خندهٔ رامش تیز کرد

رخی چون گل و آب گل ریخته — گلابی ز هر چشم انگیخته

شکن گیر گیسوش از مشک ناب — زده سایه بر چشمهٔ آفتاب

سکندر که آن چشم و آن سایه دید — بر آسوده شد چون بمنزل رسید

بچشم وفا سازگار آمدش — دلش برد چون در کنار آمدش

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

بکامِ دلش تنگ در بر گرفت | وزان کام دل کام دل بر گرفت
شده روشن از روشنک جان او | ز فردوس روشن تر ایوان او
جهان بانوش خواند پیوسته شاه | برو داشت آئین حشمت نگاه
که بیدار و با شرم و آهسته بود | ز نا گفتنیها زبان بسته بود
کلیدِ همه بادشاهی که داشت | باو داد و تاجش بگردون فراشت
یکی ساعت از دیدنِ روی او | شکیبا نشد تا نشد سوی او
بشادی دران کشور چون بهشت | بر آسود با آن بهشتی سرشت
چو صبح از رخِ روز برقع کشاد | ختن بر حبش داغ جزیه نهاد
خروشِ صراحی در آمد بگوش | خروس از سر خم همی گفت نوش
ز حلق خروسان طاوس دم | فرو ریخت در طاسها خون خم
می و مجلسِ شه باواز چنگ | بر خسار گیتی در آورد رنگ
شهِ هفت کشور برسم کیان | یکی هفت چشمه کمر بر میان
بر آمد چو خورشید بالای تخت | فلک در غلامی کمر کرد سخت

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

برآراسته بزمے از نای و نوش — بلطفیکه بردی ز بیننده هوش

نشانند[1] شایستگان را ز پای — بقدر هنر هر کسے جست جای

شکر ریخت مطرب بر اشگری — کمر بست ساقی بجان پروری

ز تری[2] که میریخت رود و رباب — هوس را همی برد چون رود آب

سکندر سخا را سر آغاز کرد — در گنج اسکندری باز کرد

ز بس گنج دادن بایران سپاه — ز دامن[3] گهر موج زد بر کلاه

جهان را به پیرایهای نوے — برآراست از خلعت خسروی

همانا که بود آفتاب بلند — همه عالم از نور او بهره مند

بلند آفتابے که شد گنج بخش — بدادن نگردد تهی چون درخش

جهاندار بخشنده باید نه خس — خصال جهانداری اینست و بس

بیا ساقی آن شبچراغ مغان — برآور بمن بر سیاور فغان

چراغی کز و چشمها روشن ست — چراغ تنم را از و روغن ست

نشستن سکندر بر تخت کیان بدار الملک اصطرخ

[1] قوله نشانند شایستگان را ز پای کرنشی پیش اسکندر می داشتند ۱۲ [2] قوله تری که میریخت آه تری بفتح تای دری شد و بمعنی سیرابی و بطلی چنانکه در بعضے نسخ رفت بجای ریخت واقع است یعنی بسبب تری که رود و رباب میریخت هوس را از دلها [3] قوله ز دامن گهر موج زد بر کلاه ای بر دو در دل ای بکیس [illegible] ۱۲ [illegible] [illegible] [illegible]

بگو ای سخن کیمیای تو چیست — عیار ترا کیمیا ساز کیست

که چندین نگار از تو برساختند — هنوز از تو حرفی نپرداختند

گر از خانه خیزی قرارت کجاست — گر از در درآئی دیارت کجاست

ز ما سر برآری و با ما نه — نمائی بما نقش و پیدا نه

دل خانهٔ دل بفرمان تست — زبان خود عملدار دیوان تست

ندانم چه مرغی بدین نیکوئی — ز ما یادگاری بماند توئی

سخن بین چه عالیست بالای او — کسادی مبیناد کالای او

بیارای سخنگوی چابک سرای — نشاطی سخن را یکایک بجای

سخن را ز ان از ان نامور خفتگان — فسونی فرودم با شفتگان

گزارندهٔ سرگذشت نخست — باندیشهٔ نغز و رای درست

چنان داد مژده که چون شهریار — بملک سپاهان برآورد کار

ز پیروزی چرخ پیروزه رنگ — نبودش بسی در سپاهان درنگ

باصطرخ شد تاج بر سر نهاد — بجای کیومرث شد کیقباد

شد آراسته ملک ایران بدو — قوی گشت پشت دلیران بدو

بزرگان برو تهنیت ساختند — بآن سر بزرگی سرافراختند

نثاری که باشد سزاوار تخت — فشاندند بر شاه فیروز بخت

ز سرچشمهٔ نیل تا رود گنگ — ز شور آب چین تا بتلخ آب زنگ

رسولان رسیدند با ساو باج — همایون کنان شاه را تخت و تاج

چو شه پای بر تخت زرین نهاد — ز گنج سخن حصن روئین کشاد

که باد آفرینندهٔ را سپاس — که کرد آفرین گوی را حق شناس

سر چون منی را ز بالین خاک — بانجم رسانید چون نور پاک

بایرانم آورد ز اقصای روم — بفرمان من سنگ را کرد موم

بجای رسانید کار مرا — که محمل کشد چرخ بار مرا

پذیرفتم از داور آسمان — که ناسایم از داوری یکزمان

ستمدیده را داد بخشی کنم — شب بیوگان را درخشی کنم

خرد بر وفا رهنمائی منست — صلاح جهان در وفائی منست

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

رهِ راستی گیرم امروز پیش | که آگاهم از روز فردای خویش

بپرهیزم از روز عذر آورے | بپرهیزگارے کنم داوری

ز پیشانیِ پیل تا پاے مور | نیاید ز من بر کسے دست زور

ندارم طمع بر زر و سیم کس | وگر چند یابم بران دسترس

ز خلق ار چه آزار بینم بسی | نخواهم که آزار دارد ز من کسے

ده و دو ده را بر گرفتم خراج | که مال از ولایت ستانم نه تاج

اگر گنج آرم ز دنیا بدست | مهیا کنم قسمتِ هر که هست

دهم هر کسے را ز دولت کلید | کنم پایهٔ کار هر کس پدید

هنرمند را سر بر آرم بلند | کشم پای دیوانه را زیر بند

به پیچم سر از رایگان خوارگان | مگر نے ز بانانِ بیچارگان

چو دارا توانمند کار آگهے | نخواهم که باشد ز کاری تهی

چو بینم کسی را که او رنج برد | که از خرج او دخل او هست خرد

وزان خرجش امیدواری دهم | ز گنجینهٔ خویش یاری دهم

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

بدین و بدانش کنم کارها — دهم دادرا روز بازارها

ندارم ز کس ترس در هیچ کار — مگر زان کسی کو بود ترسگار

در آس افگنم هر کرا سود نیست — چه بخشایم آن را که بخشود نیست

جهان از سخا دارم آراسته — سخی را مدد بخشم از خواسته

ستم را ز خود دور دارم بهش — ستمکش نوازم ستمگاره کش

بجای یکی بد یکی بد کنم — بپاداش نیکی یکی صد کنم

عقوبت کنم خلق را بر گناه — نوازش کنم چون شود عذرخواه

چو گردن کشد خصم گردن زنم — چو از دشمنی تن زند تن زنم

بنا کردن نیکی از من بود — بدی را بدایت ز دشمن بود

من آن خاک بیزم بغربال رای — که بستانم و باز ریزم بجای

چو دولاب کو شربت تر دهد — ازین سر ستاند بدان سر دهد

بهر چه از سر تیغ آید فراز — سر تازیانم دهد ترکتاز

سر تیغ آرد جهان را بچنگ — سر تازیانه دهد بیدرنگ

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

ازان آمدم بر سر این سریر — که افتادگان را شوم دستگیر

یکی پیکرم زابر و از آفتاب — بیکدستم آتش بیکدستم آب

بسنگی رسم سخت بگذارمش — بکشتی رسم تشنه بنوازمش

بخود نامدم سوی ایران و روم — خدایم فرستاد زان مرز و بوم

بدان تا حق از باطل آرم پدید — زمن بند هر قفل یابد کلید

سر حق شناسان برآرم ز خاک — بباطل پرستان برآرم هلاک

ز دنیا برم رنگ ناداشتی — دهم باد را با چراغ آشتی

فرشته کنم دیو هر خانه را — برآریم از گنج ویرانه را

کجا عدل من سر برآرد چو سرو — زبیداد شاهین نترسد تذرو

شبانی کند گرگ با گوسفند — همان شیر با گور نارد گزند

بدان را به نیکی کنم ناصبور — زنیکان بدی را کنم نیز دور

کسی را که من سر برافراختم — بپای کشش در نیندا ختم

وگر همسری را دریدم جگر — ندادم بدرندگان دگر

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

بکشتم نهانی کسی را بزهر — مگر کاشکارا بشمشیر قهر

نه در کس جهان سوزی آموختم — نه بی حجتی خرمنی سوختم

نخواهم که آرم بکس در شکست — وگر بشکنم مومیائیم هست

گر از من بچشمی رسد چشم درد — توانم درو توتیا نیز کرد

خدایم درین کار یاری دهاد — ز چشمم بدان رستگاری دهاد

چو این داستان گفته شد یک بیک — نیوشنده را دست شد بر فلک

دران انجمن بود بسیار کس — کشاده بشاه آزمائی نفس

ازان بوالفضولان گستاخ گوی — وزان بوالحکیمان دیوانه خوی

پژوهنده بود حجت نمای — دران انجمن گشت شاه آزمای

که شاها مرا یکدرم درخورست — اگر بخشی از کشوری بهترست

جهاندار گفت از خداوندگاه — باندازهٔ قدر او گنج خواه

پژوهنده گفتا چو از یکدرم — خجالت برد شه که چیزیست کم

به ار ملک عالم بجشد بمن — بانجم رساند سرم زانجمن

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

دگر باشه گفت کای بدسگال — باندازهٔ خود نکردی سوال

دو حاجت نمودی نه برجای خویش — یکی کم ز من دیگری از تو بیش

باندازه باید سخن گسترید — گزافِ سخن را نباید شنید

سخن کان برابر و برآرد گره — اگر آفرین ست ناگفته به

دگر پرستشی کرد مرد دلیر — که بالا چرائی و خلقی بزیر

چو گوئی که یکرویه هستیم یار — چرا زیر و بالا درآری بکار

ملک گفت سرورمنم زین گروه — چو سر زیر باشد نباشد شکوه

سر رستنی زیر زیبا بود — سر آدمی به که بالا بود

به ار شاه را جای باشد بلند — که تا دیدها زو شود بهره مند

دگر زیرکی گفت کای شهریار — خردمند را بار عونت چه کار

ترا زیور ایزدی در دل ست — بزیور چه پوشی تنی کز گل ست

ملک گفت کارایش خسروی — دهد چشم بینندگان را نوی

من از شخص خود را چو گلشن کنم — شمار انجمن چشم روشن کنم

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

نه بینی که چون بشگفد نوبهار — بدو چشم روشن شود روزگار

ازان نکتها مردم تیزهوش — پر از لعل و پیروزه کردند گوش

دعا تازه کردند بر جان او — بجان بار بستند پیمان او

ازان بردباری کز و یافتند — بفرمان او پاک بشتافتند

بآیین جمشید فیروز شاه — شدی بر سر گاه هر صبحگاه

نوازش همی کرد با بندگان — نگهداشت آیین فرخندگان

فرستاد نامه بهر کشوری — بهر مرزبانی و هر مهتری

گرائید شان دل بافسون خویش — امان داد شان از شبیخون خویش

جهان را بفرمان خود رام کرد — در آرام کردن کم آرام کرد

خراب جهان جمله آباد ساخت — دل خفتگان از غم آزاد ساخت

بیا ساقی آن صرف بیجاده رنگ — بمن ده که پایم در آمد بسنگ

مگر چاره سازم درین سنگریز — چو بیجاده از سنگ یابم گریز

فرستادن سکندر ارسطو را با روشنک بیونان

سکندرنامه

۱ قوله گرائید شان دل آه ای دل او شان را گرایندہ اے بل افسون خود ساخت وافسون کنایہ از سخنان دلاسا و چاپلوسے ۱۲ ج

۲ بیا ساقی آن آه صرف در بخ ترجمہ بیا ساقی آن خالص ۱۲ ج

۳ قولہ گر چارہ بیجادہ ساز گر چارہ بیجادہ سنگریزہ گر چارہ بیجادہ سنگریزہ ۱۲ ج

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

فلک ناقه را زان سبک رو کند — که هر روز شب بازی نو کند

کند هر زمان صلح و جنگ دگر — خیالی نماید برنگ دگر

همه بود دنیا که بود از نخست — نه اینست گر باز جوئی درست

هم از پرورشهای پروردگار — دگرگونه شد صورت روزگار

سر شغل ما گر در آید بخواب — بپندار کین خانه گردد خراب

بسا کس که از روی عالم کم ست — همانا که عالم همان عالم ست

چه سازیم چون سازگاران شدند — رفیقان گذشتند و یاران شدند

بهنگام خود توشه ره بساز — که یاران ز یاران نمانند باز

سرانجام گرچه بد بد رود — خر لنگ بر آخور خود رود

گزارش چنین کرد گویای دور — که اورنگ شاهان نشد جای جور

سکندر که او ملک عالم گرفت — پی جستن و کام خود کم گرفت

صلاح جهان جست از آن داوری — جهان زین سبب داشت آن یاوری

جهان بایدت شغل آن شاه کن — همان کن که او کرد و کوتاه کن

در تصنیف کلام الله از فلک

ناقه راه شب بازی نو کند — کنایه از آسمان ناقه خود را از آن سبک رو تعبیر میکند که هر روز تو بیب از زمین تازه از نو دارد ۱۲

حوادث بظهور آرد ۱۲ — قوله همه بود دنیا آه بود نه بایای نسبت عبارت است از عالمی موجودات است ۱۲

سر شغل ما — شغل استعاره بکنایت از ۱۲

در اوزان سعی و تلاش شب شغل ست و بخواب آمدن سر شغل در شان سعی و تلاش عبارت از مرگ ست ۱۲

قوله بسا کس آه یعنی بسا کس که در اهتمام او بود عالم رفته اند عالم همان عالم ست چنان که عرفی شیرازی گوید گمان مبر که تو چون بگذری جهان بگذرد شبها شتند و این بخش باقی ست ۱۲

چو بر ملک آفاق شد کامگار — همی گشت بر کام او روزگار

حبش تا خراسان ز چین تا بغور — بفرمان او گشت بیدست زور

بهر کشوری قاصدان تاختند — همه سکّه بر نام او ساختند

جهاندار اگرچه دل شیر داشت — جهان جمله در زیر شمشیر داشت

نبود اعتمادش دران مرز و بوم — که هست ایمن آباد در روم بوم

شبی کاسمان طالعی داشت چست — کزان طالع آمد شمار درست

فرستاد دستور خود را بخواند — سخنهای پوشیده با او براند

که چون ملک ایرانم آمد بدست — نخواهم بیکجا شدن پای بست

بگردندگی چون فلک مائلم — جز آفاق گردی نخواهد دلم

به بینم که در گرد آفاق چیست — توانا تر از من در آفاق کیست

چنان بینم از رای روشن صواب — که چون من کنم گرد گیتی شتاب

ز روز زیور خود فرستم بروم — که هست استواری دران مرز و بوم

نباید که ما را شود کار سست — سبو ناید از چاه دائم درست

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

بداندیش گیرد سر تخت ما — بتاراج دشمن شود رخت ما

جهان را چنین دردسرها بسیست — وزینگونه در ره خطرها بسیست

تو نیز ار بیونان شوی باز جای — پسندیده باشد بفرهنگ و رای

وزیر خردمند را گفت شاه — که داری جهان را بحکمت نگاه

همه ملک را داری از فتنه دور — که مه نائب مهر باشد ز نور

همان روشنک را که بانوی ماست — بتر تا شود کار آن ملک راست

برآئی که دستور باشد خرد — نگهداری اندازهٔ نیک و بد

نیابت بجا آری از دین و داد — نیاری ز من جز به نیکی بیاد

ترا از بزرگان پسندیده ام — بچشم بزرگیت ازان دیده ام

وزیر از خردمندی رای خویش — چنین گفت با کارفرمای خویش

که فرمانروا بادشاه جهان — بفرمان تو رای کارآگهان

زمان تا زمان کار شه بیش باد — غرض با تمنای تو خویش باد

حسابی که فرمود رای بلند — کس از پیش بینی نه بیند گزند

بفرخنده شغلیکه فرمود شاه — کمر بندم و سر نه پیچم ز راه

ولی شاه باید که در کار خویش — پژوهش نماید بمقدار خویش

چو پایان رفتن فراز آیدش — سو باز رفتن نیاز آیدش

بفرمان دهی سر ندارد گران — جهان را سپاری بفرمان بران

نشاید بیک تن جهان داشتن — همه عالم از خود نگهداشتن

جهان قسمت ملک دارد بسی — وزان می برد قسمتی هر کسی

چو قسمت خوران را کنی رام خویش — بدان قسمت افتاده بین نام خویش

طرفدار چون شد بفرمان تو — طرف با طرف ملک هست آن تو

چو ملک تو شد خانهٔ دشمنان — باو باز مگذار یکسر عنان

درین بوم بیگانه کم کن نشست — مکن خویشتن را در و پای بست

چو نتوانی آن ملک را داشتن — نه بر وارثان نیز بگذاشتن

که بر ملک اینخانه دعوی بسی ست — همان حجتی ملک بر هر کسی ست

درین مرز بوم از پی سروری — ز رومی مده هیچکس را سری

شاه باید آدمی شاه را لازم است که در سلطنت پژوهش زیاده از حد نکند و انسان را چو پایان رفتن آه فراز یعنی پیش یعنی هرگاه بر سر ملک رسد و محتاج بازگشتن به ملک خویشتن شود سر خود را بجهل باز سلطنت و ملک را ران نکند بلکه عالم بر نابسامان قسمت نماید و بر ایشان چیزی مفرز

[illegible]

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

زمین عجم گورگاه کی است | درو پای بیگانه وحشی پی است
درین سالها کاستمنی از گزند | برآر از جهان نام شاهی بلند
چو آئی سوی کشور خویش باز | بکن کار کوتاه بر خود دراز
ملکزادگان را برافروز چهر | که تا بر تو فیروز گردد سپهر
بهر کشوری بادشائی فرست | طلبگار جائی بجائی فرست
طرفها بشاهان گرفتار کن | بهر سو یکی را طرفدار کن
که ترسم دگر بار ایرانیان | نه بندند بر خون دارا میان
درآرند لشکر بیونان و روم | خرابی درآید بآن مرز و بوم
چو هر یک جداگانه شاهی کنند | ز یکدیگران کینه خواهی کنند
ز مشغولی ملک خود هر کسی | ندارد سوی ما فراغت بسی
چو دشمن برآرد بتاراج دست | بدین چاره باید برو راه بست
دگر کین مینگیز در هیچ بوم | سر کینه خواهان مکش سوی روم
بخونریزی شهریاران مکوش | که تا فتنه را خون نیاری بجوش

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

مپندار کز خون گرد نکشان — چو خون سیاوش نماند نشان

مکش تیغ بر خون کس بی دریغ — ترا نیز خون ست با چرخ تیغ

چه خوش داستانی زد آن هوشمند — که بر ناگزاینده ناید گزند

کم آزار شو کز همه داغ و درد — کم آزار یابد کم آزار مرد

کم خود نخواهی کم کس مگیر — ممیران کسی را و هرگز ممیر

چو دستور زینگونه پیمود راه — سخن کارگر شد پذیرفت شاه

چو گردون سر طشت سیمین کشاد — غراب سیه خایه زرین نهاد

مگر موبد پیر از پاستان — بآن طشت و خایه زد این داستان

جهاندار فرمود کاید وزیر — نشیند برفتن بهر بار گیر

کتب خانهٔ فارسی هر چه بود — اشارت چنان کرد کاز هر زود

سخنهای سربسته از هر دری — ز هر حکمتی ساخته دفتری

بیونان فرستاد تا ترجمان — نبشته زبانی بدیگر زبان

چو دستور آمد بدستور شاه — که گیرد دو اسپه سوی روم راه

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

بر در دشنگ را برآراسته — همان دفتر و گوهر و خواسته

بفرمان شه جای بگذاشتند — بیونان زمین راه برداشتند

ز شاه جهان دشنگ بار داشت — صدف در شکم در شهوار داشت

چو موکب درآمد بیونان زمین — گرانبار شد گوهر نازنین

چو نه ماه شد کان گوهر کشاد — جهان بر گهر گوهر نو نهاد

نهادند نامش پس از مهد بوس — بفرمان اسکندر اسکندروس

ارسطو که دستور درگاه بود — بیونان زمین نائب شاه بود

ملکزاده را در خرام و خورش — همیداد چون جان خود پرورش

نگارین رخش را بناز و بنوش — نو آئین دلش را بفرهنگ و هوش

همی پروریدی و بنواختی — دل و جان بمهرش فدا ساختی

بپرورده گیرا چنین صد نگار — فرو برد خاکش سرانجام کار

بیا ساقی آن می که محنت برست — بچون من کسی ده که محنت خورست

مگر بوی راحت بجانم دهد — ز محنت زمانی امانم دهد

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

رفتن سکندر بزیارت خانهٔ کعبه و بدست آوردن ملک عرب

مبارک[1] بود فال فرخ زدن — نه بر رخ زدن بلکه شهرخ زدن
بلندی نمودن در افگندگی — فراهم شدن در پراگندگی
چو شمع از درون جگر سوختن — برون سوز شادی برافروختن
چو عاجز شود مرد چاره سگال — ز بیچارگی در گریزد بفال
کلید[2] آرد از ریگ و سنگی بچنگ — که آهن بسی خیزد از ریگ و سنگ
دری را که از غیب شد ناپدید — بجز غیب دان کس نداند کلید
به بهبود زن فال کان سود تست — که به باد تو اصل بهبود تست
ز ما قرعه در کار انداختن — ز کار آفرین کار ما ساختن
درین پرده کانصاف یاری دهد است — اگر پرده کز نیارے به است
مرنج از نزاری که فرمه شوی — چو گوئی کزین به شوم به شوی
ولا پردهٔ تنگ ست یارم تو باش — ز پرده دران پرده دارم تو باش

[1] بود فال فرخ زدن آه یعنی فال نیک زدن مبارک است و آن فال تنها بر رخ زدن نیست بلکه شهرخ زدن هم است یعنی تنها فال در گرفتن پادشاه ملکی کسا صاحب مسعود بود بخت بلکه هم طالع بادشاه آن ملک بلند بود چنانکه شهرخ زدن و آن پادشاه آمد و آن مسعود بود چنانکه گرفت پادشاه ملک عرب را

[2] کلید آرد از ریگ و سنگی بچنگ — که آهن بسی خیزد از ریگ و سنگ
در گنج طلسم ناپدید بود کلید آرد از ریگ و سنگ بچنگ
که آهن بسی خیزد از ریگ و سنگ
بجز غیب دان کس نداند کلید

گزارندهٔ بیت غرای من — که شد زیب و زیب آرای من

خبر میدهد کان جهانگیر شاه — چو برزد بگردون سر بارگاه

فرستادنی را دران مرز بوم — فرستاد با استواران روم

چو گشت از فسون جهان بی هراس — جهان را بکشتن نگهداشت پاس

همه عالم از مژدهٔ داد او — نخوردند یک جرعه بی یاد او

سکندر که فرخ جهاندار بود — شب و روز در کار بیدار بود

بساز جهان برز سازندگی — نوائی نه زد جز نوازندگی

جهان گرچه زیر کمند آمدش — نکرد آنچه رغبت پسند آمدش

بآزردن کس نیاورد رای — برون از خط عدل ننهاد پای

نیازرد کس را ز گردنکشان — پدید آورید ایمنی را نشان

وگر نیز پهلوزنی را بکشت — ازو بهتری را قوی کرد پشت

اگر بوم شهری ز هم برگشاد — ازان به یکی شهر دیگر نهاد

زمانه جزین خود نه بیند صواب — که این را کند خوب و آن را خراب

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

سکندر که کرد آن عمارت نگر — کجا تا کجا سد اسکندری

ز پرگار چین تا حد قیروان — بدرگاه او گشت پیکی روان

وثیقت طلب کرد هر سروری — بزنهار خواهی بهر کشوری

وزان تحفها کو بود دلفریب — فرستاد هر یک بآیین و زیب

جهاندار فرمود کز مشک ناب — نویسند هر جانبی را جواب

ازان پس که چندین برآمد برین — سری چند زد آسمان بر زمین

خدیو جهان در جهان تاختن — برآراست عزم سفر ساختن

هنرنامهای عرب خوانده بود — دران آرزو سالها مانده بود

که چون بر عجم دستگاهش بود — عرب نیز هندوی راهش بود

همان کعبه را نیز بیند جمال — شود شاد زان نفس پیروزحال

چو ملک عجم رام شد شاه را — بملک عرب راند بنگاه را

بخروارها گنج زر برگرفت — بعزم بیابان ره اندر گرفت

سران عرب از زر افشان او — سر آورد بر خط فرمان او

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

چو دیدند پیروزی لشکرش — عرب نیز گشتند فرمان برش

چنان تاخت بر کشور تازیان — کز و تازیان را نیامد زیان

بهر منزلی کو عنان کرد خوش — همش نزل بردند و هم پیشکش

بخورده خورشهای بایستنی — هم از گوسپندان شایستنی

باندازهٔ دسترسهای خویش — کشیدند بسیار گنجینه پیش

هم از تازی اسپان صحرا نورد — هم از تیغ چون آب زهر آب خورد

هم از نیزهٔ خطی سی ارش — سنانش بخون یافته پرورش

شتر نیز هم ناقه هم بیراک — شتابنده چون باد و از گرد پاک

ادیم و دگر تحفهای غریب — هم از جنس گوهر هم از جنس طیب

زمان تا زمان از پی جاه او — کشیدند جمله بدرگاه او

جهاندارکان دید بگشاد گنج — بخروارها گشت پیرایه سنج

همه بادیه فرش طلس کشید — زمین زیر یاقوت شد ناپدید

سوی کعبه شد رخ برافروخته — حساب مناسک درآموخته

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

قدم بر سر ناف عالم نهاد — بسی نافه کز ناف عالم کشاد

چو پرکار گردون بران جایگاه — به پای پرستش به پیمود راه

طوافی کز و نیست کس را گزیر — برآورد و شد خانه را حلقه گیر

نخستین در کعبه را بوسه داد — پناهندهٔ خویش را کرد یاد

بران آستان زد سر خویش را — خزینه بسی داد درویش را

درم دادنش بود گنج روان — شتر دادنش کاروان کاروان

چو در خانهٔ راستان کرد جای — خداوند راشد پرستش نمای

همه خانه در گنج و گوهر گرفت — در و بام در مشک و عنبر گرفت

چو شرط پرستش بجا آورید — ادیم یمن زیر پا آورید

یمن را برافروخت از گرد خیل — چنان چون ادیم یمن از سهیل

دگر روز آمد بملک عراق — سوی خانهٔ خویش کرد اتفاق

آمدن قاصد از جانب پادشاه آذرآبادگان

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

بریدی در آمد چو آزادگان ‌ ‌ ‌ ‌ ز فرمانده آذرآبادگان

که شاه جهان چون جهان رام کرد ‌ ‌ ‌ ‌ ستم را ز عالم تهی نام کرد

چرا کار از من فرو هشت شست ‌ ‌ ‌ ‌ نکرد آن بر و بوم را باز جست

به صبح تو آن بوم نزدیک تر ‌ ‌ ‌ ‌ چرا ماند از شام تاریک تر

بار من در آتش پرستی کنند ‌ ‌ ‌ ‌ دگر شاه را زیردستی کنند

در انجا ز گردیست عالی نژاد ‌ ‌ ‌ ‌ که آزرم رستم نیارد بیاد

دوالی بنام آن سوار دلیر ‌ ‌ ‌ ‌ برآرد دوال از تن تند شیر

دلیران ارمن هوا خواه او ‌ ‌ ‌ ‌ کمر بسته بر رسم و بر راه او

همه باده بر یاد او می خورند ‌ ‌ ‌ ‌ خراج ولایت باو می برند

اگر شاه نارد برو تاختن ‌ ‌ ‌ ‌ ز ما خواهد این ملک پرداختن

جهاندار کین زور بازو شنید ‌ ‌ ‌ ‌ سپه را ز بابل بارمن کشید

بارمن در آمد چو دریای تند ‌ ‌ ‌ ‌ صبا را شد از گرد او پای کند

فروشست ز الایش آن بوم را ‌ ‌ ‌ ‌ پسند آمد ارمن شد روم را

برافگند زو رسم و راهِ بدان — پرستیدنِ آتشِ موبدان

وز انجا شبیخون برانجاز کرد — درِ کین بانجازیان باز کرد

تبیره بغریدن افتاده باز — سرِ نیزه با آسمان گفت راز

بهر حلقه کو داد پیغام خویش — کلیدِ درِ قلعه بردند پیش

دوالی سپهدار انجاز بوم — چو دانست کامد شهنشاه روم

دوالی کمر بر وفا کرد چست — دلِ روشن از کینهٔ شاه شست

روان کرد موکب چو کار آگهان — ببوسیدنِ دست شاهِ جهان

بسی گنجهای گران مایه برد — بگنجینه داران خسرو سپرد

در آمد بدرگاه و بوسید خاک — دل از دعویِ دشمنی کرد پاک

سکندر جهاندار گیتی نورد — چو دید آن چنان مردی آزاد مرد

نوازشگری را باو راه داد — بنزدیک تختش وطنگاه داد

بپرسید اول باواز نرم — بشیرین زبانی دلش کرد گرم

بفرمود تا خازن زود خیز — کند پیل بالا برو گنج ریز

سزاوار او خلعتی شاهوار — برآراید از طوق و از گوشوار

ز دیبا و گوهر ز شمشیر و جام — دهد زینت بادشاهی تمام

چنان کرد گنجور کارآزمای — که فرمود شاهنشه خوب رای

دوالی ملک چون به نیک اختری — بپوشید سیفور اسکندری

ز طوق زر و تاج گوهرفشان — شد از سرفرازان گردنکشان

بشکر شهنشه زبان برگشاد — که ایزد برو آفرین کرد یاد

شتابنده تر شد دران بندگی — سرافراز شد از سرافگندگی

میان بست بر خدمت شهریار — وزان پس همه خدمتش بود کار

بخسرو پرستی چنان خاص گشت — که از جملهٔ خاصگان درگذشت

بآن مرز روشن تر از صحن باغ — فروزنده شد چشم شه چون چراغ

سوادی چنین دید دارای دهر — برآسود وزان خرمی یافت بهر

چنین گفت دانای دهقان پیر — که تفلیس نو شد عمارت پذیر

دران بوم آراسته چون بهشت — شب و روز جز تخم نیکی نکشت

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

بفرمود بر خاک آن مرز بوم — اساسی نهادن بر آیین روم

تماشاکنان رفت زان مرحله — عنان کرد بر صید صحرا یله

دو هفته کم و بیش در کوه و دشت — بصید افگنی راه رامی نوشت

چو از مرغ و ماهی تهی کرد جای — بنوشابه در بردع آورد پای

بتعظیم آن زن خبردار بود — که با ملک و با مال بسیار بود

جهان سبز دید از بسی کشت و رود — بسر سبزی آمد بر آنجا فرود

بیا ساقی آن می که جان پرورست — چو آب روان تشنه را در خورست

درین غم که از تشنگی سوختم — بمن ده که می خوردن آموختم

رفتن اسکندر در ملک بردع

خوشا ملک بردع که اقصای وی — که اردی بهشت ست در ماه دی

تموزش گل کوهساری دهد — زمستان نسیم بهاری دهد

بهشتی شده بیشه پیرامنش — دگر کوثری بسته در دامنش

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

سوادش ز بس سبزه و مشک بید — چو باغ ارم خاصه باغ سفید

زیتهو و دراج و کبک و تدرو — نیابی تهی سایهٔ بید و سرو

گرآینده بوش با سودگی — فروشسته خاکش ز آلودگی

همه سال ریحان او سبز شاخ — همیشه در ناز و نعمت فراخ

علف گاه مرغان این کشور اوست — اگر شیر مرغت بباید در وست

زمینش بآب زر آغشته اند — تو گوئی در و زعفران کشته اند

خرامنده بر سبزهٔ آن زمی — خیالی نه بیند بجز خرمی

کنون تخت و آن بارگه گشت خرد — دبیقی و دیباش را باد برد

فرو ریخت آن تازه گلنار باز — وزان نار و نرگس بر آمد غبار

بجز هیزم خشک و سیلاب تر — نه بینی دران بیشه چیزی دگر

همانا که آن رستنیهای چست — نه از دانه کز دامن عدل رست

گر آن پرورش یابد امروز باز — ازان به بود آستین را طراز

بلی گر فراغت بود شاه را — ز نو زیوری بخشد آن گاه را

هرومش لقب بود ز آغاز کار — کنون بر دعش خواند آموزگار

دران بوم آباد جای مهان — زمانه بسی گنج دارد نهان

بدین خرمی گلستانی کجاست — بدین فرخی گنجدانی کجاست

هنوز اندران کشور مال سنج — زمین گرشگافند یابند گنج

چنین گفت گنجینه دار سخن — که سالار آن گنجدانی کهن

زنی حاکمه بود نوشابه نام — همه سال با عشرت و عیش و جام

چو طاؤس نر خاصه در نیکوی — چو آهوی ماده زنی آهوی

قوی رای و روشندل و تغزگوی — فرشته منش بلکه فرزانه خوی

هزارش زن بکر در پیشگاه — بخدمت کمر بسته هر یک چو ماه

برون از کنیزان چابک سوار — غلامان شمشیرزن سی هزار

نگشتی ز مردان کسی بر درش — وگر چند نزدیک بودی برش

بجز زن کسی کارسازش نبود — بدیدار مردان نیازش نبود

زنان داشتن رای زن در سرای — بکدبانوی فارغ از کتخدای

شوهر ۱۲

غلامان باقطاع خود تاخته — وطنگاه از بهر خود ساخته

کسی از غلامان زبس قهر او — ندیده درون در شهر او

بهر جا که پیکار فرمود شان — فریضه ترین کار آن بود شان

سکندر چو لشکر به صحرا کشید — سراپرده را بر ثریا کشید

در آن خرم آباد مینو سرشت — فرو ماند حیران زبس کار و کشت

بپرسید کین بوم فرخ کراست — کدامین تهمتن درین بادشاست

نمودند کین مرز آراسته — زنی راست با این بسی خواسته

زنی از بسی مرد چالاک تر — بگوهر ز دریا بسی پاک تر

قوی رای و روشندل و سرفراز — بهنگام سختی رعیت نواز

بمردی کمر بر میان آورد — تفاخر به نسل کیان آورد

کلهداریش هست و اوبی کلاه — سپه دارد او را نه بیند سپاه

غلامان مردانه دارد بسی — نه بیند ولی روی او را کسی

زنان سمن سینه و سیم ساق — بهر کار با او کنند اتفاق

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

همه نار پستان و بالا چو تیر | ز پستان هر یک شکر خورده شیر
کجا قامتی یا حریرست نرم | بلرزد بر اندام ایشان ز شرم
فرشته در ایشان نه بیند دلیر | وگر بیند افتد ز بالا بزیر
درخشنده هر یک در ایوان باغ | چو در روز خورشید و در شب چراغ
نظر طاقت آن ندارد ز نور | که بیند در ایشان ز نزدیک و دور
بگوش کسی کاید آواز شان | سر خود کند در سر ناز شان
ز لعل و ز در گردن و گوش پر | لب از لعل کانی و دندان ز در
ندانم چه افسون فرو خوانده اند | کز آشوب شهوت جدا مانده اند
ندارند زیر سپهر کبود | رفیقی بجز باده و بانگ رود
زنی پاک پیوند فرمان روای | بر ایشان فرو بسته دارد هوای
صنمخانها دارد از قصر و کاخ | بر آن لعبتان کرده درها فراخ
اگر چه پس پرده دارد نشست | همه روز باشد عمارت پرست
سرای ملوکانه دارد بلند | بساطی کشیده در او ارجمند

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

زبلور تختی برانگیخته — بخروار گوهر فرو ریخته

زبس شبچراغ آن گرانمایه گاه — بشب چون چراغ ست رخشنده ماه

نشیند بران تخت هر بامداد — کند شکر بر آفرینندهٔ یاد

عروسانه او کرد بر تخت جای — عروسان دیگر بخدمت بپای

شب و روز با بادهٔ و بانگ رود — تماشا کنان زیر چرخ کبود

گذشت از پرستیدن کردگار — بجز خواب و خوردن ندارند کار

زنی کاروان با همه کان گنج — ز طاعت نهد بر تن خویش رنج

ز پرهیزگاری که دارد سرشت — نخسپد دران خانهٔ چون بهشت

دگر خانه دارد ز سنگ رخام — شب آنجا رود ماه تنها خرام

دران خانه آن شمع گیتی فروز — خدا را پرستش کند تا بروز

بمقدار آن سر در آرد بخواب — که مرغی فرود آورد سر بآب

دگر بار با آن پری پیکران — خورد مے باواز رامشگران

شب و روز زینگونه دارد عنان — بروز اینچنین چون شب آید چنان

ع قوله زبس شبچراغ آن گرانمایه گاه مانند چراغ روشن و تابان شود ۱۲ ع قوله دگر خانه دارد ۱۲ ع قوله بمقدار آن سر در آرد بخواب حکی سنگی که بر دو لوا بیندند تا زود در آب فرو رود و سنگهای بزرگ که سپید و بغفر آمده در نظام ابراهیم زیم آرام و ماه تنها خرام عبارت از نوشتا بیشه عبادت خانه دارد از سنگ رخام و در شب تنها بدانجا خرام دارد ۱۲ ع قوله دران خانه آن شمع گیتی فروز مراد از همان نوشتا بیشه ۱۲ ع قوله بمقدار آن سر در آرد بخواب مراد از همان آن سر آدمیان که بخواب نوشتا بیشه است بسبب پرستش الهی هنگام شب نمی باشد شب بخواب میگذارد و در خانهٔ خود خورد و مرغی که در آن دستان بکار باشد ۱۲

نه شب فارغ ست از پرستشگری — نه روز از تماشای جان پروری

خورند از پی او و یاران او — غم کار او کارداران او

شه این داستان را پسندیده داشت — تمنای آن نقش نادیده داشت

نشستنگهی دید ز آب و گیا — بگوهر گرامی تر از کیمیا

وزان جای آسود بار و دو جام — بر آسود یک چند و شد شادکام

چو نوشابه دانست کاورنگ شاه — بفال همایون در آمد ز راه

پرستشگری را برآراست کار — بر اندازهٔ پایهٔ شهریار

فرستاد نزلی سزاوار او — کمر بست بر خدمت کار او

برون از بسی چارپای گزین — چه از بهر مطبخ چه از بهر زین

بهین چیزهائیکه زان بوم رست — برنگ و برونق دلاویز و چست

خورشهای شاهانهٔ مشکبوی — طبقهای مشک از پی دست شوی

دگرگونه از میوه بسیار چیز — ز شهد و شکر چند خروار نیز

می و نقل و ریحان مجلس فروز — کشیدند زینگونه چند روز

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

جداگانه نیز از پی مهتران — فرستاد هر روز نزلی روان

ز بس مردمیها که آن زن نمود — زبان بر زبان هر کس می ربود

ملک را بدیدار آن دلنواز — زمان بر زمان بیشتر شد نیاز

بدان تا خبر یابد از راز او — به بیند در آن مملکت ساز او

قدمگاه او بنگرد تا کجاست — حکایت دروغست یا هست راست

رفتن سکندر نزد نوشابه بلباس سفارت

چو شبدیز را نعل زر بست روز — برآمد بزین شاه گیتی فروز

برسم رسولان برآراست کار — سوی نازنین شد فرستاده وار

چو آمد بدهلیز درگه فراز — زمانی برآسود زان ترکتاز

درود درگهی دید چون آسمان — زمین بوس او هم زمین هم زمان

پرستندگان چون خبر یافتند — بر بانوی خویش بشتافتند

نمودند کز درگه شاه روم — کزو فرخی یافت این مرز و بوم

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

رسولی رسیدست بارای و هوش — پیام آوری چون فرشته خموش

زسر تا قدم صورت بخردی — پدیدار از و فرهٔ ایزدی

برآراست نوشابه درگاه را — بزر در گرفت آهنی راه را

پریچهرگان را بصد گونه زیب — صف اندر صف آراست آن دلفریب

برآمود گوهر بمشکین کمند — فرو هشت بر گوهر آگین پرند

درآمد بجلوه چو طاوس باغ — درافشان و خندان چو روشن چراغ

براورنگ شاهنشهی برنشست — گرفته معنبر ترنجی بدست

بفرمود کاین بجای آورند — فرستاده را در سرای آورند

وکیلان درگاه دیوان او — بجا آوریدند فرمان او

فرستاده از در درآمد دلیر — سوی تخت شد چون خرامنده شیر

کمربند و شمشیر بگشاد باز — برسم رسولان نبردش نماز

نهانی دران قصر زیبنده دید — بهشتی سرائی فریبنده دید

پر از حور آراسته چون بهشت — بساط از زمین گشت عنبر سرشت

ز بس گوهرین گوش گردنکشان — شده چشم بیننده گوهرفشان

ز تابنده یاقوت و رخشنده لعل — خرامنده را آتشین گشت نعل

مگر کان و دریا بهم تاختند — همه جوهر اینجا بر انداختند

زن زیرک از سیرت شان او — دران داوری شد هراسان او

که این کاردان مرد آهسته رای — چرا رسم خدمت نیارد بجای

درو کرد باید پژوهندگی — که از ما ندارد شکوهندگی

ز سر تا قدم دید در شهریار — زر پخته را بر محک زد عیار

چو نیکو نگه کرد بشناختش — بتخت خود آرامگه ساختش

خبر یافت از شه که اسکندرت — نشستن بهر تخت را در خورت

ز فیروزی هفت چرخ کبود — بسی داد بر شاه عالم درود

بپوشید رخسار و زو شرم کرد — نخستین نمودار آزرم کرد

نکرد از شهی هیچ بروی پدید — که بر قفل تو هست ما را کلید

سکندر برسم فرستادگان — نگهداشت آیین آزادگان

درودی بپاپی رساندش نخست — فرستادگی کرد بر خود درست

پس آنگه گزارش گرفت از پیام — که شاهِ جهان داورِ نیکنام

چنین گفت کای بانوِ نامجوی — ز نام آوران جهان برده گوی

چه افتاد کز ما عنان تافتی — سوِ ما تو یک روز نشتافتی

ز بونی چه دیدی که توسن شدی — چه بیداد کردم که دشمن شدی

کجا تیغی از تیغ من تیزتر — ز پیکان من آتش انگیزتر

که از من بدانکس پناه آوری — همان به که سر سوی شاه آوری

بدرگاه من پای خاکی کنی — ز جوشیدنم ترسناکی کنی

چو من ره بدین مملکت ساختم — بر و سایهٔ دولت انداختم

اگر چون نه بستی بدرگاه من — چرا روی پیچیدی از راه من

بمیخانه و میوه زیبم دهی — به نقل و بریحان فریبم دهی

پذیرفته شد آنچه کردی نخست — پذیرا شو اکنون برای درست

مرا دیدن تو بفرهنگ و رای — همایون تر آمد ز فرهای

چه دیدی آه یای تختانی در زبونی معنی بد بست و در زبون با فتح قول شاهوان و در پارسی خمیده و زیر پست و بیچاره و اسیر آمده توسن با ضم و فتیل با فتح گره نارام آمده و مجازاً اطلاق آن بر پیر کیکه شریر و نافرمان و سرکش باشد کنند و در اصل دشت من بود چنانچه در شعار در هندی دشت بتای فوقانی هندی بمعنی عدو است پس اشتراک اسم است و در اعلام شاه من بدانکس آه نظر شاه در بیچاره دفع نظر است و در بیچاره مضمر زیرا چه در بیچاره کلمه من ایاب است پس از جهت اظهار بزرگی فرو چنین گفت در بعضی نسخ بجای شاه راه واقع است و درین نظر ۱۲

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

چنان کن که فردا بهنگام بار — خرامی سوی درگه شهریار

شهنشه چو بگزارد پیغام خویش — بامید پاسخ سر افگند پیش

بپاسخ نمودن زن هوشمند — زیاقوت سربسته بگشاد بند

که صد آفرین بر تو شاه دلیر — که پیغام خود خود گزاری چو شیر

چنان آیدم در دل ای پهلوان — که با این سر و سایهٔ خسروان

میانجی نه شاه آزادهٔ — فرستنده نه فرستادهٔ

پیام تو چون تیغ گردن زند — گر از هر که کین تیغ بر من زند

ولیکن چو شه تیغ بازی کند — سر تیغ او سرفرازی کند

ز تیغ سکندر چه رانی سخن — سکندر توئی چارهٔ خویش کن

مرا خواندی و خود بدام آمدی — نظر پخته تر کن که خام آمدی

فرستادت اقبال من پیش من — زهی طالع دولت اندیش من

جهاندار گفت ای سزاوار تخت — پژوهش مکن جز بفرمان بخت

سکندر محیط ست و من جوی آب — منه تهمت سایه بر آفتاب

قوله
از روی شعر دریا
ناموس نوشته بود سطر
قول انظر پخته ترکن کز خام
آمدی ای در بیکار بیگانگی
پس لفظ تر از ابلوه فان
آرزو در شیخ خیر در نشیه
آرزو گرچه بدانست خیر بیگلی
بکار بردی فانا نای فکار
خود پخته ترکن ۱۲ سکندر
قوله بحر بیکر در گرز
محیط بحر بیکر در گرز
وام دریا بزرگ
است ۱۲ کل در مصراع
ثانی مراد از سایه قاصد
باشد و مراد از آفتاب
ذات اسکندر شمت
سایه بر آفتاب منه
یعنی مرا آفتاب پندار
کس سایه تو هم و ظاهر
است که سایه مانای
آفتاب حقیقی ندارد
۱۲ ح

مرا چون نهی در عیار کسی — که یابی چو من پاسبانش بسی

دل خود ز بدعهدی آزاد کن — وزین خوبتر شاه را یاد کن

سکندر چو گوئی چنان بیکس ست — که حمال پیغام خود خود بس ست

بدرگاه او بیش از انست مرد — که او را قدم رنجه بایست کرد

دگر بار نوشابهٔ هوشمند — ز نوشین لب خویش بگشاد بند

گزین پیش بر دلفریبی مباش — بنا راستی یکرکیبی مباش

ستیزه میاور درین داوری — که پیداست نامت بنام آوری

بپایت بزرگست و نامت بزرگ — نهفته مکن شیر در چرم گرگ

فرستاده را نیست این دسترس — که با ما به تندی برآرد نفس

نه جباری خویش را کم کند — نه در پیش من پشت را خم کند

درآید به تندی و خونخوارگی — بجز نشه گر باشد این یارگی

جز نیم نشانهای پوشیده هست — کز و راز پوشیده آید بدست

جوابش چنین داد شاه دلیر — که ناید ز روباه پیغام شیر

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

اگر من بچشم تو نام آورم — سکندر نیم زو پیام آورم

مرا با پیام بزرگان چه کار — تصرف نیابد درین پرده بار

اگر تندئی زیر پیغام هست — تو دانی و آنکس که این نقش بست

اگر در میانجی دلیر آمدم — نه از رو به از نزد شیر آمدم

در آئین شاهان و رسم کیان — پیام آوران ایمنند از زیان

چو پیغام شر بر تو کردم پدید — مزن پرهٔ قفل را بر کلید

جوابم بفرمای گفتن براز — که تا ره نوردم سوی خانه باز

برآشفت نوشابه زان شیردل — که پوشید خورشید را زیر گل

صحابا رها کرد و شد گرم خیز — زبان کرد بر پاسخ شاه تیز

که با من چه سود است پوشیدنت — بگل روی خورشید اندودنت

بفرمود کارد کنیزک دوان — حریری برو پیکر خسروان

یکی گوشه از شقهٔ آن حریر — بدو داد کین نقش بر دست گیر

ببین تا نشان رخ کیست این — در این کارگاه از پی چیست این

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

اگر بیگریست چندین مکوش — با بروی خود آسمان را مپوش

وگر نیست بگذر که رستی ز غم — جوابی بر خدمتی نیز هم

سکندر بفرمان او ساز کرد — حریر نوشته ز هم باز کرد

بعینه در و صورت خویش دید — ولایت بدست بداندیش دید

ستیزه در آن کار نامد صواب — فرو ماند یکبارگی در جواب

بترسید و شد رنگ رویش چو کاه — بدارای خود برد خود را پناه

چو دانست نوشابه کان تند شیر — هراسان شد از تندی آمد بزیر

بدو گفت کای خسرو نامدار — بسی بازی آرد چنین روزگار

بیندیش و مهر مرا بیش دان — هم اینخانه را خانهٔ خویش دان

بتو نقش تو زان نمودم نخست — که تا نقش من بر تو گردد درست

اگرچه ز نم زن سیر نیستم — ز کار جهان بیخبر نیستم

ترا من کنیزی پرستنده ام — هم آنجا هم اینجا یکی بنده ام

منم شیر زن گر توئی شیر مرد — چه ماده چه نر شیر وقت نبرد

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

چو بر جوشم از خشم چون تند میغ — در آب آتش انگیزم از برق تیغ

کفلگاه شیران درآرم بداغ — ز پیه نهنگان فروزم چراغ

ز مهرم مکش سوی پیکار خویش — گرفته مزن با گرفتار خویش

منه خار تا در نیفتی بخار — رهاننده شو تا شوی رستگار

تو آنگه که بر من شوی فتحیاب — زن بیوه را داده باشی جواب

من ار با تو چربم بهنگام کین — شوم قائم انداز روئی زمین

درین هم نبردی چو روباه و گرگ — تو سر کوچک آئی و من سر بزرگ

چنین آمدست از بزرگان پیر — که با هیچ ناداشت کشتی مگیر

که گر بر جهد بر تو چربی کند — بکوشد بجان تا ترا بفگند

تنم گرچه هست از مقیمان شهر — دلم نیست فارغ ز شاهان دهر

ز هندوستان تا بیابان روم — ز ایران زمین تا بآباد بوم

فرستاده ام سوی هر کشورے — طبیعت شناسی و صورتگری

بدان تا ز شاهان اقلیم گیر — زند صورت هر کسے بر حریر

نگارندهٔ صورتِ هر دیار — سرانجام نزدِ من آرد نگار

چو آرند صورت بنزدیک من — درو بنگرد رای باریک من

بجان خواهم آن نقش را در نهشت — ز هر کس که این راز دارد سرشت

چو گویند نقشِ فلان بادشاست — پذیرم که آن نقش نقشی ست راست

پس از ناخن پای تا فرق سر — گمارم بهر صورتی در نظر

ز هر سالخوردی و هر تازهٔ — بگیرم بقدر روی اندازهٔ

بدو نیک هر صورتی در قیاس — شناسم که هستم فراست شناس

شب و روز بی چاره سازی نیم — درین پرده با خود بازی نیم

ترازوی همت روان میکنم — سبک سنگیِ خسروان میکنم

ز هر نقش کان یافتم در پرند — خیالِ تو آمد مرا دلپسند

که تا جان بهم آشنائی دهد — برآزرم خسرو گوائی دهد

چو گفت این سخن با سکندر دلیر — ز تخت گرانمایه آمد بزیر

فرو ماند شه اندرین دستگاه — که یک تخت را بر نشاید دو شاه

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

نه بینی دو شاه است شطرنج را — که بر هر دلی نو کند رنج را

پریچهره چون از سر تخت خویش — فرود آمد و خدمت آورد پیش

عروسانه بر کرسی زر نشست — شهنشاه را گشت آیین پرست

شه از شرم آن ماهی چون نهنگ — چو زرافه از رنگ میشد برنگ

بدل گفت کین کاردان گرزن است — بفرهنگ مردی دلش روشن است

زنی کاینچنین کردنیها کند — فرشته برو آفرینها کند

ولی زن نباید که باشد دلیر — که محکم بود کینهٔ مادهٔ شیر

زنان را تراز و بود سنگ زن — بود سنگ مردان تراز و شکن

زن آن به که در پرده پنهان بود — که آهنگ بی پرده افغان بود

اگر نیک بودی همه کار زن — زنان را مزن نام بودی نه زن

چه خوش گفت جمشید بارای زن — که یا پرده یا گور به جای زن

مشو ایمن از زن که زن پارساست — که خربسته به گرچه دزد آشناست

دگر باره گفت اینچه کم بود کیست — شفاعت درین پرده بیهود کیست

قوله نه بینی دو شاه است شطرنج را یعنی حال دو شاه که بینی شطرنج را ملاحظه نمی کنی که بر هر یک را دلی دو تردد می آرد و آن بنا بر بودن دو پادشاه است ۱۲ قوله بر کرسی زر آه در بعضی نسخ آیین پرست بمعنی خادم پیدا شده ۱۲ قوله زرافه جانوریست از آن ای آن از زر گرفته گرد آن زرافه جانوریست که از طرف مصر آرند و بفارسی آن را اشتر گاو پلنگ گویند چه گردنش بشتر و شکمش گاو و رنگش پلنگ ماند و چون رنگ مختلف دارد بنا بر آن تشبیه در رنگ برنگ جان داده شد ۱۲ قوله زن آن به که پرده اول بمعنی مردی که حجاب باشد پرده شانی مقام مرد ۱۲

به تلخی در اندیشه را نوش ده — ور افتاده تن فراموش ده

نپوشم دگر رخ چو بیگانگان — نگیرم ره و رسم دیوانگان

دل بسته را بر کشایم ز بند — گره بر گره چون توانم فگند

بجای چنین دلبر مهربان — که زیبا سرشت است و شیرین زبان

گرت دشمنی کینه در یافتی — بجز سر بریدن چه بر تافتی

از اینجا اگر بر کشم بار خویش — نگهدارم اندازهٔ کار خویش

چو بر طاس رخشنده افتاده مور — رهاننده را چاره باید نه زور

شکیبائی آرم درین رنج و تاب — خیالیست گوئی که بینم بخواب

حکایت بر سبیل تمثیل

شنیدم رسن بسته سوی دار — برو تازگی رفت چون نوبهار

بپرسیدش از مهربانان یکی — که خرم چرائی و غم اندکی

چنین داد پاسخ که عمر اینقدر — بغم بردنش چون توانم بسر

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

درین بود کایزد رهایش داد | دران تیرگی روشنایش داد
بسا قفل کان را نیابی کلید | کشاینده ناگه آید پدید
ازین در بسی گفت با خویشتن | هم آخر به تسلیم در داد تن
تهمتن[1] چو تنها کند ترکتاز | برو دیو را دست گردد دراز
مغنی[2] چو بی پرده گوید سرود | زند خنده بر بانگ او بانگ رود
چو بختی منش را بمالید گوش | نشاند آتش طیرگی را ز جوش
شکیبندگی[3] دید درمان خویش | به تسلیم دولت سر افگند پیش
کمر بست نوشابه چون چاکران | بفرمود تا آن پری پیکران
ز هر گونه آرایش خوان کنند | پسیج خورشهای الوان کنند
کنیزان چون شمع برخاستند | ملوکانه خوانها بر آراستند
نهادند نزلی ز غایت برون | ز هر پخته پخته چندگون
رقاق تنک گرده گرد روی | ز گرد سراپرده تا گرد کوی
همان قرصه شکر آمیخته | چو کنجد بران گرده ها ریخته

[1] قوله تهمتن چو تنها آه تهمتن لقب رستم قهرمان مرکب است از تهم بمعنی دلاور و تن بمعنی جثه و مراد ازین بیت بیان اقتدار رستم است بر غلط خود و نوشی اشارت بحکایت رستم است که تنها برای استخلاص کیکاوس بقلعه دیو بست دیو سپید گرفتار گشته بود ش

[2] قوله مغنی چو بی پرده آه یعنی مغنی که بی پرده مخالف مقام نواز و آواز رود بر بانگ او خنده و موجب فتح و رسوائی او شود ۱۲ منه

[3] قوله شکیبندگی آه یعنی آخر کار بجز از صبر و شکیبائی چاره نداشت و غرور دولت و اقبال او فرو نشست ش

آبا های نوشین عنبر سرشت — خبر داد از خوردهای بهشت

زبس کوهه گاو و ماهی چو کوه — شده در زمین گاو ماهی ستوه

زمرغ و بره روی رنگین بساط — برآورد بر مرغ خواران نشاط

مصوص سرائی و آچار نغز — ز بادام و پسته برآورد مغز

زبس صاف پالوده عطرسای — بسا مغز پالوده کامد بجای

ز لوزینهٔ خشک و حلوای تر — به تنگ آمده تنگهای شکر

فقاع گلابی و گل شکری — طبرزد فشان از دم عنبری

جدا از پی خسرو نیک بخت — بساط زرافگند بالای تخت

نهاده یکی خوان خورشید تاب — برو چار کاسه ز بلور ناب

یکی از زرود دیگر از لعل پر — سوم پر ز یاقوت و چارم ز در

ولی بود سرپوش بالای شان — که تا سر نوشابه ماند نهان

سکندر چو سرپوش شان کرد باز — ببیند که سنگیست در خوان فراز

چو بر مائده دستها شد دراز — دهان بر خورش راه بگشاد باز

سله قوله اباه الخ بغیر یای بمعنی آش بتخفیف آن چیزی که شوربا و ماست باشد بدل آن و باز را لقمه گویند ای جای آش گوناگون الوان یعنی نان خورش خوب لذیذ بود و مزه آن از لذت بهشت خبر میداد ۱۲

سله قوله زبس کوهه الخ یعنی گوشت بلند که بر پشت گاو باشد و بجای مراد از پشته است یعنی بسبب پشته که از بسیاری گوشت گاو و ماهی چون کوه شده بود در زمین گاو ماهی از بار آن ماجز شده بود ۱۲ بدرستی و قوله زمرغ و بره الخ در بعضی نسخه تفاوت است در بعضی از مرغ و بره ای نشاط در بعضی برآورد بر مرغ خواران نشاط در بعضی چنانچه مذکور است و مرغ گشته و بره برآوردن کنایه از پریدن است یعنی از بس مرغ و بره که بر سفره خوان چیده شده بود مرغ از نشاط شادی پریدن گرفته ۱۲

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

بشه گفت نوشابه بگشای دست — بخور این خورشها که در پیش هست

بنوشابه شه گفت کای ساده دل — نوا کج مزن تا نمانی خجل

درین صحن یاقوت و خوان زرم — همه سنگ شد سنگ را چون خورم

چگونه خورد آدمی سنگ را — طبیعت کجا خواهد این رنگ را

طعام بیاور که خوردن توان — برغبت برو دست بردن توان

بخندید نوشابه در روی شاه — که چون سنگ را در گلو نیست راه

چرا از پی سنگ ناخوردنی — کنی داوریهای ناکردنی

بچیزی چه باید سر افراختن — که نتوان از و طعمه ساختن

چو ناخوردنی آمد این سفله سنگ — درو سفلگانه چه بازیم جنگ

درین ره که از سنگ ناید کشاد — چرا سنگ بر سنگ باید نهاد

کسانیکه زین سنگ برداشتند — نخوردند چون سنگ بگذاشتند

تو نیز ار نه مرد سنگ آزمای — سبک سنگ شو تا بمانی بجای

ز بیغارهٔ آن زن نغز گوی — زناخورده خوان کرد شه دست سوی

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

بنوشا بہ گفت آن شہ بانوان — بہ از شیر مردان بہوش و توان

سخن خوب گوئی کہ جوہر پرست — ز جوہر بجز سنگ نارد بدست

ولی آنکہ این نکتہ بودی درست — کہ گوینده جوہر بخشتے نخست

مرا گر بود گوہرے بر کلاہ — ز گوہر نباید تہے تاج شاہ

ترا کاسہ و خوان پر از گوہرست — ملامت ببین تا کرا در خورست

چہ باید بخوان جوہر اندوختن — مرا جوہر اندازے آموختن

زدن خاک در دیدۂ جوہری — ہمہ خانہ یاقوت اسکندری

ولیکن چو می بینم از رای خویش — سخنہای تو ہست بجای خویش

ہزار آفرین بر زن نیک رای — کہ ما را بمردے شود رہنمای

ز پند تو اے بانو پیش بین — ز دم سکہ زر چو زر بر زمین

چو نوشا بہ آن آفرین کرد گوش — زمین را بہ لب کرد یاقوت پوش

بفرمود کارند خوانہای خورد — ہمین نقلدانہای نادیده گرد

نخست از ہمہ چاشنی برگرفت — دران چابکی ماند خسرو شگفت

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

ز خدمت نیاسوده چندانکه شاه — ز خوردن برآسود و شد سوی راه

بوقت شدن کرد با شاه عهد — که نارد بازار نوشابه جهد

بفرمود تا شه وثیقت نبشت — بدو داد و شد سوی بزم بهشت

سکندر چو زان شهر شد باز جای — فریب از فلک دید و فتح از خدای

بدان رستگاری که بردش هراس — رهانده را کرد صد ره سپاس

شب از روز رخشنده چون گوی برد — چراغی بفروخت و شمعی بمرد

بتاوان آن گوی زرین مهر — بسا گوی سیمین که بنمود چهر

شه آسایش خواب را کار بست — دو بختی دران چار دیوار بست

برآسود تا صبحدم بر دمید — سپیدی شد اندر سیاهی پدید

سر از خواب نوشین برآورد شاه — یکی مجلس آراست چون صبحگاه

چو خورشید نارنج زرین بدست — ترنج فلک را بدو شر شکست

پریچهره نوشابهٔ نوش بهر — بفال همایون برون شد ز شهر

چو رخشنده ماهی که در وقت شام — برآید ز مشرق چو گردد تمام

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

کنیزان چو پروین به پیرامنش — ز تارک در آموده تا دامنش

روان ماهرویان پس پشت او — چو ناهید صد در یک انگشت او

پریرخ چو لشکرگه شاه دید — جهان در جهان خیل و خرگاه دید

ازان پرنیانهای زرین درفش — هوا گشت گلگون و صحرا بنفش

ز بس نوبتیهای گوهرنگار — نمی بود ره بر در شهریار

نشان جست آمد بدرگاه شاه — سر نوبتی دید بر اوج ماه

زده بارگاهی بر یشم طناب — ستونش ز رو میخش از سیم ناب

فرود آمد از بارگی بارخواست — زمین بوس شاه جهاندار خواست

رقیبان بارش کشادند بار — در آمد بنوبت گه شهریار

سران جهاندیده در پیشگاه — سر افگنده بر سایهٔ یک کلاه

کمر بر کمر تاجداران دهر — به پیش جهاندار پیروز بهر

چنان کز پس رونق نور تاب — شده مرد بیننده را زهره آب

همه گشته با نقش دیوار جفت — نه یارای جنبش نه یارای گفت

سله و کنیزان ماهرویان پس پشت او آه در بیتها هر دو مصراع جدا جدا بیان نوشته به است و معنی صد در یک انگشت اوظاهر است لیکن پشت پیشین در دو انگشتان هم بیست مگر آنکه مراد از در رو صحیح در دم دارد است و در انگشتری که در پایگاه آن بر پشت کشیده نصب کرده باشند و در بعضی نسخه

سلکن از سی در یک انگشت اوست معنی آن انگشت کرشمه تعبیر صد کس تکلم یک انگشت او بود و لیکن این قسم محاوره در فارسی و در جای دیگر در هندی بوده نشده و در هندی آمده چنانکه گویند در بیتکام تعریف خود باز بگیری که مثل فلان صد کس نشان من است پس از این نسخه صحیح باشد و در این باب است ۱۲ ش

عروس حصاری چو دید آن حصار | بلرزید زان درگه تنگبار
زمین بوس کرد آفرین برگرفت | درو ماند آن شیرمردان شگفت
بفرمود خسرو که از زر ناب | یکی کرسی آرند چون آفتاب
عروس جهان را نشاند از برش | عروسان دیگر فراز سرش
بپرسید و بس مهربانی نمود | بران آمدن شادمانی نمود
نشیننده را چون دل آمد بجای | اشارت چنان رفت با رهنمای
که سالار خوان خورد خوان آورد | خورشهای خوش درمیان آورد
نخستین ز جلاب نوشین سرشت | زمین گشت چون حوض کوثر بهشت
یکی جوی زان حوض نوشین گلاب | نه خسرو که شیرین ندیده بخواب
نهادند خوان رنگهی بیدریغ | گراینده شد گرد عنبر بمیغ
ز هر نعمتی کاید اندر شمار | فرو ریخته کوهی از هر کنار
حریر رقاق دو پرویزنی | چو مهتاب روشن تر از روشنی
همان گرده نرم چون لیف خز | کزو پخته شد گرده گرده پز

[1] قوله عروس حصاری آه خان ارزد گرفته که تنگبار بتشخیص ارباب لغت سنبلی را بخود یا جامه که هر کس را بخود باشد بر یا بار دران بود آورده لیکن بتیوار نرشد که بار در تنگی دروازه باشد و تنگی دروازه کنایت است از کرانت و در ۲۲ از جهت آمدن شدن راه تنگ سازند ۱۲ امراء از عروس حصاری نوشابه منظر عفت و پرده نشینی و مراد از حصار دوم از دو حام امراء و سپاه سکندر و زیرش از نهایت دبدبه شاهی بود ۱۲ سنه قوله نشیننده را چون دل آمد مراد از رهنما کسی است که نوشابه را در پیش پادشاه آورد و دو اکثر بر از ان بیزیست لیکن اطلاق آن در پرده نشینان

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

اباهای الوان صد گونه بیش — بخوانهای زرین نهادند پیش

جهان را یکی خورد الوان نبود — کزان خورد چیزی بران خوان نبود

چو خوردند چندانکه آمد پسند — ز جام و صراحی کشادند بند

مے ناب خوردند تا نیم روز — چو می در ولایت شد آتش فروز

نشاط ابر و می پرستان کشاد — ز نیروی می روی مستان کشاد

پری پیکران اندران دلبری — نشستند تا شب بر مشگری

چو شب خواست کز غم سیاه آورد — منش سر سوی خوابگاه آورد

بآن لعبتان گفت سالار دهر — یک امشب نشاید شدن سوی شهر

چنان ست فرمان که فردا پگاه — برآریم بزمی زماهی بماه

برسم فریدون و آئین کے — ستانیم داد دل از رود و مے

مگر چون فروریزد آتش ز جام — شود کار ما پخته از خون خام

زمانی ز شغل زمین بگذریم — بمرجان پرورده جان پروریم

فروزنده گردیم چون گل زمی — بآن کوزه از گل برآریم خوی

زمین را بجز عنبر معنبر کنیم — بسر شوی شادی گل تر کنیم

پریزادگان بوسه دادند خاک — پری وار هم شاد و هم شرمناک

فروزنده نوشابه در بزم شاه — فروزان تر از زهره در صبحگاه

چو شب زیور عنبرین ساز کرد — سر نافهٔ مشک را باز کرد

شه از زلف مشکین آن دلکشان — کمندی برآراست عنبر فشان

مه و مشتری را مشکین کمند — فرود آورید از سپهر بلند

شب جشن بود آن شب دلنواز — پری پیکران چون پری جلوه ساز

مگر کاسه تشی بر فروزند لعل — در آتش نهد از پی شاه نعل

بفرمود شه کاتش افروختند — برسم مغان بوی خوش سوختند

ز باده چنان آتشی بر فروخت — که میخوارگان را درو رخت سوخت

برود و مے و لهوهاے دگر — همی برد شب را بشادے بسر

چو شنگرف سودند بر لاجورد — سمور سیه زاد روباه زرد

دگر باره در جنبش آمد نشاط — در آموده شد خسروانی بساط

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

چمن باز نو شد بشمشاد و سرو
خرامش درآمد بکبک و تذرو

نوا گر شدند آن پریچهرگان
نوآئین بود مهر در مهرگان

زبیجاده گون بادهٔ دل فروز
فشاندند بیجاده بر روی روز

بیا ساقی از باده جامی بیار
زبیجاده گون گل پیامی بیار

زخم را بآن باده چون باده کن
زبیجاده رنگم چو بیجاده کن

داستان جشن نوشابه

بجشن فریدون و نوروز جم
که شادی ستر داز جهان نام غم

جهاندار[1] بنشست بر تخت خویش
نشستند شاهان سرافکنده پیش

نوازندگان[2] می ورود و جام
برآراسته دست مجلس تمام

می نوش و نوشابه چون شکر
عروسان بگردش کمر در کمر

بران فحلی اسکندر فیلقوس
نکرد التفاتی بچندین عروس

یکی[3] آنکه خود بود پرهیزگار
دگر در حرم کرد نتوان شکار

[1] قوله جهاندار بنشست آه یعنی بنا بر مرسوم پیوند جشن فریدونی و نوروز جمشیدی که شادی از صفحهٔ جهان نام غم شسته بود اسکندر بر تخت خویش نشست و شاهان دیگر گرد تخت او نشستند ۱۲ بدر

[2] قوله نوازندگان می آه مراد از ساقی و مغنی و دست بمعنی مسند و سامان مجلس که صراحی و پیاله و انواع عطریات و میوه و اوسانه ملیه غنا باشد ۱۲ بدر الدین

[3] قوله یکی آنکه خود بود آه یعنی نظر کردن سکندر بود چست بود اول خود پیش بزنان بیگانه نظر شهوت نکرده و دوم آنکه آن زنها حکم صید حرم بود ساینده بود ۱۲ ش صح مراد از خود معشوق ۱۲ ۱۲ ۱۲ ۱۲

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

یکایک همه لشکر از شرم او — نگشتند یک ذره زا زرم او

هوا سرد و خرگاه خورشید گرم — زمین خشک و بالین جمشید نرم

برون رفت از چاه دلو آفتاب — بماهی گرفتن سوی حوض آب

درم بر درم گیر و کوه و شخ — گره بست چون پشت ماهی ز یخ

دمادم فرو گیر چون چشم گرگ — شده کار گرگینه دوزان بزرگ

سرین گوزن و کفلگاه گور — به پهلوی شیران برآورده زور

کباب تر از ران آهوی نر — نمک ریخته آب را در جگر

ز باریدن ابر کافور بار — سمن رسته از دستهای چنار

بنفشه نکرده سر غنچه تیز — چو ابر بهار آسمان برف ریز

درخت گل از بار آبستنی — شکم کرده پر بچه رستنی

دهن ناگشاده لب آبگیر — که آید لب سبزه را بوی شیر

جهان بلبلان را دریده دهل — ز نامحرمان روی پوشیده گل

شده بلبله بلبل انجمن — چو کبک دری قهقهه در دهن

۵۱ یکایک همه یعنی یکیک است
۵۲ هوا سرد و خرگاه خورشید گرم
۵۳ برون رفت از چاه دلو آفتاب

زرخسار میخوارگان رنگ می — بهر گوشهٔ گل برآورده خوی

بعذر شب دوش فرمود شاه — که آتش فروزند در بزمگاه

برآراست از زینت و زر و زیب — چو باغ آرم مجلس دلفریب

درو آتشی چون گل افروخته — گل از رشک آن گلستان سوخته

شده خار ز آتش چو گل زر بدست — نه چون خار زرتشت آتش پرست

بمشکین زکال آتش لعل رنگ — درافتاد چون عکس گوهر به سنگ

باتش بران شوشهٔ مشک سنج — چو مارسیه بر سر کان گنج

ز بیرحمتی داده پیر مجوس — سواد حبش را بتاراج روس

ز هندوستان آمده جوزنی — بهر جو که زد سوخته خرمنی

مغی ارغوان گشت بر جای جو — بنفشه درو ده بوقت درو

سیاهی بمازندران برده مشک — بدل کرده با شوشهٔ زرخشک

ز هندوزنی خانه پرخون شده — همه آبنوسش طبرخون شده

بچین کرد سقلابیی ترک و تاز — سموری بپرطاسیی کرده باز

سله قوله زرخسار میخوارگان آه یعنی رنگ می بسبب خوشی رخسار میخوارگان از هر طرف گل عرق خجالت برآورده پس گلاب که هر طرف بنظری آبروی خجالت گل است ۱۲ ش

سله قوله شده خار آه زرگل زری در میان گل باشد و زر بدست شدن کنایه از متمتع گردیدن و مراد از خار همچو چه اکثر درخت خار دار

بنظر اینکه آه یعنی ارغوان بجای جو انتفاع یافته و از جهت آنکه در ملک بیگانه صرف شده بنفشه زر زرد است ۱۲ بدر

سله قوله هندوزنی آه چونکه هندوزنان زرد و از زر کال را در هند بجهت رواج و از زر کال را هندوزنان زرد و چه این طلسم چنانست که چراغی روشن کنند و بالای خانه پرخون باشد و طبرخون چوبی است سرخ باصندل سرخ ۱۲

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

بلالی برآورد آواز خوش — صلا داده در روم و خود در حبش

برآواز آن زنگی قیرگون — کشاده ز دل زهر و ز دیده خون

دبیری قلم رسته از پشت او — قلمهای مشکین در انگشت او

نشسته جوانمرد اطلس فروش — ز خاکستر پیرزن درع پوش

ز بهر پلاسی رسن تافته — بجای پلاس طلسی بافته

چو در کورهٔ مرد اکسیرگر — فرو برد آهن برآورد زر

شراره که اکسیر زر ساخته — ز هر سو بدامن زر انداخته

دخان از بر شعلهٔ آذری — چو بر سرخ گل برگ نیلوفری

سفالی بریحان برآراسته — بریحانی از بیشها خاسته

نه آتش گل باغ جمشید بود — کلیچه پز خوان خورشید بود

فروزندهٔ گوهر نیک و بد — رفیق مغ و مونس هیربد

شگفته گلی خورد او خار بن — بدیدار تازه بگوهر کهن

ترنم سرای تهی مایگان — پیام آور دیگ همسایگان

آن آه زنگی قیرگون هم نیست خوشه که از آتش کلیه او بیشه باشد و در آن دود بسیار بود و مراد از زنگی کشاده بود و مراد از خون دیده گریستن و از آتش و بعضی مراد سرخی آتش و بعضی مراد از زنگی سیاهی باشد از دیده خون شعله آتش را بدست قوله و دبیری قلم رسته از پشت آمده خان آذر و آن و قلمهای مشکین کلیه و بعضی مراد از قلم آنچه که در نقل وصل کنند فرقه اند و بعضی مراد از نیهای خرد و تر پناه آنچه مراد باشد و اگر آنرا برکنند را آتشدان می گویند والله اعلم ۱۲ قوله دخان آمده خان با ضم و بعضی نسخ بخاره اول اولست چه دوم علم است و از بر بمعنی بلا و دوری نیم ذال بحر آتش ۱۲

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

ترنگا ترنگی که زد ساز او — به از ژند زرتشت آواز او

بدین ژندگی آتش ژندسوز — برافروخته شاه گیتی فروز

چو برگ گل سرخ بر شاخ سرو — بروگاه دراج وگاهی تذرو

ز بسدی چناری برافراخته — بروکبک نالنده چون فاخته

اگر پای بط بر سر آرد چنار — بر و سینهٔ بط زند زیر زار

تن بط بود در خور آبگیر — چو بر آتش آری برآرد نفیر

دران باغ مرغان بجوش آمده — ز هر یک دگرگون خروش آمده

صراحی برآورد بانگ سرود — سرود نوآیین تر از بانگ رود

جگرها بخون در نمک یافته — نمک از حسرت جگرها تافته

شکرپاره با نوک دندان براز — شکرخواره را کرد دندان دراز

کباب تر و بوی افراز خشک — ابابای پرورده با بوی مشک

ز آچارها آنچه باشد عزیز — ترنج و به و نارو نارنج نیز

مغنی چو زهره برآمد شگرف — صراحی درخشنده چون مشتری

شرنگ ای ادا از نوعی آتش برای بهتر از ادا و از ژند خوانی چه در طوس تم چیزی خوش نمی آید بخوب سامان طعام ۱۲ سه قوله بدین زندگی آه ژند با لغ نام کتاب در دین آتش پرستی بمعنی زندگی عبارت از افروختن آتش و ژندسوز کفر سوز ۱۲ سه قوله صراحی برآورد آه در آتش نیز بر آورد ۱۲ سه قوله بانگ رود ستار زن بمعنی ستار زن بر آورد بجای بانگ رود آه بیان بطن قوله شکر پاره آه بیان بطن حسن آب گفتن بالین کنایه و بسیار معارف است ۱۲ سه قوله کباب است ۱۲ سه قوله افراز بمعنی بر بالا شاه افراز بمعنی بر بالا ساری کم کرده طعام ساری کم کرده شل و نفل و دارچینی زیره و غیره و بعضی گویند زنجبیل و فلفل و دارچینی خالص است ۱۲ سه قوله واقع شده و بمطلب دخل ندارد ۱۲

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

بگلگون گلاب دلاویزتر — فشانده جهان از جهان در دسر

همه ساز آهنگها نرم خیز — بجز ساز کاهنگ او بود تیز

همه پخته بودند یاران تمام — بجز باده کو در میان بود خام

سکندر ز مستی شده نیمخواب — روان چنگ در چنگ چنگی چو آب

می و مرغ و ریحان و آواز چنگ — بتی تنگ چشم اندر آغوش تنگ

کسی کین مرادش میسر شود — گرش جم نباشد سکندر شود

بیاد شه آن مشتری پیکران — چو زهره کشیدند رطل گران

چو یک نیمه از روز روشن گذشت — فلک نیم راه زمین در نوشت

بفرمود شه تا رقیبان گنج — کشند از پی میهمان پای رنج

ز روز یور آرند خروارها — ز سیفور اطلس شتربارها

ز چین و حبش خادمان نیز چند — بدیدار نیکو بالا بلند

بسی نافه مشک و دیبای نغز — کز ایشان فزوده شود هوش مغز

ز مرد نگینهای با آب و رنگ — در و لعل و پیروزه بیوزن و سنگ

سه تو لد بگلگون گلابی آمده مراد از گلاب گلگون شراب سرخ شراب برای سنجیدن در حالت رنج در دسر در حالت خمار بکار آید بدانکه در بعضی نسخ جهان در جهان درست است این بی تکلف درست است و فاعل آن حرا حیست کرد در بیت سابق گذشته در اکثر نسخ جهان از جهان است و درین صورت از جهان اول زمانه و از جهان دوم اهل مجلس کسی بود اراده کنند و این اشارت باکه در مجلس سکندر تمام اهل جهان گویا حاضر بودند ۱۲

سه قوله همه پخته بودند آه پخته بمعنی هوشیار و لفظ خام بمعنی خالص و ابهام بمعنی خود ۱۲

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

یکے تاج زرین زمرد نگار — برآمود از لولوِ شاهوار
پرندے مکلل بیاقوت و در — همه درزش از مشک و کافور پر
عماری واشتر به هرای زر — عماری کشان جمله زرین کمر
همه تازی اسپان دریا گذار — بیونان همه تیز روز زیر بار
چنین زیورِ نغز گوهر فشان — بنوشابه دادند زیور کشان
بپوشید نوشابه تشریف شاه — چو تشریف خورشید رخشنده ماه
جداگانه از بهر هر پیکری — بفرمود پرداختن زیورے
باندازهٔ هر یکے چیز داد — بپوشید شان بر دنی نیز داد
پریچهره با آن پرے پیکران — شده از بسی گنج و گوهر گران
زمین بوسه دادند بر شکر شاه — بخرم دلی برگرفتند راه
رخ از خرمی چون گل افروخته — ز نعمت بسے نعمت اندوخته
مراد دل از پادشه یافته — عنان سوی ماوای خود تافته
ازان کان گوهر گرا آمدند — چو گنج روان باز جا آمدند

سله و تاج پرندی مکلل آه در بعضی نسخ بجای مشک و کافور گرد کافور واقع است و مراد ازان مطلق خوشبو است یعنی جامها را خوشبو کرده بود چنانچه در هندوستان رسم است که عطر بجامهای مالند ۱۲

سله و تولهٔ عماری واشتر آه هرا بمعنی مطلق ساخت زینت اسپ شتر است و عماری کشان خادمان ۱۲

سله و تولهٔ زیور آه مراد از زیور چنین زیور آه ملوکانه جواهر کشان تحویلداران جواهر خانه و توشکی خانه است ۱۲

سله و تولهٔ باندازهٔ آه بقدر آنچه بمعنی بپوشانیدن نیز آمده مجازاً یعنی آنها هم جامها پوشانیدند و هم جامها داده سوای جامها پوشیدن آنها را کرنجانه خود بیرون ۱۲ سله و تولهٔ ازان کان گوهر آه ازان مکان درگاه کان گوهر آه مراد از گوهر گرای سکندر است و مراد از گوهر گرای مجازاً حاصل کننده گوهر است و غیر الشارحین گنج روان را گنجهٔ روان خوانده ۱۲

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

بیا ساقی آن شیر شنگرف گون — که عکسش در آرد بسیماب خون

بمن ده که سیماب گون گشته ام — بسیماب چون ناخن رشته ام

داستان رفتن اسکندر بدیدن زاهدی

برانم من ای همت صبح خیز — که مغز سخن را کنم ریز ریز

برزین سخن گوهر آرم بچنگ — سر زر پرستان درآرم بسنگ

گر از ور زهره که آرد بدست — که دارای دین را کند زیردست

زر از بهر مقصود زیور بود — چو بندش کنی بندی از زر بود

توانگر که باشد زرش زیر خاک — ز دزدان بود روز و شب ترسناک

تهیدست کاندیشهٔ زر کند — تمنای گنجش توانگر کند

چو از زر تمنای زر بیشتر — توانگرتر آنکس که درویش تر

جهان آن جهان شد که درویش راست — که هم خویشتن را و هم خویش راست

شب و روز خوش میخورد بی هراس — نه از شحنه بیم و نه از دزد یاس

جهان

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

فراوان خزینه فراوان غم است — کم اندوه آن را که دنیا کم است

گزارندهٔ عقد گوهر فشان — چنین داد از کان گوهر نشان

که چون کرد سالار جمشید هوش — می چند بر یاد نوشابه نوش

بریحان و ریحانی دلفروز — بسر برد با خسروان چند روز

یکی روز بنشست بر عزم کار — بساطی نوآراست چون نوبهار

حصاری چنان زانجمن برکشید — که انجم دران برج شد ناپدید

گرانمایگان سپه را بخواند — گرامی کنان هر یکی را نشاند

شدند انجمن کاردانان دهر — ز فرهنگ شه برگرفتند بهر

شه از قصهٔ آرزوهای خویش — سخنها ز هر دستی آورد پیش

که دوشم چنان در دل آمد هوس — که جز با شما بر نیارم نفس

به نیروی رای شما مهتران — جهان را به بینم کران تا کران

سوی روم ازین پیش بودم بپیچ — عنان مراد از ان چرخ پیچ

برانم که تا جملهٔ مرز بوم — بگردم پس انگه شوم سوی روم

در بحانی آه مراد از ریحان شراب گلرنگ و از ریحان خوشبو و در بعضی نسخ بسیان ریحان و در بحانی واو عطف دیده شد درین صورت مراد از ریحان گل است چنانچه خیره الشاد چین نوشته شاید بحانی شراب و درین محل نظر است چه موسم گل نبود که از ریحان مراد گل باشد ۱۲ سته قوله

حصاری آه بیچ عبارت از مجلس و ناپدید شدن انجم باعتبار روشنی بزم است ۱۲ سته قوله سوم ازین پیش آه یعنی سابق بجا طوا انتهی که از ایجا بودم مراد است نا بیچ مالا چرخ عنان عزم مرا ازین ارادهٔ باز نداشت ۱۲ سته قوله برانم که تا جمله آه برانم ای بدان جهت که یعنی چنان عزم دارم ۱۲

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

در آباد و ویران نشست آورم — همه ملک عالم بدست آورم

کنم دست پیچی بسنجابیان — زنم سکه بر سیم سقلابیان

بهر بوم و کشور که گردی ست — ببینم که خوشدل کدام آدمی ست

ازان خوشدلی بهره یابم مگر — که آهن بآهن شود کارگر

نخستین خراشش ازین کوچگاه — بالبرز خواهم برون رُد راه

وزان کوه فرخ درآیم بدشت — زصحرا بدریا کنم بازگشت

تماشای دریای خرزان کنم — زجرعه بران گوهر افشان کنم

چو موکب درآرم بدریا کنار — کنم هفته مرغ و ماهی شکار

به بینم که تا عزم چون آیدم — زمانه کجا رهنمون آیدم

چه گویند هر یک درین داستان — که دولت نپیچد سر از راستان

زمین بوسه دادند یکسر سپاه — که تدبیر ماهست و تقدیر شاه

کجا او نهد پای ما سر نهیم — زفرمان او بر سر افسر نهیم

اگر آب و آتش کند جای ما — نگردد زفرمان او رای ما

گر اندازد از کوه ما را بخاک — بیفتیم و در دل نداریم باک

ز شاهِ جهان راه برداشتن — ز ما خدمت شاه نگذاشتن

شه آسوده دل شد ز گفتار شان — نواز شگرے کرد بسیار شان

بسنجید ره را بآهستگی — کشاد از خزینه درِ رستگی

غنی کرد گردنکشان را بگنج — ز گوهر کشے لشکر آمد برنج

جهاندار چون دید کز گنج و زر — غنیمت کشان را گران گشت سر

دران پیش بینے خرد پیشه کرد — که نخستی ز چشمِ بد اندیشه کرد

ز بس گنج و گوهر که در بار داشت — بهر جا که شد راه دشوار داشت

بکوه و بصحرا به سختی و رنج — سپاهش بگردون کشیدند گنج

چو در خاطر آمد جهانجوے را — که در چنبر آرد گلین گوے را

زمین را شود میل منزل شناس — تبری و خشکی رساند قیاس

بداند جهان را ز پست و بلند — درازیش چندست و پهناش چند

ز هر داد و بیداد آگه شود — براه آرد آن را که از ره شود

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

فروشوید از دهر بیداد را | رهاند ز خون خلق آزاد را

ز هر همگاه حصاری کند | ز بهر سرانجام کاری کند

ز دوری در آن ره شد اندیشناک | که دارد ره دور و درد و هلاک

نباید که ضائع شود رنج او | شود روزی دشمنان گنج او

سپاه از غنیمت گرانبار دید | بترسید چون گنج بسیار دید

یکی آنکه سیران نکوشند سخت | که ترسند زایشان ستانند رخت

دگر هر که با شیر آید بجنگ | دو دستی زند تیغ بر بوی رنگ

ز فرزانگان اسطهی پناه | صد و سیزده بود با او براه

همه انجمن ساز و انجم شناس | بتدبیر هر شغل صاحب قیاس

از آنجمله در حضرت شهریار | بلیناس فرزانه بود اختیار

بهر کار زو چاره درخواستی | کز و گردن چاره برخواستی

ز دشواری راه و گنجی چنان | سخن راند با کارسنجی چنان

جوابش چنان آمد از پیش بین | که شه گنج پنهان کند در زمین

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

سپه را اگر شاه فرمان کند — بویرانها گنج پنهان کند

ز بهر گواهی بران گنجدان — طلسمی کند هر یک از خود نشان

بدان تا چو آیند از راه دور — ز هر تیره چاهی برآرند نور

گواهی که بر گنج خویش آورند — نمودار پیشینه پیش آورند

شه این رای عالم آرای دید — سپه را سلامت دران رای دید

بزیر زمین گنج را جای کرد — طلسمی بران گنج برپای کرد

بفرمود تا هر کرا گنج بود — نهان کرد کز بردنش رنج بود

پراگنده هر یک دران کوه و دشت — بگل گنج پوشید و خود باز گشت

جدا هر یکی بر سر مال خویش — برانگیخت شکلی ز تمثال خویش

چنان بود شب بازی روزگار — که شه را دگرگون شد آموزگار

ز هنجار دیگر در آمد بروم — فرو ماند گنج اندران مرز و بوم

همان لشکرش را ازین برگ و ساز — بآن گنج پنهان نیامد نیاز

زبس گنج پیدا که در یافتند — سوی گنج پوشیده نشافتند

سله قوله زنهار بود تا هر کرا گنج بود تا هر کرا گنج بود ۱۲ خایه تخم و نست از جهت قیام قرینه و مقام سپه یعنی اسکندر فرمود که تا هر کرا گنج بود پنهان کند پس هر کرا گنج بود پنهان کرد و این حکم برای آن بود که بردانستن آن گنج رنج بسیار داشت ۱۲

سله قوله زنهار دیگر در آمد راه هنجار دیگر در آمد راه بمعنی راه و جاده است دلا

سله قوله زنهار دیگر در آمد راه هنجار دیگر در آمد راه بمعنی راه و جاده است دلا

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

چو در خانهٔ روم کردند جای — بشغل جهان در کشیدند پای

یکی دیر سنگی برافراختند — بجمهور طاعت بپرداختند

همان نسخت گنجنامه که بود — بدارندهٔ دیر دادند زود

که تا هر که او باشد ایزدپرست — ازان نامها گنجی آرد بدست

هنوز اندران گنج دیرینه سال — بسی گنج مانده ازان گنج و مال

کسانیکه از راه خدمتگری — کنند آن صنمخانه را چاکری

ازان گنجنامه دهندشان یکی — اگر بیش باشد وگر اندکی

بیایند و آن گنجدان بشکنند — وزان گنج پانج خود پر کنند

مگر داد دولت مرا پای رنج — که پایم فرو رفت زینسان بگنج

بیا ساقی آن مے که ناز آورد — جوانی دهر عمر باز آورد

بمن ده که این هر دو گم کرده ام — قناعت بخونناب خم کرده ام

کشادن سکندر قلعه ذرا از دعای عابد

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

کسی کو در نیکنامی زند — درین حلقه لاف غلامی زند

به نیکی چنان پرورد نام خویش — کزان نیک یابد سرانجام خویش

بدر اعتبر در گرمزد تنش — که آن در عبا باشد به پیراهنش

چو میخواهی ای مرد نیکی پسند — که نامی برآری به نیکی بلند

یکی جامه در نیکنامی بپوش — به نیکی دگر جامها میفروش

نه بینی که باشد ز مشکین حریر — فروشندهٔ مشک را ناگزیر

به از نام نیکو دگر نام نیست — بد آنکس که نیکو سرانجام نیست

گزارندهٔ این نوآیین خیال — دم از نیکنامان زدی ماه و سال

سکندر که آن نیکنامی نمود — بدان نام نیکو بسی کرد سود

همه سوی نیکان نظر داشتی — بدان رابر خویش نگذاشتی

ز کشورکشایان شهزادگان — نظر بیش کردی بافتادگان

کجا زاهدی خلوتی یافتی — بخلوتگهش زود بشتافتی

بهر جا که رزمی بیاراستی — از ایشان بهمت مدد خواستی

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

همانا که زان بود فیروز جنگ — که فیروزه را فرق کردی ز سنگ

سپاهی که با او بجنگ آمدند — ازین پیشه کو داشت تنگ آمدند

نمودند کای داور روزگار — به تعلیم تو دولت آموزگار

ترا فتح و فیروزی از لشکرست — تو زاهد نوازی سخن دیگرست

بشمشیر باید جهان را گشاد — تو از نیکمردان چه آری بیاد

چو همت سلاح ست در دستبرد — بگو تا کنیم آنچه داریم خرد

ازین پس که با هم نبردان زنیم — در همت نیک مردان زنیم

جهاندار ازین داوریهای سخت — نگهداشت پاسخ به نیروی بخت

سخن بر بدیهه نیاید صواب — بوقت خودش داده باید جواب

چو لشکر سوی کوه البرز راند — بهر ناحیت نایبی را نشاند

بدهلیزهٔ رهگذرهای سخت — ز شروان چو شیران برون برد رخت

دران تاختن کارزو مند بود — رهش برگذرهای در بند بود

بپائین آن شهر آراسته — دژی بود در وی بسی خواسته

سلام قوله جهانا که زان بود فیروز جنگ — که فیروزه را فرق کردی ز سنگ
سکندر شجاعتی شد که فرق دشمن را علی مرادفی و اصل و فرع می نمود ۱۲ سلام
قوله چو همت سلاست — آیعنی همت کار بست نفرا کار میکند پس اگر ما که آنچه داریم از تیغ و خنجر آنرا خود کنیم و بشکنیم ۱۲ هکذا
فی الشرح یعنی تا کار ایران نیز بلا بحر بیان هم آوریم
و جلا میکنیم و جنگ می سازیم اکنون مانند تو طالب علمی بزرگان و نیک مردان شویم ۱۲ بدرستیکه قوله جهاندار آه یعنی بادشاه دیرین سال و سخت که جای سکوت بود جواب را نگهداشت ۱۲ سلام قوله بدهلیزهٔ رهگذرها آه در دهلیزهٔ دروازهٔ رهگذرها شروان بالکسر نام شهر ثابت که مولد خاقانی است ۱۲

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

درشتی بود با آسمان در نبرد — نگشته به پیرامنش هیچ مرد

دران درشتی چندره داشتند — که کس را دران راه نگذاشتند

چو شه را سراپرده انجا زدند — رقیبان در خیمه بالا زدند

در در به بستند بر روی شاه — نکردند در تیغ و لشکر نگاه

بتوبتگه شاه نشتافتند — سر از خدمت شاه برتافتند

اگر خواندشان داور دورگیر — برفتن نگشتند فرمان پذیر

دگر دفتر داوری در نوشت — ندادند راهش بران کوه و دشت

همان چاره دید آن خردمند شاه — که بردارد آن بند زان بندگاه

بلشکر بفرمود تا صد هزار — درآیند پیرامن آن حصار

بخرسنگ غضبان خرابش کنند — بسیلاب خون غرق آبش کنند

چهل روز لشکر شغب ساختند — کزان در کلوخی نینداختند

ز پرتاب او ناوک افگنده بال — کمندی نه کانجا رساند دوال

عروسک زنانی چو دیوان شموس — خجل گشته زان قلعه چون عروس

سراپرده آه خیمه بالا زدند — ای برادر افتند و نصب کردن ندادند ۱۲ سه ۵۲

قوله همان چاره دید آه بند سراوار قلعه و بندگاه جای دشوار گذار ۱۲ بدر سه ۵۳

قوله بلشکر بفرمود آه پیرامن بکسر یای فارسی و یای مجهول گرداگرد چیزی ۱۲ ب

سه ۵۴ قوله بخرسنگ غضبان آه خرسنگ سنگ بزرگ

بلغت فارسی

چه خرسنگی کلانست و بمعنی غضبان اگرچه ترکیب لفظ غضبان با ناری بمعنی آه و در سنگهای بمعنی چون بخرسنگی نوشته از چون غضب و مرعوبی بمعنی سنگ نوشته اند و تو اندیده و صحیح آن بخلاف قیاس خواهد وقتی آنست که غضبان در اصل بمعنی غضبناک است و مجازاً فارسیان بمعنی اطلاق کنند ۱۲ اشرف

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

نه عرّاده برگرد او ره شناس — نه از گردش منجنیقش هراس

چو عاجز شدند اندران تاختن — دران جوز برگنبد انداختن

شه کاردان مجلس نو نهاد — سران را طلب کرد و ابرو گشاد

چه گوئید گفتا درین بند کوه — که آورد زاندیشه ما را ستوه

ولایت کشایان گردن فراز — نشستند و بردند شه را نیاز

که ما بندگان کمر بسته ایم — بدین کار یک روز نه نشسته ایم

چهل روز باشد که بیخورد و خواب — ستیزیم با ابر و با آفتاب

تو دانی که بر تارک مهر و میغ — نشاید زدن نیزه و تیر و تیغ

چه دیوان بسی چاره ها ساختیم — وزین در ز کلوخی نینداختیم

همان به که گردیم ازین راه تنگ — کریوه نوردیم و سازیم جنگ

شهنشه چو دانست کان سروران — فرو مانده بودند عاجز دران

چو در سرمه زد چشم خورشید میل — فرو ریخت گوهر بدریای نیل

شه از گنج و گوهر بدریا کنار — یکی مجلس آراست چون نوبهار

عاجز شدند آه جوز برگنبد انداختن کار بیفایده کردن است ۱۲ ۲ ۲ تو ابرو گشادن کار دوان آه ابرو گشادن خاطر شدن ۱۲ ۲ تو ابرو گشادن کرد اینجا بزرگان آه در بعضی نسخ بجای بدین کار بدین روز در واقع است درینصورت اشارت آن بچنین روز که باعث خجالت و خفت است باشد ۱۲ ۲ چهل روز آه ابرو و آفتاب دو احتمال دارد یکی آنکه کنایه از قلعه مذکور باشد بسبب بلندی کوه و دوم آنکه کنایه از سگ بجا حاصل ۱۲ بد رود میخواند که مراد از ابرو آفتاب بارش و گرمی هر دو باشد که در آن ایام گاه بارانی شده باشد ۱۲ * * * *

بپرسید چون حلقه گشت انجمن — ازان سرفرازان لشکرشکن

که از گوشه ورزان دران گوشه کیست — که بر ماتم آرزوها گریست

یکی گفت کای شاه دانش پرست — پرستشگری در فلان غار هست

بکس روی ننماید از هیچ راه — کند بی نیازی بمشت گیاه

شهنشاه برخاست هم در زمان — عنان تاب گشته ازین همدمان

ز خاصان ستنی چند همراه کرد — نشان جست و آمد برنگیرد

ره از شب چو روز بداندیش بود — وشاقی و شمعی روان پیش بود

چو نزدیک غار آمد از راه دور — بغار اندر افتاد زان شمع نور

پرستنده چون پرتو نور دید — ز تاریکی غار بیرون دوید

فرشته وشی دید چون آفتاب — برآورد اقبال را سر ز خواب

جهاندیده نزد جهاندار تاخت — بنور جهانداری او را شناخت

بدو گفت شخصی سهی پیکری — گمانم چنانست کاسکندری

شه از مهربانی بدو داد دست — درون رفت پیشش بزانو نشست

بپرسید ازو کاشنائی تو کیست — ز دنیا چه پوشی و خورد تو چیست

چه دانستی ای زاهد هوشیار — که اسکندرم من درین تنگ غار

دعا کرد زاهد که دلشاد باش — ز بند ستمگاری آزاد باش

ز اقبال باد اخترت خاسته — به پیروزی دولت آراسته

اگر نیک نشناختم شاه را — شناسد بشب هر کسی ماه را

نه آئینه تنها تو داری بدست — مرا در دل آئینه نیز هست

بصد سال کو را ریاضت زدود — یکی صورت آخر تواند نمود

دگر آنچه پرسد خداوندرای — که چونست زاهد درین نیک جای

به نیروی تو شادم و تندرست — تنومندتر زانچه بودم نخست

ز مهر و ز کین کسم یاد نیست — کس از بندگان چون من آزاد نیست

جهان را ندیدم وفادار ئی — نخواهد کس از بیوفا یاری

چو بر سختم اندازهٔ کار خویش — همین گوشه دیدم سزاوار خویش

بریدم ز هر آشنائی شمار — بس ست آشنای من آموزگار

سلام تو را اگر بیک اشنا ختم شاه را آه جز ای این شرط که عبارت بعید نیست بود مخفی نیست و علت آنکه مصرع دوم کجای آن مناسب ۱۲ سه قوله بر آئینه تنها تو داری بیت آه مراد از آئینه جهان احوال عالم که بدان احوال عالم معلوم میشود ۱۲ سه قوله دگر آنچه پرسد خداوندرای زاهد در یکجا از عالم وضع مظهر بموضع مضمر نباید تخیر و بجز خود چه آه قوله زاهد است بالفتح ۱۲ سه قوله بود بیخم آه سخن بسکه بیخم ۱۲ بس ۵ بیم ۱۲ ع شمار ترک یاد و فراموش شدن ایشان باشد ۱۲ ع

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

به بسیار خواری ندارم پسیچ — که پرسے دهد ناف را پیچ پیچ

گیا پوشم و قوت من هم گیا — کنم سنگ را زر بدین کیمیا

بود سالها کز سرایندگان — ندیدم کسے جز تو زایندگان

سبب چیست کامشب درین کنج غار — به نیک اختری رنجه شد شهریار

درین غار من وانگهی چون توئی — بلی پاس شه را کنم هندوی

جهاندار گفت ای جهاندیده پیر — ازین آمدن داشتم ناگزیر

خدا آهنے را بدو نیم کرد — بما هر دو آن هر دو تسلیم کرد

کلیدی و تیغی بدینسان نگاشت — کلیدانِ تو تیغ بر من گذاشت

چو من ز آهنِ تیغ گیتی فروز — کنم بازے خلق در نیمروز

تو در نیم شب گر کنے یاوری — کلیدی بجنبان درین داوری

مگر کز کلید تو و تیغ من — کشاده شود کار این انجمن

حصاریست بر هفت این تیغ کوه — درین رهزنانند چندین گروه

که در روز و شب کاروان را زنند — زبد گوهرے راه جانها زنند

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

درین جستجویم که بگشایش — بداد و بدانش بیارایش

تو نیز از بهمت کنی یاریی — درین ره کند بخت بیداریی

ز رهزن شود راه پرداخته — شود توشهٔ رهروان ساخته

چو آگاه شد مرد ایزدشناس — که دزدان دران قلعه دارند پاس

یکی منجنیق از نفس برکشاد — که بر قلعهٔ آسمان درگشاد

چنان زد بر و کوهسر منجنیق — که شد کوه در آب دریا غریق

بشه گفت برخیز و شو باز جای — که آن کوه پایه در آمد ز پای

چو شاهنشه آمد سوی بزم خویش — مقیمان مجلس دویدند پیش

دگر باره مجلس بیاراستند — برش نشستند و می خواستند

کس آمد که دربان این کوهسار — ستاد دست بر در بامید وار

بفرمود شه تا بیارند زود — در آمد بر شاه خدمت نمود

چو بر شه دعا کرد ز اندازه بیش — کلید در قلعه افگنده پیش

خبر کرد کامشب به نیروی شاه — خرابی در آمد باین قلعه گاه

[1] قوله چنان زد بر و کوهسر منجنیق گزارشش زد بر و آه شمیر بمعنی راجح است قلعه و کوهسر عبارت است از سنگ کلان که در منجنیق گذارند بقلعه اندازند و در مصرعه دوم ردعاست و تمثیل است بلبول گزارشش ۱۲

[2] قوله بشه گفت برخیز و شو باز جای کوه پایه در کلام پارسیان بمعنی کوه مستقل شود ظاهر الفظ پایه درینجا بمعنی کثرت است مانند کوهسار و بعضی گویند که کوه پایه قلعه که در دور قلعه استحکام حکم کوه دارد ۱۲

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

دو برج قوی زین دژ سنگ بست — ز برج فلک زود درهم شکست

ز خشم خدا منجنیقی رسید — دژ افتاد و ناگاه درهم درید

گرش منجنیق تو کردی خراب — بذره کجا ریختی آفتاب

خرابیش دانم نه زین لشکرست — که این منجنیق از دژ دیگرست

چو حکم در آسمانی ترست — تو دانی و در حشکرانی ترست

نگه کرد شه سوی لشکرکشان — کزین به دعا را چه باشد نشان

چهل روز باشد که مردان کار — بشمشیر کوشند با این حصار

بچندین سر تیغ الماس رنگ — نسفتند سنگی ازین خارسنگ

بآهی که برداشت بی توشه — فرو ریخت از منظرش گوشه

شما را چه روی نماید درین — که بی نیکمردان مباد ازمین

بزرگان لشکر بعذر آوری — پشیمان شدند از چنان داوری

زمین بوسه دادند بر بزم شاه — که خالی مباد از تو تخت و کلاه

قوی باد در ملک بازوی تو — بقا باد نقد ترازوی تو

چنین حرفها را تو دانی شناخت — که یزدان ترا سایهٔ خویش ساخت

چو ما نیز ازین پرده آگه شدیم — بره آمدیم ارچه از ره شدیم

فرستاد شه تا بدژ تاختند — ازان رهزنان دژ بپرداختند

دگر روز بستد چو شه آن حصار — رهِ دژ کشادند بر شهریار

همه خلق آن دژ رعیت شدند — اگرچه ازین پس مخالف بدند

ز روز یور و تحفهای دگر — بخدمت کشیدند شه را بسر

چو از کار ایشان بپرداخت شاه — همه لشکرِ خویش بنواخت شاه

بجای دژ اقطاعها داد شان — سوِ دادهٔ خود فرستاد شان

در آن سنگ بسته دژِ اوج سای — عمارت بسی کرد بسیار جای

خرابیش را یکسره آبادکرد — دژِ ظلم را خانهٔ داد کرد

نواحی نشینانِ آن کوهسار — تظلم نمودند هنگام کار

که از بیم خفچاق وحشی سرشت — درین مرز تخمی نیاریم کشت

که هرگه کزین سو شتاب آورند — زیانی درین کشت و آب آورند

سلهٔ تو از فرستاد شده آه مفعول از فرستاد مخروف است بقرینهٔ ذکر ۱۲ اش سلهٔ تو از بجای دژ از اقطاعها آه اقطاع جمع قطعه بمعنی پارهٔ زمین و در عرف اهل فقاهت بمعنی جاگیر و زمینی و مصالحی و غیره مستعمل است اقطاع بالفتح اطراف زمین ۱۲ یعنی سوی اقطاع بخشیده آن فرزندان را فرستاد که در آنجا باشند ۱۲ بدر سلهٔ قوله ملان سنگ آه سنگ بسته عبارت از مستحکم و پایدار و اوج سای بلند و مرتفع ۱۲ سلهٔ قوله خرابیش را یکسره آه یعنی چنانچه ویرانه بود آباد کرد و تمام آنجا در آبادی آن قلعه میکوشید دفع تمرد و یاغیان و داد گستری را آبادی قرار داده چه از تظلم ملک مقصود و در ظلم اضافت ظرف بمظروف و کذا خانهٔ داد ۱۲

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

ازین روی مارا زیانها رسد — زیانیکه آفت بجانها رسد

گر آرد ملک هیچ بخشایشی — رساند بدین کشور آسایشی

درین پاس گه رخنهائیکه هست — عمارت کند تا شود سنگ بست

مگر زآفت آن بیابانیان — براحت رسد کار خزرانیان

بفرمود شه تا گذرهای کوه — به بندند خزرانیان هم گروه

زپولاد و ارزیز و از خاره سنگ — برآرند سدی دران کوه تنگ

زخارا تراشان احکام کار — که بر کوه دانند بستن حصار

فرستاد خلقی با نبوه را — گذرگاه بربستن آن کوه را

چو زاباد رخنه پرداختند — بعزم شدن رایت افراختند

شد از زخمهٔ کاسه و زخم کوس — خدنگ اندران بیشها آبنوس

ملک بارگه سوی صحرا کشید — عنان راه را داد و منزل برید

چو سیاره چرخ شبدیز راند — بهر برج کامد سعادت رساند

چو زلف شب از حلقهٔ عنبری — سمن ریخت بر طاق نیلوفری

سله قوله ازین آه لفظ زیان در مصرع دوم بدست از زیان که در مصرع اولست ای ازین سبب ما را نقصان پیرا سد چنان نقصان که گویا آفت جان است بالفظ زیان نی بود که بتصحیف زیانی شده درین صورت کاف بمعنی بلکه باشد ۱۲ سله قوله مگر آفت آه خزران بردزدان جرجان یعنی خزر است که ولایتی است از گیلان و طبرستان است و ارزیز آه سرب یا قلع و تشبیه حال میان دو چیزی که مردم ساخته باشند و باز داشت و استوار و درست و استوار رخنه و راست و استوار شدن ۱۲ سله قوله زخارا تراشان آه احکام بالکسر مصدر است بمعنی محکم ساختن ۱۲

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

شه و لشکر از رنج فرسودگی — رسیدند تختی بآسودگی

تنی چند را از رفیقان راه — ز بهر شب افسانه بنشاند شاه

از ایشان خبرها ازان کوه و دشت — بپرسید و آگه شد از سرگذشت

پس آنگاه از هر نشیب و فراز — بگوش ملک برکشادند راز

نمودند کاینجا حصاریست خوب — که دورست از و تند باد جنوب

یکی سنگ مینا و مینو سرشت — بزیبائی و خرمی چون بهشت

سریر سرافراز شد نام او — در و تخت کیخسرو و جام او

چو کیخسرو از ملک پرداخت رخت — نهادند زان جایگه جام و تخت

همان گورخانه ز غاری گزید — کز آتش دران غار نتوان خزید

هم از تخمهٔ او درین پیشگاه — ملکزادهٔ هست بر جمله شاه

بدستش کند جای آن شاه را — نگهدارد آن جام و آن گاه را

جهان مرزبان شاه گیتی نورد — برافروخت کاین داستان گوش کرد

کجا بستدی فرخ آئین دزی — چه از زورمندی چه از عاجزی

اگر آشکارا بدی گر نهان — بدان در شدی تاجدار جهان

بدیدن دران در فرود آمدی — بدر بان برازوی درود آمدی

بنا دیده دیدن هوسناک بود — بهر جا که شد چست و چالاک بود

چو آن شب صفتهای آن در شنید — بدر دیدنش رغبت آمد پدید

مگر کز کهن جام کیخسروی — دهد مجلس مملکت را نوی

همه شب درین فکر و اندیشه بود — که تا چون تواند در در کشود

بیا ساقی از مے مرا تازه کن — درین ره صبوری باندازه کن

چراغ دلم یافت بیروغنی — بمی ده چراغ مرا روشنی

رفتن سکندر بقلعه سریر بزیارت کیخسرو

چو روز سپید از شب زاغ رنگ — برآمد چو کافور از قصای زنگ

هوا صاف از دود گیتی زگرد — فلک روی خود شست چون لاجورد

فروزنده روزی چو فردوس پاک — برآورد سر گنج قارون ز خاک

سه قوله اگر آشکارا آه مراد از آشکارا رفتن سکندر است پس لفظ اگر در اینجا بمعنی تردید است یعنی آشکارا یا پنهان و خالی از یک حال ازین دو حال بود ۱۲ ش سه قوله بدیدن در آمد یعنی بر در بان که صاحب قلعه است از و تمنیت دیدن و دیدن نفع و فائده میرسد ۱۲

سکندر نامه

قاعده ابر سیاست که کلمات را چون مضاف و موصوف نباشد و قوف آخر خوانند و اگر الف مع آن باشد با خفای نون ادا و زبان را در اینجا باظهار ابزه از تا و نون مستقیم شود ۱۲ اشا بدر نسخه خیر اشارت حین الفظ بعید لفظ بدر بان نیست تا محتاج بدین تاویل رکیک شده ۱۲

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

بعزلت کمر بسته باد خزان — نسیم بهاری ز هر سو وزان

همه کوه و گلشن همه دشت و باغ — جهان چشم روشن ز زرین چراغ

درو دشت چون باغ افروخته — از و چشم بد دیده بر دوخته

زمانه بکردار باغ بهشت — زمین از گل و سبزه مینو سرشت

بفیروزه رائی شه نیک بخت — بتخت رونده درآمد ز تخت

سر تاج برزد بهفتم سپهر — برافراخت رایت برافروخت چهر

زمین خسته کرد از خرام ستور — گران کوه را در دل افگنده شور

سپه راند از انجا بتخت سریر — که تا بیند آن تخت را تخت گیر

سریری خبر یافت کان تاجدار — برین تخت گه کرد خواهد گذار

ز فرهنگ فرمانده آگاه بود — که فیروز فرخ جهان شاه بود

ز تخم کیان هیچکس را نکشت — همه راستان را قوی کرد پشت

سر آن را رسانید تارک بتاج — بسی خرجها داد و نستد خراج

ز شادی دو منزل برابر دوید — بفرسنگها فرش دیبا کشید

سه قوله نامه
کیدار آرامه منیه بر وزن
نیکو بهشت و آسمان و
بمعنی بنا و فرمود و زبر بعد
و ابیه سه قوله فیروزه
رائی آمده مراد از تخت
رونده اسپ و از ان
تخت روان که مرسوم
بپالکی است مراد از تخت
بیدار است چه در دولت
دیگر این رسم نیست بنا ش
سه قوله سریری آمده تخت
یعنی حاکم سریر که نام
آن قلعه است ۱۲ ش
سه قوله سر از ارسانیده آه
یعنی سکندر چنان با جلال
و دانش است که با وصف
غلبه خود بر اعدا و اولاد گرفتن
ملک ز ظلمان و دادا از
نسل کیان هیچکس را
نکشت و دانا نگه داشت
گو در است که بود نیز ایشان
را اصلاحات خود و بر زارسان را
بخشید ۱۲

ز نزلیکه بودش دران دسترس | بحدی که حدش ندانست کس
ز هر موتیه کان چو گل تازه بود | گرانمایهایش ز اندازه بود
سمور سیه روئیه سرخ تیغ | همان قاقم و قندزی بیدریغ
وشق نیفهای چو برگ بهار | بنقشه برو ریخته صد هزار
غلامان گردن برافراخته | یکایک همه رزم را ساخته
وشاقان موکب رو و زود خیز | بدیدار تازه برفتار تیز
چو نزلی چنین خوب آراسته | روان کرد با آن بسی خواسته
باستادکاران درگه سپرد | شده عاجز آنکس که آنرا شمرد
درآمد بدرگاه شاه جهان | دوتا کرد قامت چو کار آگهان
شهنشاه برخاست نامش کرد | بشرط نشاندن گرامیش کرد
چو دادش ز دولت درود تمام | بپرسیدش از قصه تخت و جام
که جام جهان بین و تخت کیان | چگونه ست بی فر فرخ پیان
سریری ملک پاسخش داد باز | که ای ختم شاهان گردن فراز

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

کیومرث از خیل تو چاکری — فریدون ز ملک تو فرمان بری

ستاره کمان ترا تیر باد — کمندت سپهر جهانگیر باد

کلید یکه کیخسرو از جام دید — در آئینهٔ دست تست آن کلید

جزین نیست فرقی که ناموس و نام — تو ز آئینه بینی و خسرو ز جام

چو رفته ز شاهان بیدار بخت — ترا باد جاوید دیهیم و تخت

ز تخت تو آفاق را باد نور — مباد از سرت سایهٔ تاج دور

چه مقصود بدشاه آفاق را — که نو کرد نقش این کهن طاق را

چه بد بارگی سوی این مرز راند — برو بوم ما را بگردون رساند

جهان خسروش گفت کای نامدار — ز کیخسرو این تخت را یادگار

چو شد تخت من تخت کاوس و کی — همان خوردم از جام جمشید می

باین جام و این تخت آراسته — دلی دارم از جای برخاسته

دگر آنکه بینم که چون خفت شاه — دران غار چون ساخت آرامگاه

پژوهندهٔ راز کیخسروم — تو اینجا نشین تا من آنجا روم

سلام تو ای مقصود پشاه آه مراد از کهن طاق قلعه سرپرایست ۱۲ ش سلام تو ای جهان خسروش آه از بصره دوم مراد عطف خود بن است ۱۲ سلام تو ای این تخت آه در خانه جام مراد مناسب است بیدار مناسب است یعنی دلی دارم مضطرب یعنی دیگر از آنچه بنقطه یعنی دیگر از نشسته از بعید است

سلام تو ای پژوهنده راز کیخسروم آه در اینجا مراد از لشکر اسکندر است که میرود با استقبال در راه رسیده بود و در نگهداشتن او در لشکر بنا بر احتیاط بود که مبادا در قلعه رفته فتنه انگیزد پس او را بعزت مناسب در لشکر خود نگاه داشت ۱۲ ش تقریر جای من نشین گویا جای خود را عوض در من سپرده تا من بروان خلوتخانه روم ۱۲ بدر

بگریم بران تخت پدرام او — زنم بوسه بر لب جام او

به بینم که آن تخت خسرو پناه — چه زاری کند با من از مرگ شاه

وزان جام آن تاجور بشنوم — درودی کزین جام برتر شوم

شد آئینه جان من زنگ خورد — زدائم ازان زنگ آئینه گرد

بدان دیده دل را هراسان کنم — بخود بر همه کار آسان کنم

سریرے زگفتار صاحب سریر — بران داستان گشت فرمان پذیر

فرستاد تنها بدژ دار خویش — که پیش آورد نزل از اندازه بیش

کمربند و چرب دستے کند — بصد مهر مهمان پرستی کند

اشارت کند تا رقیبان تخت — بسازند با شاه فیروز بخت

بگنجینه و تخت بارش دهند — چو خواهد می خوشگوارش دهند

فشانند بر تخت کیخسروش — فشانند بر سر نثار نوش

دران جام فیروزه ریزند می — بفیروزے آرند نزدیک وے

بهر چه خوش آید بدندان او — نتابند گردن ز فرمان او

سله تو گویی بران تخت آه پدرام بجای قاری یعنی خوش و خرم ۱۲ سه تو گویم که آن تخت آه چه زاری کند یعنی بزبان حال چه میگوید ۱۲ سه تو وزان جام آن آه در بعضی نسخ مصرع دوم چنین است سه درودے کزان جاورتر شوم و در بعضی چنین سه درودے کزان جام برتر شوم نسخه اول بسیار صحیح و مناسب است بلکه کلام همای هم نظر بتا بلفظ جاندار چه رسد و تر بیکی جاندار است تر شوم بدان معنی است که تو مرا لطف من زیاده کرده که تو بیشتر و عجیب است که و نیز بیشتر و عجیب کلام از صدور این شعر کلام از عقل خواجه نظامی تجویز کرده بس صحیح نسخه دوم مراد ازان جام آسمان است یعنی از زبان حال آن جام گیتی نما درودی بشنوم که مرا عرض حاجات کند

آید از جهت ارتقای نفس ناطقه بمدارج علیه معرفت یا دریافت حقایق علوم ۱۲ ش

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

چو با استواران بپرداخت راز — بشه گفت کاهنگ رفتن بساز

من اینجا نشینم بفرمان شاه — چو شاه از ره آید کنم عزم راه

شهنشه پذیرا شد آن خانه را — بهم خانگی برد فرزانه را

تن چار پنج از غلامان خاص — چو زری که آید برون از خلاص

سوِ تخت خانه زمین در نوشت — بیالا شدن ز آسمان در گذشت

برآمد بدانسان که ناسود هیچ — بر آن چرخ پیچان بصد چرخ پیچ

دژی دید با آسمان هم نورد — نبرده کسی نام او در نبرد

عروسان دژ شربت میختند — دران شربت از لب شکر ریختند

نهادند شاهانه خوان زرش — همان خوردهائیکه بد در خورش

پریچهرگان سرائی چو ماه — همه صف کشیدند بر گرد شاه

فرو ماند حیران دران فر و زیب — که سیمای دولت بود دلفریب

چو شه زان خورش خورد و شربت چشید — سوِ تخت کیخسرو سر کشید

سر افگنده و بر کشیده کلاه — درآمد بپائین گه تخت شاه

بشه گفت کاهنگ رفتن بساز — بشه گفت کاهنگ رفتن بساز

[1] قوله بدانسان آه یعنی بدان
چرخ پیچان که عبارت است
از فلک راه او ایچ بود
بوعلی آمد که پیچ جا نباشد
تا آنکه صد جا پیچ در پیچ خورد
پس وی را صد لفت در پیچ
مطلع خورد لیست ۱۲ ش
پیچان صدت چرخ نیست
یعنی چرخ جا نباشد صد چرخ
پیچ داشت یعنی بسیار بسیار

[2] قوله زری دید با آسمان هم نورد
تخفیف سنا سود است ۱۲
نورد بدین معنی پیچیدن
لهذا نورد چوگان را گویند
که چوگانبازان در وقت
بازی چوگان در حلقه کمانی
میان چوب پیچند ۱۲ ش

[3] قوله عروسان دژ شربت میختند
از لب شکر ریختند ای
گوهر صفا و شیرینی لب ایشان
مانند لعل و در شربت
ریختند ۱۲ ش

ز دیوار درگاهش آمد خروش — که کیخسرو خفته آمد بهوش

چنان بود فرمان فرمان گزار — که بر تخت بنشیند آن تاجدار

سر تاجداران برآمد تخت — چو سیمرغ بر شاخ زرین درخت

نگهبان آن تخت زرین ستون — زکان سخن ریخت گوهر برون

که پیروزی شاه بر تخت شاه — نماید به پیروزی بخت راه

همان گوهرین جام یاقوت سنج — کلیدیست بر قفل بسیار گنج

بدین تخت و این جام دولت پرست — بسا جام و تختی که آرد بدست

رقیبی دگر گفت کای شهریار — ندیده چو تو شاه چندین دیار

چو بر تخت کیخسروی تاختی — سر از تخت گردون برافراختی

دگر نغز گوئی زبان برگشاد — که تا چند کیخسرو و کیقباد

چو زین تخت شد بازوی شه قوی — کند کیقبادی و کیخسروی

همان فال خسرو دران جام و تخت — به پیروزی بختی برآورد بخت

شه آن تخت را چون بخود ساز داد — به کیخسرو مرده جان باز داد

بود فرمان آه فرمان گزار اشارت از سرکردگی یعنی حکم سرکردی بزرگوار یعنی بود که اسکندر بر تخت کیخسرو بنشیند ۱۲ بر سر ۳ قوله بدین تخت و این جام آه جام دولت پرست جامی که تابع دولت است یعنی هر که صاحب دولت است تابع اوست دور حکم او بود ۱۲ ش جام دولت پرست سکندر اسکندر دولت پرست اگر رقیبی دگر ۱۲ خیر ۴ قوله رقیبی دگر گفت آه رقیب بمعنی نگهبان و موکل و سعی ازناهای خدای عزوجل ۱۲ فاعل ندیده چندین دیار است ۱۲ ۵ قوله شه آن تخت را آه مصرعه دوم بتقدیر داد عطف ۱۲

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

بران تخت بنشست یکدم نه دیر — ببوسید و از تخت آمد بزیر

ز گوهر بران تخت گنجی فشاند — که گنجور خانه درو خیره ماند

بفرمود تا کرسی زر نهند — همان جام فرخ برابر نهند

چو کرسی نهادند خسرو نشست — بجام جهان بین کشادند دست

چو ساقی چنان دید پیغام را — زباده برافروخت آن جام را

بر خسرو آورد با رای و هوش — که بر یاد کیخسرو این می بنوش

بخور کاختر فرخت یار باد — بدین جام دستت سزاوار باد

چو شه جام را دید بر پای خاست — بخوردش یکی جام دیگر بخواست

بران جام عقدی ز بازوی خویش — برافشاند و بنشست و بنهاد پیش

که از بی شرابی گه از بی شهی — مثل زد بران جام و تخت تهی

دران تخت بی تاجور بنگریست — بران جام بی باده بختی گریست

که بی تاجور تخت زرین مباد — چو می نیست جام جهان بین مباد

به می روشنائی بود جام را — بلندی ز شه تخت بد رام را

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

شهی را بدین تخت باشد نیاز — که بر تخت مینو نخسپد بناز

کسی کو بمینو کشد رخت را — بزندان شمار چنین تخت را

چو شه رفت گو تخت بشکن تمام — چو میر بخت گو بر زمین اُفت جام

بسا مرغ را کز چمن گم کنند — قفس عاج و دام از بریشم کنند

چو از شاخ بستان کند تخت و تاج — نه زابریشمی یاد ماند نه عاج

ازینیم در جستن تاج و ترگ — که فارغ نشینیم ز شبخون مرگ

بهار چمن شاخ ازان بر کشید — که شمشیر باد خزان را ندید

کفل گرد کردند گوران دشت — مگر شیر ازین گورگه در گذشت

همان نافهٔ آهوان مشک بست — مگر چنگ و دندان یوزان شکست

گوزنان ببازی در آشفته اند — هزبران هائل مگر خفته اند

چو شیران نمانند در مرغزار — کند روبه لنگ آنجا شکار

بدین غافلی میگذاریم روز — که در مازند آتش رخت سوز

چه سازیم تختی درین خیر خیر — که در وی شود دیگری جایگیر

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

کنم از پی دیگران جای گرم — که ما را ز جای چنین باد شرم

چه سود ای چنین تخت کردن بپای — که گورست ما را نه تخت ست جای

نه تخت زرست اینکه او جای ماست — کز آهن یکی کنده در پای ماست

چو بر تخت جاوید نتوان نشست — ازین بیشتر تخت باید شکست

چو در جام کیخسرو آبی نماند — بجام آبگینه نباید فشاند

بیا ساقی آن جام کیخسروی — که نورش دهد دیده را نوی

لبالب کن از بادهٔ خوشگوار — بنه پیش کیخسرو روزگار

در حق ممدوح خود بطریق موعظت گوید

شهنشاه یارا جهان داورا — فلک پایگه مشتری پیکرا

کجا بزم کیخسرو و رخت او — سکندر که شد بر سر تخت او

چو آن کوکب از برج خود شد روان — توئی کوکبه دار آن خسروان

جهانداریت هست و فرماندهی — بجا نیست گر در جهان دل نهی

سه بیت بعد از این در بعضی نسخه‌ها نیست

سه قوله کنم از پی آه کلاف دعا یه است یعنی ازین قسم کار ما را شرم نصیب باد ۱۲ اش مصراع اول بطریق استفهام انکاری است و کلاف در مصراع دوم بیت بیان بیت مقدر مقدر باشد یعنی انکار مقدر باشد یعنی حتی کنم بعد از دیگران جای ایشان را گرم

چه ما را ازین بی مروتی شرم می آید ۱۲ اخیر است قوله چه سود ای چنین تخت آه در بعضی نسخ که تخت است ما را مرد از تخته تابوت است ۱۲ سه قوله نه تخت زرست آه کاف مرصوره دوم بمعنی بلکه ۱۲ سه قوله چو آن کوکب آه کوکبه درخشندگی و بزرگی و ستاره تخت ۱۲

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

جهان گرچه در سکه نام تست — زمین گرچه فرخ بآرام تست

منه دل برین دلفریبان دهر — که با مهربانان نسازد سپهر

جهان بین که با مهربانان خویش — زنامهربانی چه آورد پیش

بتختی که نیرنگ سازی نمود — بآن تخت گیران چه بازی نمود

بجامی که یک مست شاشان شاد کرد — بدان جام داران چه بیداد کرد

چو کیخسرو هفت کشور توئی — ولایت ستان سکندر توئی

در آئینه و جام آن هر دو شاه — چنان به که بینی بآن هر دو راه

بهر شغل کامروز رای آوری — ره آورد فردا بجای آوری

تو آن تاج بخشی کزان تاجدار — سر بر پدر راشدی یادگار

تو شادی کن ارشاد خواران شدند — تو با تاجی ار تاجداران شدند

درین باغ رنگین چو کبک و تذرو — نه گل در چمن ماند و خواهد نه سرو

اگر شد سهی سرو شاه اختسان — تو سرسبز باد درین گلستان

گر او داشت از نعمتم بهره مند — رساند از زمینم بچرخ بلند

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

توزان برتر و بهترم داشتی — در باغ را بسته نگذاشتی

فلک تا بود نقش بند زمی — ببندد ادب بر تو در حرمی

مرا زان گریبان صاحب زمان — توئی ماند باقی که باقی بمان

چه میگفتم و در چه پرداختم — کجا بود اشهب کجا تاختم

چو اسکندر آن تخت و آن جام دید — سریر نه در خورد آرام دید

سریری که جز آسمانی بود — بزندان کن زندگانی بود

بلیناس فرزانه را پیش خواند — بنزدیک جام جهان بین نشاند

نظر خواست ازوی در آئین جام — که تا راز او باز جوید تمام

چو دانا نظر کرد در جام ژرف — رقمهای او خواند حرفا بحرف

بدان[1] جام از انجا که پیوند بود — مسلسل کشیده خطی چند بود

تماشای آن خط بسی ساختند — حسابی نهان بود نشناختند

شهنشاه و فرزانهٔ اوستاد — عددهای خط را گرفتند یاد

سرانجام چون شاه زان مرز بوم — گراینده شد سوی اقلیم روم

[1] تر بدان جام از انجا که آراه ای در جام جهان نما چند پیوند بود و بانجا خطوط کشیده بود و در آن خطوط در تعداد هفت بود و خط چون نام خط اول جام جم است که خط جام باشد دوم است از جام سوم بعضی نام خط اول گفته اند و خط اصرو نام خط سوم است از جام چهارم خط جام جمشید اخطار رنق نام خط چهارم از جام باشد و آنرا خط سیاه و خط شب نیز گویند و خط اشک نام خط پنجم است و آن را خط خطر نیز گویند و خط کاسه گر نام خط ششم است از جام و خط فرود نیز نام خط هفتم است از جام جم چنانکه تفصیل آن بیان ۱۲

صطرلاب وری که فرزانه ساخت
بآئین آن جام شاهانه ساخت

چو شاهِ جهان ره بدان جام یافت
در آن تخته گه تختی آرام یافت

بفرزانه گفتا که بر تخت شاه
نخواهد که سازد کس آرامگاه

طلسمی بران تخت فرزانه بست
که هر کو بران تخت سازد نشست

اگر بیش گیرد زمانی درنگ
براندازد آن تخت یاقوت رنگ

شنیدم که آن جنبش دیرپای
هنوز اندران تخت مانده بجای

چو شه رسم کیخسروی تازه کرد
چو کیخسرو آهنگ دروازه کرد

برون آمد از دیدنِ تخت و جام
سوِ غار کیخسرو آورد گام

نگهبان ز رنج بسیار کرد
که تا شاه را سوی آن غار کرد

چو شه شد نزدیک آن غار تنگ
درآمد پی بادپایان بسنگ

گزان ره روش بود برداشته
بخار و بخارش بر انباشته

نمایندهٔ غار با شاه گفت
که کیخسرو اینک درین غار خفت

رهی دارد از صاعقه سوخته
ز پیچش کمر بر کمر دوخته

سلسله فوق گزان که روش بود آه خان آرزو گفته که بخار اصل مرکبست از بای موحده و خارد خارش حاصل مصدر از خاریدن یعنی آن غار بخار و بخارش انباشته بود و بسبب انباشته شدن بخارش جهت خارهای لذاع بخار بخارش در انباشته دارد است و درین صورت ابسته بخار است تعریف است از غار الاردنگ سخت است یعنی در سنگ سخت بخار آن بیشتر ۱۲ بدر الدین علی قدیم رهی دارد راه کریکر بسبب تنگی راه کریکر مسافران دران بسیار پیچیده اند که سبا با نیفتند زیرا که بسبب پیچش راه کریکر کوه دیگر پیچیده است ۱۲

بغارت سبر گنج غاری چنین | در اندیش لختی ز کاری چنین
بچنگ و بدندان رهش رفته گیر | چو کیخسرو آنجا فرو خفته گیر
سبب جستن پردگیهای راز | کند کار جویندگان را دراز
ازین غار باید عنان تافتن | بغار اژدها را توان یافتن
سکندر ز گفتار او روی تافت | پیاده سوی غار خسرو شتافت
روان رهبر از پیش و فرزانه پس | غلامی دو با او دگر هیچکس
بتدریج زان رهگذرهای سخت | بدهلیز غار اندر آورد رخت
چو گنجینهٔ غارش آمد بدست | هراسنده شد مرد ایزدپرست
شگاف کهن دید در ناف سنگ | رهی سوی آن رخنه باریک و تنگ
بسختی دران غار شد شهریار | نشانی نگر یابد از یار غار
چو لختی شد آن آتش آمد پدید | که شد سوخته هر که آنجا رسید
بفرزانه گفت این شرار از کجاست | درین غار تنگ این بخار از کجاست
نگه کرد فرزانه در غار تنگ | که آتش همی تابد از خاره سنگ

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

فروزنده چاهی درو دید ژرف — که میتافت زان چاه نوری شگرف

ازان روشنائی کس آگه نبود — که جوینده را سوی آن ره نبود

بران روشنی ره بسی باز جست — برو راه روشن نمیشد درست

رسن در کمر بست مرد دلیر — فرو شد دران چاه رخشنده زیر

نشان جست زان آتش هولناک — که چون روشنی میدهد آن مغاک

پراگنده نی آتش گرد بود — چو دید اندرو کان گوگرد بود

خبر داد تا برکشیدش زچاه — برآمد دعا کرد بر جان شاه

که باید بزودی نمودن شتاب — کزین چاه آتش برآید نه آب

درو کان گوگرد افروخته است — زگوگرد او گرد او سوخته است

خبر داشت او کاندرین غار خفت — بگوگرد آن کیمیا را نهفت

درودی شهنشه بران غار خواند — برون رفت و عطری برآتش فشاند

چو بیرون غار آمد و راه جست — نشد هیچ هنجار بروی درست

شنیدم که ابری ز دریای ژرف — برآمد باوج و فرو ریخت برف

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

ازان برف سر در جهان داشته — زره تا کریوه شد انباشته

سکندر دران برف سرگشته ماند — چو برف از مژه قطرها می فشاند

رقیبان آن دژ خبر یافتند — سوِ رخنهٔ غار بشتافتند

بچوب و لگد راه را کوفتند — به نیرنگها برف را روفتند

بچاره گری شاه ازان کنج غار — برون آمد و رفت بر کوهسار

چو این سبز طاوس جلوه نمای — سپید استخوانی ربود از همای

همایون کنِ تاج و تخت و سریر — فرود آمد از تا جگاهِ حریر

سوِ نوبتی گاه خود باز گشت — بلند اخترش باز دمساز گشت

برآسود ازان رفتن و تاختن — هراسِ دل و رنج ره یافتن

تنی کان همه تابش و تاب یافت — بمالش گر آسایش خواب یافت

فرو خفت کاسایش آمد پدید — شد آسوده تا صبح صادق دمید

چو صبح دوم سر بر افلاک زد — شفق شیشهٔ باده بر خاک زد

بیاراست این برکهٔ لاجورد — سفالِ زمین را بریحان زرد

سله قوله ازان برف سر در آه یعنی ازان برف عالمگیر مخصوص بود اینجا بود زره که عبارت از غار تا کریوه که مسکوه باشد پیشه و در بعضی نسخ دره تا کریوه آمده و این بی تکلف درست است و ظاهرا زره تصحیف دره است ۱۲ منه سله قوله برآسود ازان آه یعنی آسودگی یافت ازان حرکت و دیدن گرمی از تاب او رو بهراس قلعه که مبادا اهل قلعه باو غدری سازند پیدا مراد از هراس است که در غار سبب دیدن ظلمت و چاه و گرد و آسیب بلند و بند شدن راه شده بود ۱۲ منه سله قوله بیاراست آه در بعضی نسخ کلمه لاجورد در بعضی برکه لاجورد گفته است بیکان سفال در بعضی نسخ هم چون لاجورد دران غلط ظاهر است ۱۲

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

بفرمود شه بزمے آراستن — می و مطرب و نقل درخواستن

سریرے ملک را سوِ بزم خواند — به نیکوترین جاگاهے رساند

می لعل بگرفت با او بدست — چنین تا شدند از می آن رو رست

به بخشش در آمد کفِ مرزبان — درِ گنج بگشاد بر میزبان

غنی کردش از دادنِ طوق و تاج — همش تاج زر داد و هم تخت عاج

مکلل بگوهر قباے پرند — چو پروین بگوهر کشے ارجمند

زفیروزه جامی ترنجی نماے — که یک نیمه نارنج را بود جاے

یکے نصفے از لعل مذهوب زر — به از نار دانه چو گلنار تر

ز لعل و زمردیکی تخت زر — بساطی ز یاقوت و زر سرخ و زرد

ز بلور تابنده خوانے فراخ — چو نسرین تر بر سر سبز شاخ

نگاورده اسپِ مرصع فسار — همه زین و هر اے گوهر نگار

صد اشتر قوی پشت و بالیده ران — عرق کرده در زیر بارِ گران

ز هر بستهاے که در بار بود — جواهر بمن زر بخروار بود

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

قباهای خاص از پی هر کسی — قبا با دلیهای زرکش بسی

زبس تحفه و خلعت و خواسته — سریر سریری شد آراسته

بران دستگه دست شه بوسه داد — بنوبت گه خویشتن رفت شاد

شهنشه بزد کوس و لشکر براند — سر رایت خود بگردون رساند

ازان کوه پایه درآمد بدشت — سوی ژرف دریا زمین در نوشت

دران دشت یکهفته نخچیر کرد — پس از هفته کوچ تدبیر کرد

بیا ساقی آن جام زرین بیار — که ماند از فریدون و جم یادگار

می ناب ده عاشق ناب را — بمستی توان کردن این خواب را

رفتن سکندر بملک ری و خراسان و انداختن آتشکده

دلا چند زین بازی انگیختن — بهر دست رنگی درآمیختن

درخت هوا رسته شد بر درت — به پیچان سرش تا نه پیچد سرت

می ناب ناخورده مستی کنی — اگر می خوری می پرستی کنی

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

چو بی زعفران گشته خندهٔ ناک — مخور زعفران تا نگردی هلاک

چو شاهان مکن خونجو شخوارگی — هراسان شو از روز بیچارگی

ازین آتشین خانهٔ سخت جوش — کسی جان برد کو بود سخت کوش

ز سختی به سختی توان رخت برد — بگو گرد و نفط آتش کس نمرد

هلا تار ها کن ز راز کهن — سرانجام دیباچه در سخن

گزارندهٔ صفحهٔ سالخورد — چنان در کشد نقش این لاجورد

که چون خسرو از تخت کیخسروی — سوی لشکر آمد بچابک روی

نشسته یکی روز بالای تخت — براندیشهٔ کوچ می بست رخت

شتابنده پیکی درآمد چو باد — بآئین پیکان زمین بوسه داد

بشاه جهان راز پوشیده گفت — خبر دادش از آشکار و نهفت

که بر آستان بوس این بارگاه — ز تخت صطخر آمدم نزد شاه

نژاد ملک نائب شهریار — سخن را چنین می نماید عیار

که تا شاه بر حل و عقد یکه داشت — نیابت گر خویشتن برگماشت

له قوله ز سختی بسختی توان رخت برد آه یعنی از جای آفات و بلیات بسی و تردد تمام میتوان رخت چنانچه آتش را بآب توان نشاند نه بنفط و گوگرد که آتش از بهاء مشتعل تر شود ۱۲

سه قوله گزارندهٔ صفحهٔ آه لاجورد کشیدن کنایه است از آتش و کلمهٔ نقش را بمعنی برای نقش دادن در بعضی نسخ این لاجورد واقع است

سه قوله نژاد ملک نائب شهریار خاکسار در دست مشاهده بعقل و فهم آن از صاحب جغرافیا فهمان سبب بعید بعید آه فلان زند قرن شد و ملک آه فلان زند گرد یکی از الفتح زن و زرای بارسی و الف آه شد بود و دال یکی از ناصر ملک بود چنانکه انکه نسبت مسلم شود بود سبب تلاش نیخواهد بود کرا نیست بجان ناصر باشد مشتمل ایکه مال بجان مخصوص است بالشتمل تراده

بدال و نون نام حاکم انجا نوشته اند اصلی ندارد ۱۲

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

چنان داشتم ملک را پیش و پس — که آزار شی نامد از کس بکس

بشرطیکه در عهد شه داشتم — پذیرفتها را نگه داشتم

بحمد الله از هیچ بالا و پست — نیامد درین ملک موئی شکست

ولیکن چو گردنده آمد سپهر — بگرد جهان گردد از کین و مهر

زمانه به نیک و بد آبستن ست — ستاره گهی دوست گه دشمن ست

نکشته درختی برآمد ز ری — کند دعوی از تخم کاوس و کی

گزاینده عفریتی آشوبناک — شتابنده چون اژدها بر هلاک

شبانان که آهو پرستی کنند — ز تیرش مگر چو بدستی کنند

همان پیل زن مرد ایزدشناس — کند پیلکش را به پیلی قیاس

برآورد گردن بآهرمنی — فگنده بهر شهر در شیونی

سر و تاجی از دعوی انگیخته است — بناموس رنگی برآمیخته است

پراگنده چندی را گرد کرد — که از آب دریا برآورد گرد

ز پیروزی خود دلاور شده است — همانا که تنها نه داور شده است

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

زروسیم آن بنده در سر شود — که با خواجه خود برابر شود

خراسانیان را عنان میکشند — به پیکار شه در میان میکشند

ز حد نشاپور تا خاک بلخ — کنندش بصفرای ما آب تلخ

ز سر خیلی فتنه بر بست موی — سوی تا جگاه تو آورده روی

چنین فتنه را که شد گرم کین — اگر خرده بینی بخردی مبین

ز خردان بسی فتنه آید بزرگ — که در پای پیکان بود کعب گرگ

گر این فتنه ماند چنین دیر باز — کند دست بر شغل گیتی دراز

شه ار ماه او در نیارد به میغ — سر تخت خواهد گرفتن به تیغ

چو باز از نشیمن کشاید دوال — شکسته شود کبک را پر و بال

مرا لشکری نیست چندان بزور — کز و چشم بد را توان کرد کور

سران سپه در ولایت کم اند — بدرگاه شاهنشه عالم اند

همی هر چه زور آرد این دیوزاد — قوی دست گردد که دستش مباد

بجز صبر بادپایان شاه — کس این گرد را بر ندارد ز راه

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

چو اندر سخن نیک چستی نمود | پیام سخن را درستی نمود
به نیک و بد از رازهای نهفت | همان بود در نامه کارنده گفت
شه شیر دل خسرو پیلتن | دران داوری گفت با خویشتن
مرا تخت کیخسرو اینجا بزیر | بتخت من آنجا دگر کس دلیر
بدان داستان ماند این تاج و تخت | که از هندوی هندوی بر درخت
صواب آن چنان شد که آرم شتاب | که آزرم دشمن بود ناصواب
مگر موکب شاه بود آسمان | که ناسوده بر جای خود یکزمان
جهان کاروان شاه سالار بود | دران کاروان بار بسیار بود
بهر گوشه بار او می فتاد | همان کار در کار او می فتاد
دران کارها یار او بود و بس | پناهنده را گشت فریادرس
چو طالع جهانگیری آرد به پیش | نشاید زدن تیشه بر پای خویش
برون رفت زان کوچگه شهریار | سواحل سواحل بدریا کنار
سپاهش زمه بر درایت برون | ستونی برآورد چون بی ستون

له قوله در تخت کیخسرو اینجا آه حاصل مصراع اول آنکه اینجا من بودم تیغ بر تخت کیخسرو دیدم ۱۲ له قوله بدان استان ماند این تاج و تخت آه چون دو دو بیتی هندو استوال هندو بمعنی هندو ۱۲ له قوله آرم آه آرزم دشمن بود ناصواب ۱۲ له قوله موکب شاه آه این بیت مقبول شاعر است ۱۲ له قوله گر بار می افتاد کار بکار زیاده می شد چون امرا و بادشاهان کوچ کنند چنین بار بسیار بود بمنزل رسانند و خواجه چرین بیت بیان همین حالت فرموده ۱۲ ش اشارت بطرف مردم کاروان یعنی بسبب کثرت بار مردم بر گوشه بار مردم می افتاد دیگر کار تمام نشده کار دیگر مردم برای افتاد ۱۲

بصید افگنی می نوشتند راه — که هم صید خوش بود و هم صیدگاه

ز بار گران خوشه خم گشته بود — تک و تاز نخچیر کم گشته بود

ز بس رود خیزان لب رودبار — نشانده ز رخسار گیتی غبار

ز برق آمده ابر نیسان بجوش — برآورد تندر به تندی خروش

رگ رستنی در زمین گشت سخت — برقص آمده برگهای درخت

ز گلبانگ سبا به زند باف — دریده صبا شعر گل تا بناف

خرامنده بر رخش بیجاده نعل — گل لعل در زیر گلنار لعل

دو نوباوه هم تود و هم برگ تود — ز حلوا و ابریشم آورد سود

زمین چون زر و آب چون لاجورد — چو دیبای نیم ارزق و نیم زرد

نوای چکاوک به از بانگ رود — برآورد با دشتبانان سرود

گره بر کمر گه زده ساق جو — رسیده بدهقان درود درو

شکم کرده آهوی صحرا بزرگ — برو تیزتر گشته دندان گرگ

پی گور چون زهره گاو ست — گوزن از بیابان ره کوه جست

سله قوله زبار گران آه یعنی وقت پختگی خوشه بود و پختگی زراعت کرده فربه شده بود و رفتن نمی توانست ۱۲ سله قوله زبس رود آه رود خیزان جمع رود خیز یعنی موج دهنده بسیار یعنی محل بسیاری رودهای بکثرت رودهای خیزنده و طغیانی آنها گرد و غبار زمانه دور رشته ۱۲ سله قوله رگ رستنی آه عبارت از قوت نامیه

سلخ فروردین

ای تا بسیار در زمین قوی گشته بود بسبب باران بهاری گرد دهقان رقص آمده ۱۲ سله قوله خرامنده آه مراد از طاوس حرکت است بسبب پیشتر بودن بیجاده نعل مراد گلبن با اعتبار تبسم ای رخ اشاره بهای شیرازی است یعنی گل سرخ با شاخ بود بجهت گلبن بسبب تبسم چه بجهت سرخی گل سرخ ۱۲ بسیار است

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

زنوزادنِ آهوان سره — جهانده جهان یک یک آهو بره

جهاندار با صید و با رود و جام — همیکرد منزل بمنزل خرام

چو گلمیخ یک روزهٔ ماه نو — بخلخال یک هفته در شد گرو

ز پرگار آن حلقه بر کرده سر — که خوانندش امروز خلخال زر

بگیلان در آمد بکردار ابر — بدانسان که در بیشه آید هزبر

هر آتشکده کامد آنجا بدست — چو یخ سرد کردش بر آتش پرست

چو بشکست بر هیربد پشت را — برانداخت آیین زرتشت را

بر آتش پرستان سیاست نمود — برآورد زان دود دیگباره دود

ز گیلان برون شد در آمد بری — بر افگندن دشمن افگند پی

چو دشمن خبر یافت کامد پلنگ — بسوراخ در شد چو روباه لنگ

باوارگی در خراسان گریخت — وزان قائم ری بقائم بریخت

چو دانست خسرو که ژرخیم او — گریزان شد از فر دیهیم او

گرازان گریزنده را پی گرفت — شبیخون زد و راه بر وی گرفت

[1] آن حلقه بر کرده سر یعنی چگاه ماه نو که صورت گلمیخ داشت و یک هفتگی که عبارتست از ۱۵ شب و هفتم صورت خلخال بهم بر آمد و گرد شد ای صرف شد و در عالم از نوزده ماه هفته گرد گشت که یک دوازده دوازده آن حلقه سر کرده و دران سواد در آمد گرد آن را درین ایام خلخال زر گویند و ظاهرا در سبان نام چیزی داشته باشد [2] چو بشکست بر هیربد آه کلمه را بدل اضافت است یعنی پشت هیربد را بشکست و مراد از هیربد ملازم آتشکده است یا هیربد مغان [3] قوله گرازان گریزنده را آه گرازان بضم جوک نر و بمعنی مرد شجاع و دلاور نیز آمده ۱۲ *

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

چنان تیز رو شد که دریافتش — بزخمی سر از ملک برتافتش

چو بدخواه را در گل آگنده کرد — پراگندگان را پراگنده کرد

همانجا که بدخواه را کشته بود — بنزدیک صحرا یکی پشته بود

بشکرانهٔ دولت تندرست — بران پشته بنیادی افگند چست

بهرامی گنجش چو پدرام کرد — به پهلو زبانش هرانام کرد

چو گنجینهٔ آن بنا بر کشید — بشهر نشاپور لشکر کشید

دو بهره جهان را دران شهر یافت — هوا خواه خود را یکی بهر یافت

دگر بهره زو طبل دار ازدند — دم دوستیش آشکار ازدند

ز دارا ملک رایتی داشتند — ملک زیر آن رایت انگاشتند

چنان رایتی را بناموس شاه — برانگیختندی بناموس گاه

سکندر بسی پای در کین فشرد — زکس مهر دارا نتانست برد

همان دید چاره دران داوری — که یاران خود را کند یاوری

زنو بتکه خود بفرهنگ و رای — کند رایت دیگر آنجا بپای

آه در گل آگنده کردای بخاک سپرد و اطلاق پراگنده بر لشکر دشمنان از جهت فال بیست و درخت آینا ۱۲ سنه قوله بهرامی گنجش چو پدرام کرد آه بهرام گنج بود در فرهنگ جهانگیری بمعنی رنگین گنج است از بهای تمیز و بیتوان گفت که بهرا بمعنی آرایش باشد چنانکه سابق هم درین کتاب ذکر شد ۱۲ سنه قوله دو بهره جهان را در بیت مبالغه است در کثرت آبادی نشاپور یعنی دو برابر آبادی عالم دران شهر بود که یک حصه دوستیش او ۱۲ یک حصه دشمن او ۱۲ سنه قوله زکس مهر دارا نتانست برد آه نتانست تخفیف نتوانست یعنی از دل مال نشاپور دشمنی دارا نتوانست برد ۱۲

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

وزان رایت این بود مقصود شاه — که رایت ز رایت بود کینه خواه

چو دانست کاین شهر دارا پرست — بجهد سکندر نیاید بدست

خصومت گهی بود تا نفخ صور — که از سازگاری شد آن شهر دور

خصومت گران گشت در خاک پست — هنوز آن خصومت در آن خاک هست

چو زد لشکر باز را بر تدرو — ز ملک نشاپور شد سوی مرو

بکشت آتش هیربد خانه را — در آتش پراگنده پروانه را

به بلخ آمد و آتش زردهشت — بطوفان شمشیر خونناب گشت

بهار دل افروز در بلخ بود — کز و تازه گل را دهن تلخ بود

پری پیکرانی درو چون نگار — صنمخانهای درو چون بهار

درو بیش از اندازه دینار و گنج — نهاده بهر گوشه بیدست رنج

زده موبدش نعل زرین بر اسپ — شده نام آن خانه آذرگشسپ

چو خسرو بران گنجدان دست یافت — مغان را ز جام مغان مست یافت

بهشت صنمخانه بی حور کرد — ز دوزخ پرستنده را دور کرد

له قوله خصومت گه آویختن سکندر بنصب رایت خود آن شهر را حضومتگاهی ساخت که تا نفخ صور خصومت آن باقی ماند و از سازگاری مردم آن مقام دور شد ۱۲ بدر الدین له قوله خصومتگران آمد یعنی خصومتگران عهد سکندر در خاک پست شدند و هنوز آن خصومت در آن خاک هست ۱۲ له قوله بلخ آمد و آتش زردهشت یعنی آتش آه در بلخ نفخ چون آب گشت و واقع است و این بهتر است و تشبیه آب در وفا غلبت است یعنی چنانکه آب آتش را می کشد سکندر بطوفان آب آب شمشیر خونناب گشت و در بعضی نسخ چون سگ بکشت و این بیاد ندارد مناسبت ولی اگر گشتن سنان می باید مناسبت می دارد ۱۲

بپرداخت آن گنج دیرینه را — وزان داد مرهم بسی سینه را

بمغز خراسان درافگنده جوش — خراسانیان را بمالید گوش

بگرد خراسان درآمد تمام — بهر شهرے آورد بختی مقام

بهر ناحیت کرد موکب روان — که یار یگرش بود بخت جوان

خراسان و کرمان و غزنین و غور — به پیمود هر یک بسم ستور

بهر شهر کامد بشادی فراز — در شهر کردند بر شاه باز

جهان گشتنش گرچه با رنج بود — همه راه او گنج بر گنج بود

بهر منزلی کو گرفتی قرار — گران سنگ بودی ز گنجینه بار

زمین را بگنجے برانباشتے — گذشتے و در خاک بگذاشتی

زری کادمی را کند بیمناک — چه در صلب آتش چه در ناف خاک

خلائق که زر در زمین مے نهند — برو قفل بند آهنین مے نهند

چو باد آمد و خاک شان را ربود — بزر بر زدن قفل آهن چه سود

بیاساقے آن زر بگداخته — که گوگرد سرخ ست ازو ساخته

سلہ قولہ بمغز خراسان درفگندہ جوش آہ مراد از خراسان درینجا باشندگان خراسان من قبیل اطلاق ظرف و ارادہ مظروف و گوش بالیدن کنایہ از تنبیہ و تادیب و سزا دادن ۱۲ ۲ قولہ بگرد آہ گرد چیزی بر آمدن و سان شی گردیدن و سیر کردن و بختی ای انزکی ۱۲ ۳ قولہ بهر ناحیت کرد موکب آہ ناحیہ بمعنی جانب

بگرد خراسان درآمد تمام

نزاع جمع کرد و در اصل نزاعی بود بالقاعدہ عرف استاد دو فارسی بمعنی موکب مستعمل است و موکب سواران تا معلی کرنا فی کشف اللغات در قنیہ آمدہ کہ موکب سواران کہ با امیر نشینند و با امیر سیر را شوند و در عرف بمعنی مطلق لشکر مستعمل است ۱۲

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

بمن ده که تا زو دوائی کنم | مس خویش را کیمیائی کنم

رفتن سکندر بهندوستان و فیروزی یافتن

فرس خوشترک ران که صحرا خوش ست | عنان درکش بارگی دلکش ست
به نیکوترین نام زینجای زشت | بباید شدن سوی باغ بهشت
نباید نهادن برین خاک دل | کزو گنج قارون فروشد بگل
رهِ رستگاری در افگندن ست | که خورشید جمع از پراگندن ست
همی تا بود راه بر نیشتر | درو سود بازارگان بیشتر
چو ایمن بود ره ز خونخوارگان | درو کم شود سود بازارگان
دران گنج خانه که زر یافتند | رهِ اژدها پر خطر یافتند
همان چرب گو مرد شیرین گزار | چنین چربی انگیخت از مردکار
که چون شه ز غزنین درآمد به بلخ | بیکسو شد از آب دریای تلخ
ز بس سر که بر آستان آمدش | تمنای هندوستان آمدش

درین شغل بازیرکان رای زد — که دولت مرا بوسه بر پای زد

همه ملک ایران مرا شد تمام — بهندوستان داد خواهم لگام

چو من سر سوی کید هندو نهم — از و کینه و کید یکسو نهم

گر آید بخدمت چو دیگر کسان — نباشم برو جز عنایت رسان

وگر با من او در سر آرد ستیز — من و گردن کید و شمشیر تیز

ز پهلو به پهلو بگردانمش — نشیند بجائی که بنشانمش

چو مرکب سوی راه دور آورم — سر تیغ بر فرق فور آورم

چو از فور فوران ربایم کلاه — سوی خان خاقان گرایم سپاه

وازانجا شوم سوی چاچ و طراز — زمین را نوردم بیک ترکتاز

دلیران لشکر بزرگان بزم — پذیرا شدندش باین رای و عزم

بروزیکه نیک اختری یار بود — نمودار دولت پدیدار بود

سکندر برافراخت سر بر سپهر — روان کرد موکب چو رخشنده مهر

ز غزنین درآمد بهندوستان — ره از موکبش گشت چون بوستان

سله قولهم بلک آه بلگام دادن سوی شدن ۱۲ سله قولهم من سر آه کید در رشیدی بفتح کاف تازی نام بادشاه قنوج معاصر سکندر راقم گوید که ظاهرا بنای مجهول است مخفف کیدار که نام یکی از موجودان اهل هند است و بمناسبت آن نام باشد و نیز در لفظ فرهنگ نوشته که نام بادشاه قنوج کیکند ۱۲

سکندر آمدن بهندوستان

ادراکت مثال نیچه خراج نظامی فرمایید قنوج غرامت شدن سوی فرهنگ چنگال دار لشکر و نظام مراشتن باشد اگر سابق در هندوستان بلاطین می شده اولو بلیس سونیام مراجع باشد کر اطراف کابل و لاهور باشد فور نام بادشاه قنوج بود اضافه ابیات آرایشه و ذکر فور چنین شنوده مرکب سوراه دور آورم سر تیغ بر فرق فور آورم پس کیدرا بادشاه قنوج بنا باید گفت ۱۲

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

بران شد که در مغز تاب آورد — سو گید هند و شتاب آورد

بتاراج ملکش در آید چو میغ — دهد ملک او را بتاراج تیغ

دگر ره بفرمان فرزانگان — نکرد آنچه آید ز دیوانگان

جریده سیکی قاصد تیز گام — فرستاد و دادش بهند پیام

که گر جنگ داری برون کش سپاه — که اینک رسیدم چو ابر سیاه

وگر بر پرستش میان بسته — چنان دان که از تیغ من رسته

سر نرگس انگه برآید ز خواب — که ریزد برو ابر بارنده آب

گل انگه عماری در آرد بباغ — که خورشید را گرم گردد دماغ

بجوشم بجوشد جهان از شکوه — بجنبم بجنبد همه دشت و کوه

بجائی نخسپد عقاب دلیر — کز انجا توان هشتن او را بزیر

گر آنجا ز سر موی انگیخته است — بدینجا سر از موی آویخته است

وگر هست کوه شما تیغ وار — کند تیغ من کوه را غار غار

گر از بهر گنج آرم اینجا فریش — بمغرب زر مغربی هست بیش

سوگند دادن — سوگند دادن

آه چون آشنا انعقاب در قلهای کوه باشد یا پست آدمی بدان نشست نتوانند کرد عقاب دلیر جائی که خواهد که از آنجا او را بزیر توان افگند و او را آزار توان داد ۱۲

گر سر موی آنجا آه یعنی اگر سر موی بدان موی بر سر فرازند بسبب بهای باهمان موی ایشان گویا رسی است بدینجا آویختن ایشان و ظاهر کرد بهنگام آشت موی ۱۲

فرا عیض است آخلاصه خیر

گرم هست بر خوبرویان شتاب — بخوارزم روشن‌تر از آفتاب

جواهر نجوییم درین مرز و بوم — کزین مایه بسیار دارم بروم

بهند آمدم تیغ هندی بدست — کباب ترم باید از پیل مست

مخور عبرهٔ هندسی یاد من — که هندی ترازست پولاد من

چو سر بایدت سر متاب از خراج — وگرنه نه سر با تو ماند نه تاج

فرستاده آمد بدرگاه کید — سخن درهم افگند چون دام صید

فرو گفت با وی سخنهای تیز — که سوزان ترازآتش رستخیز

چو کید آنچنان آتش تیز دید — ازو رستگاری بپرهیز دید

که خوابی دران داوری دیده بود — ز تعبیر آن خواب ترسیده بود

دگر کز جهانگیر شهریار — خبر داشت کو را سپهرست یار

که از کینه با شاه دارا چه کرد — ز حد حبش تا بخارا چه کرد

نه رای آمدش روی تافتن — ز فرمان سو فتنه بشتافتن

ندانست کو را دران تاب تیز — چگونه ز خود باز دارد ستیز

بخواهش نمودن زبان برگشاد — بسی آفرین شاه را کرد یاد

که چون در جهان اوست هشیارتر — جهانداری او را سزاوارتر

همش پایهٔ تخت بر ماه باد — هم آرزم را سوی او راه باد

نبودست جز مهر او کار من — سبب چیست کامد به پیکار من

اگر گنج خواهد فدا سازمش — گر افسر هم از سر بیندازمش

اگر میل دارد بجان هم خوشم — بدندان گرفته بخدمت کشم

وگر بندهٔ را فرستد ز راه — سپارم بدو گنج و تخت و کلاه

ز مولائی و چاکری نگذرم — سکندر خداوند و من چاکرم

گر او نازش آرد من آرم نیاز — مگر گردد از بندهٔ خشنود باز

وگر باز گونه بود داوری — که شه میل دارد بکین آوری

ز پرخاش او پیش گیرم رحیل — نیندازم این دبه در پای پیل

چو من سر بگردانم از رزم او — شود باطل از خون من عزم او

اگر رای دارد که کم گیردم — نالم چو درد شکم گیردم

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

گر آرد سپه پای من لنگ نیست — دگر سو گریزم جهان تنگ نیست

ملے گر کند عهد با من نخست — بشرطیکه آن عهد باشد درست

که نارد بمن عذر و غارتگرے — وزین در بکیسو نهد داورے

دهم چار چیزش که بی پیچم اند — بنو باوگے برتر از انجم اند

یکی دختر خود فرستم بشاه — چه دختر که تابنده خورشید و ماه

دوم نوش جامی ز یاقوت ناب — کز و کم نگردد بخوردن شراب

سوم فیلسوفی نهانی کشای — که باشد ز راز فلک رهنمای

چهارم حکیمے خردمند و چست — که نالندگان را کند تندرست

بدین تحفه شه را شوم حق شناس — اگر شه پذیرد پذیرم سپاس

فرستاده پذرفت کین هر چهار — اگر تحفه سازے بر شهریار

درین کشورت شاه نامی کند — به پیوند خویشت گرامی کند

ز نام آوران بر کشد نام تو — نتابد سر از جستن کام تو

چو هند و ملک دیدگان پاک مغز — نزادش درین کار در پای نغز

ز پیران هندو یکی نامدار — فرستاد با قاصد شهریار

بدین شرط پیمانی انگیخته — سخن چرب و شیرین برآمیخته

فرستادگان بازگشتند شاد — همان قاصد پیر هندو نژاد

سوی درگه شهریار آمدند — دران باغ چون گل ببار آمدند

چو هندو سراپردهٔ شاه دید — همه خیمه بر خیمهٔ ماه دید

درآمد زمین را بتارک برفت — پیامی که آورد با شاه گفت

چو پیشینه پیغامها گفته شد — سخن را ندانها که پذرفته شد

صفت کرد زان چار پیکر بشاه — که کس را نیامد چنان دستگاه

دل شه بدان آرزو جوش یافت — طلب کرد چشم آنچه در گوش یافت

بغرمید که آن تحفه آرد بچنگ — نبود از شتابش زمانی درنگ

پس آنگه بآن هندو نرم گوی — بسوگند و پیمان شد آزرم جوی

بلیناس را باد گرمهتران — فرستاده سربستهٔ گنج گران

یکی نامه کالماس را موم کرد — همه هند را هندو روم کرد

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

نبشت از سکندر بکید دلیر — ز تندار ژدهای بغرنده شیر

فریبندگیها در و بی شمار — که آید نویسندگان را بکار

بسی شرط بر عذر و آزرم او — برانگیخته با دل گرم او

چو نامه نویس این وثیقت نبشت — مثالی بکافور و عنبر سرشت

بلیناس با کارداران روم — سوی کید رفتند زان مرز و بوم

چو دانای رومی دران ترک و تاز — به لشکرگه هند آمد فراز

دل کید هند و پر از نور یافت — ز کید یکه هند و کند دور یافت

پرستش نموده بآیین شاه — که صاحب کمر بود و صاحب کلاه

ببوسید سر نامه و پیش برد — کلید خزینه بهند و سپرد

فرو خواند نامه دبیر دلیر — که از هیبت افتاد گردون بزیر

چنین بود در نامه شاه روم — بلطفی کز و گشت خارا چو موم

نامه سکندر بسوی کید رای هندی

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

پس از نام دارندهٔ مهر و ماه — که اندیشه را سوی او نیست راه

خداوند فرمان و فرمانبران — فرستندهٔ وحی پیغمبران

بفرمان او زیر چرخ کبود — بسی داد بر نیکنامان درود

سخن را نداند که ای پهلوان — که پشتت قوی باد و بخت جوان

بران بود رایم که عزم آورم — بگوپال با پیل رزم آورم

نمایم بگیتی یکی دستبرد — که گردد ز پولاد من کوه خرد

بهندوستان در زنم آتشی — نمانم دران بوم کرد نکشی

کمند افگنم بر سر ژنده پیل — ز خون بیخ روئین بر آرم ز نیل

همه خاک او را بخون رنگ کنم — همه آب زو خاک بر سر کنم

چو تو روی در آشتی داشتی — عنان بر نه پیچیدم از آشتی

بشیرین سخنهای جان پرورت — خداوند بودم شدم چاکرت

دلم را بزنهار ره بر زدی — بجادو زبانی گره بر زدی

چنان کن که این عهد نیکو نمای — در ابنای ما دیر ماند بجای

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

اگر آن چار گوهر فرستی بمن — کنم با تو عهدی درین انجمن

اگر هفت کشور شود پر سپاه — نگردد ز ملک تو موئی تباه

بهر نیک و بد با تو یاری کنم — بدین گفتها استواری کنم

فرستاده چون نامهٔ کید خواند — درود فرستنده بروی رساند

ز افسون و افسانهٔ دلنواز — در جادوی بها برو کرده باز

ز کید و فسونهای جادوی او — شده کید یکبار هندوی او

شنیدم که جادوی هندو بسیست — نخواندم که هندوی جادو کسیست

چو لختی سخن راند بر جای خویش — ره آورده آورد و بنهاد پیش

دل کید هندو بر آمد ز جای — جهانجوی را شد پرستش نمای

بسی کرد بر شهریار آفرین — که بی او مباد اسپهر برین

فرستادهٔ کاردان را نواخت — امان خواست یکهفته تا کار ساخت

چو شد هفته و کار شد ساخته — پسیچید از کار پرداخته

بفرمان بری شاه را سجده برد — پذیرفتها را بقاصد سپرد

سه وزشنیدم که جادوی آمده در مصراع اول جادوی هندو بترکیب وصفی بیت ساحری که هندو باشد و در مصراع دوم بترکیب اضافی یعنی شخصی که هندو ساحر گرده و یقینه آمده ۱۲ سه چو لختی سخن راند آه لخت بروزن لخت عمود گرز باشد که بر بالای عمود گرز مندوکلاه قرار آنی

سه زنجیر کشور از نوع بخشی بال آمده است و کوپال و پای و بخشی پایه کشش و پای و بخشی پایه و دهنه و جهود و پلیه و دهنه بعض ۱۲ سب ره آورده بعض راه آورده و سوغات و هر چیز که کسی از جای بجای دیگر برای کسی بیاورد و نثر باشد آن را ۱۲

سه بجای مراد خود گوینده ۱۲

جزین چار پیرایهٔ ارجمند — گرانمایهای دگر دلپسند

ز گنج و ز روز و ز یور و لعل و دُر — بسی مست پیلان ز گنجینه پر

ز پولاد هندی بسی بارها — ز عود و ز عنبر بخروارها

چو کوهِ روانه چهل زنده پیل — که نگذشتی از نافِ شان رود نیل

سپیلِ سپید از پی تخت شاه — کز ایشان شدی روی دشمن سیاه

بلیناس زینسان ز روز و یوری — که بودند هر یک به از کشوری

پری دخت را در یکی مهد عود — که مهدِ فلک بُردی او را سجود

روان کرد با اینچنین گنجها — جهان برد بر هر یکی رنجها

بلیناس شه نیز گنجی تمام — هم از مشک بخته هم از مشک خام

بنزدِ جهان داور خویشتن برد — جهان داوری بین که چون پیش برد

چو شه دید گنجِ فرستاده را — چهار آرزوی خدا داده را

بدان گنجها آن چنان شاد شد — که گنجینهٔ روش از یاد شد

فگند آزمایش بر آن چار چیز — چنان بود کان گفت زان بیش نیز

چو در آب جام جهانتاب دید — ز یک شربتش خلق سیراب دید

چو با فیلسوف اندر آمد سخن — خبر یافت از کارهای کهن

بچشک مبارک خوبزرد نفس — ز تن برد بیماری از دل هوس

چو نوبت بدان گنج پنهان رسید — ز هندوستان کانی آمد پدید

ازان خوبتر دید کاندازه گیر — صفتهای او را کند دلپذیر

گلی دید خوشبوی نادیده گرد — بهاری نیازرده از باد سرد

پری پیکری چون گل آراسته — پری و بت از هندوان خاسته

دهن تنگ و سرگرد ابرو فراخ — رخ چون گل سرخ بر سبز شاخ

بشیرینی از گل شکر نوش تر — بنرمی ز گل نازک آغوش تر

گره بر گره چین زلفش چو دام — همه چینیان چین او را غلام

چو آهوی چین مشک پرورده بود — قرنفل بهندوستان خورده بود

نه گیسو که زنجیر از مشک ناب — فرو هشته چون ابری از آفتاب

ازان مشک تر آب گل ریخته — مه از سنبله سنبل آویخته

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

بر آن گونهٔ گندمی رنگ او | چو مشک سیه خال جو سنگ او
نموده چو از گندم مشک سای | نه چون جو فروشان گندم نمای
مهی ترک رخسار هندی سرشت | ز هندوستان داد شه را بهشت
نه هندو که ترک خطائی بنام | بدزدیدن دل چو هندو تمام
ز رومی رخ هندوی گوی او | شه رومیان گشته هندوی او
شکر خندهٔ راست چون نیشکر | لطیف و خوش و سبز و شیرین و تر
نگاری بدین خوبی و دلکشی | بگوهر هم آبی و هم آتشی
چو شه دید در پیش باز آمدش | عروسی چنان دلنواز آمدش
نبشت این سخنها که بودش مراد | ز پیروزی فرمش مسکین سواد
بآئین اسحاق فرخ نیا | کز و یافت چشم خرد توتیا
طراز عروسی بر و بست شاه | پس آنگه منش را بدو داد راه
بنزل سپهدار هندوستان | بساطی بر آراست چون بوستان
جواهر بخروار و دیبا درخت | پلنگینه خرگاه و زرینه تخت

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

زتاجِ مرصع زیاقوت و لعل — زتازی سمندان پولاد نعل

زجامِ زمرد زخوانِ عقیق — ازو هر یکی در جواهر غریق

زچینی غلامان حلقه بگوش — زرومی کنیزان زربفت پوش

ازان بیش کارد کسی در ضمیر — فرستاد و شد کید منت پذیر

جهان خسرو اسکندر فیلقوس — زپیوند آن ماه پیکر عروس

برآسوده کالحق بتی نغز بود — همه مغز و پالوده مغز بود

چو انگشت بر صحن پالوده راند — زپالوده انگشتش آلوده ماند

نسفته دُرِ ناشگفته گلی — همائی برو رفته چون بلبلی

گل از غنچه خندید و دُر سفته شد — سخن بین که در پرده چون گفته شد

فرستاد زآموزگاران کسی — باصطرخ کرد استواری بسی

جهاندار چون از جهان کار یافت — دران جنبش از دولت آزار یافت

نوشت آن سخنها که بودش مراد — زپیروزیِ مرز مشکین سواد

که کار آنچنان شد بهندوستان — که باشد مرادِ دلِ دوستان

سکندر نامه

سله قوله جهان خسرو اسکندر آه جهان خسرو اضافت مقلوب فیه ای خسرو جهان و اسکندر بسوی فیلقوس بالاست بنوت و پیوند زوجیت و از زنی که متصل اتصال دوخویش و شاد باشد بمعنی ترکیب هم آمده است ۱۲ ب سله قوله برآسوده کالحق بتی آه ای اسکندر بادشاه جهان از قرابت و دختر سید ابر اجمنهورستان گرا اسرافت کالحق تعالیه است کالحق کلمه ایجاب بمعنی راستی نعم ای آسوده شده از جنبش ان عروس زیرا که بتی نادر بود بلوده صاف ۱۲ سله قوله چو انگشت بر صحن پالوده آه مراد از صحن پالوده اندام آن زن است بکنایت ۱۲ بد

زکین خواهی گید پرداختم | چو شد دوست با دوست در ساختم
بقنوج خواهم شدن سوی فور | خدایا ربا دم دران راه دور
به بینم کز آنجا چه پیش آیدم | مگر کار بر کام خویش آیدم
توئی نائب ما بهر مرز و بوم | ز دریای چین تا بدریای روم
جهان را به پیروزی آوازده | ز ما مژده خرمی بازده
سپاهی و شهری و برنا و پیر | که از ملک ما هست شان ناگزیر
دل هر یکی را ز ما شاد کن | دعاخواه و دانش ده و داد کن
بنشت اینچنین نامه در هر دری | فرستاد پیکی بهر کشوری
عروس گرانمایه را نیز کار | برآراست تا شد بیونان دیار
سپه دادش از استواران خویش | همان استواری ز حد کرد بیش
بپائین آن مهد پیرایه سنج | فرستاد چندین شتر بار گنج
دگر گنج را در زمین کرد جای | نمونش نگهداشت تا رهنمای
بدستور دانا وثیقت نبشت | که با دانش و داد بودش سرشت

قوله عروس گرانمایه آره در بعضی نسخ گرانمایه آره آنچه بگمان واقع است ۱۲
تخیل که در او از بکر از انکه دولت و جواهر نفیس او چون دولت حسن دولت دنیا موجب غرور و گرانی آدمی می باشد و از سبب آن استغراق جلوه می شود تعریف او را بمنزلهٔ کنایه آمده بگمان کرده است اما مراد معنی مصدری ۱۲
قوله بر بنشت راه در بنشت در اصل درست در بودن بنشت داد بمعنی صاحب سند مراد از ان وزیر که مسند نشین می باشد چنانچه سلاطین تخت نشین و بخشی قاعده و قانون در دوش و رایقه و دوم حساب و دوستوری بنشم و دال است و سهرب و دستور بنشم و دال وزن فعلول مرکبه بنشت الشنه و از نشم بسکون دال بهای تحتیف او را ساکن کرده باشند

خبر دادش از جملهٔ نیک و بد | ز فیروزی نیک خواهان خود
بفارغ دلی چون بر آسود شاه | سوی فوریان زد سر بارگاه
ره و رسم شاهی چنان تازه کرد | که هندوستان را پر آوازه کرد
بداد و دهش در جهان پی فشرد | بدین دستبرد از جهان دست برد
می نوش میخورد بر یاد کی | چو شاهان این دور بر یاد وی
بیاساقی آن آب چون زعفران | کز و پیر فوست گردد جوان
بمن ده که تا زو جوانی کنم | گل زرد را ارغوانی کنم

رفتن سکندر از ملک هند به چین

سعادت بمارو بنمود باز | نوازندهٔ ساز بنواخت ساز
سخن را گزارش بیاری رسید | سخنگو بامیدواری رسید
گزارش کنا تیز کن مغز را | گزارش ده این نامهٔ نغز را
نبرد جهاندار فرخ نبرد | خبر ده که با فور فوران چه کرد

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

گزارندهٔ حرف این حسب حال | ز پرده چنین مینماید خیال
که چون شاه فارغ شد از کارکید | گهی رای میکرد و گه رای صید
روان کرد لشکر بتاراج فور | ز فیروزیش کرد یکبار دور
چو شه تیغ را بر کشید از نیام | بداندیش را سر در آمد بدام
همه ملک و مالش بتاراج داد | سرش را بشمشیر خود تاج داد
چو افتاده شد خصم در پای او | بدیگر کسی داده شد جای او
وز آنجا برفتن علم برفراخت | که آن خاک با باد پایان نساخت
سه چیزست کان در سه آرامگاه | بود هر سه کم عمر و گردد تباه
بهندوستان اسپ و در فارس پیل | بچین گربه زینسان نماید دلیل
جهاندار چون دید کان آب و خاک | ز پوینده اسپان بر آرد هلاک
ز هندوستان شد به تبت زمین | ز تبت در آمد باقصای چین
چو بر اوج تبت رسید افسرش | بخنده در آمد همه لشکرش
بپرسید کاین خنده از بهر چیست | بجائیکه بر خود بباید گریست

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

نمودند[1] کاین زعفران گونه خاک — کند بی سبب مرد را خنده ناک

عجب ماند شه زان سه بهشتی سواد — که چون آورد خنده بیمراد

بدشوارسی راه بر خشک و تر — همی برد منزل بمنزل بسر

ره[2] از خون جنبیدگان خشک دید — همه دشت پر نافهٔ مشک دید

چو دید آهو دشت را نافه دار — نفرمود[1] کاهو کند کش شکار

بهر جا که لشکر گذر داشتی — بخروارها نافه برداشتی

چو نخجیر بیابان چین در نوشت — بآبادی آمد ز ویرانه دشت

چو مینو چراگاه آمد پدید — که از خرمی سر بمینو کشید

بهر بیخ گاهی دران مرغزار — روانه شده چشمهٔ خوشگوار

هوای خوش و بیشهای فراخ — درختان بارآور و سبز شاخ

روان آب در سبزهٔ آب خورد — چو سیماب بر پیکر لاجورد

گیاهان نورسته از آب پر — چو بر شاخ مینا برآموده در

پی آهو از چشمه انگیخته — چو بر نیفها نافها ریخته

[1] نفرمود کاهو کند کش شکار ۱۲ ج

[2] مزین شکار نکرده بود صحرا تمام پر از نافه آهو بود ۱۲ ش

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

سمِ گور بر سبزه خاریدی جای — چو بر سبز دیبا خطِ مشکسای

سوادی که در وی سیاهی نبود — وگر بود جز پشت ماهی نبود

سکندر چو دید آن سوادِ بهی — ز سودای هندوستان شد تهی

در آب و چراگاه آن مرحله — بفرمود کردن ستوران یله

یکی هفته از خرمی یافت بهر — برآسود با پهلوانان دهر

دگر هفته روزی پسندیده جست — کز و فال فیروزی آمد درست

بفرمود تا کوس بنواختند — ازان مرحله سوی چین تاختند

دهل زن چو شد بر دهل خشمناک — برآورد فریادی از آب و خاک

چو آئینهٔ چینی آمد پدید — سکندر سپه را سوِ چین کشید

نشستند بر تازیِ تیزهوش — همه خاره خفتان پولاد جوش

هوا بی خس و سبزه بیخار بود — وگر بود خار انگبین وار بود

ز شیرین گیاهای کوه و دره — شکر یافته شیر آهو بره

بر آن صیدگه چون گذر کرد شاه — معنبر شد از گرد او صیدگاه

هر آهو که با داغ او زاده بود — ز نافه کشی نافش افتاده بود

گوزنی کز روی بر خاک داشت — بچشمش جهان چشم تریاک داشت

جهانجوی میشد چو غرنده شیر — جهنده هزبر شکاری بزیر

شکار افگنان در بیابان چین — بپرداخت از گور و آهو زمین

حریر زمین زیر سم ستور — شده گور چشم از پی چشم گور

بمقراضهٔ تیر پهلوشگاف — بسی نافه افگند آهو ز ناف

ادیم گوزنان سرین تا بسر — ز پیکان زر گشته چون کان زر

کمان شهنشه کمین ساخته — گوزنی بهر تیری انداخته

بنقاشی نوک تیر خدنگ — تهی کرد صحرای چین را ز رنگ

بنخچیر کردن دران صیدگاه — یکی روز تا شب بسر برد شاه

چو ترک حصاری ز کار او فتاد — عروس جهان در حصار او فتاد

ز سودای شب همچو هندوزنی — شده جوزنان گرد هر برزنی

شهنشه فرود آمد از بارگی — همان لشکرش نیز یکبارگی

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

بتدبیر آسایش آورده رای — بجنبید تا روز مرغی زجای

چو خاتون یغما بخلخال زر — زخرگاه خلخ برآورد سر

جهانی چو هند و زد و دانگنی — چو یغما و خلخ شد از روشنی

زکوس شهنشه برآمد خروش — بیغما و خلخ درافتاد جوش

شه عالم آهنج گیتی نورد — دران خاک یکماه کرد آبخورد

طویله زدند آخر انگیختند — بسبز آخوران بر علف ریختند

خبر شد بخاقان که صحرا و کوه — شد از نعل پولاد پوشان ستوه

درآمد یکی سیل زایران زمین — که نی چین گذارد نه خاقان چین

شتابنده سیلی که در کوه و دشت — زطوفان پیشینه خواهد گذشت

تگرگش زمین را اثر یا کند — هلاک نهنگان دریا کند

سیاه اژدهائیکه در هیچ بوم — نیامد چنان تند شیری زروم

حبش داغ بر روی فرمان اوست — سیه پوشی زنگ زافغان اوست

بدار ار رسانید تاراج را — زشاهان هند و ستد تاج را

[1] خاتون یغما بخلخال زر — بنیاه خاتون یغما آنتاب بود از آنتاب بست که بصورت خلخال زر اعتباری خواهد بود تشبیه آنکه خاتون یغما را در صبح باشد خلخال زر از آنتاب پس تشبیه صحیح خواهد بود و خلخ بضم خاء و تشدید لام شهریست حسن خیز در ترکستان و خلخال صبح عبارتست از شفق ۱۲

[2] قوله جهانی چو هند و آن صحیح آنست که جهان بجیم و یای مثناة تحتانی موصوف باشد و بالجمله آن صفت آن بنی جهان اکثر هند و ستان بود بسبب دو دانگی شکل بنیاد خلخ که هر دو جای حسن خیز است روشن شد ۱۲

[3] قوله طویله آخور ستور بضم خای معجمه کنایه از آخور است که علف و کاه بهم در آن باشد و بیاء مصدر آن زنند ۱۲

[4] قوله شیری زروم نلاتیزی

چو فارغ شد از غارتِ فوریان — کمر بست بر کین فغفوریان

گر آن ژرف دریا در آید ز جای — ندارد دران داوری کوه پای

بترسید خاقان چو زد رای ترس — که بود از چنان دشمنی جای ترس

بهر مرزبان خطی از خون نبشت — که در مرز ما خاک با خون سرشت

ز شاهِ ختا تا بشاهِ ختن — فرستاد و ترتیب کرد انجمن

سپاهان و سنجاب و فرغانه را — دگر مرزداران فرزانه را

ز خرخیز و از چاچ و از کاشغر — بسی پهلوان خواند زرین کمر

چو عقدِ سپه برهم آموده شد — دل و جان خاقان بر آسوده شد

بکوهِ رونده در آورد پای — چو پولاد کوهی روان شد ز جای

دو منزل کم و بیش نزدیک شاه — طویله فرو بست و زد بارگاه

شب و روز ترسیدی از شهریار — که با او چه شب بازی آرد بکار

نهان رفت و جاسوس را بار جست — که تا حال او باز گوید درست

خبر دادش آن مرد پنهان پژوه — که شاه ست با شوکت و با شکوه

سله قوله بهر مرزبان خطی آه مرزبان بمعنی حاکم سرحد و پادشاه کوچک است و از خون نوشتن اظهار کمال عجز و خود نیست و مصرع دوم بیان آنست و در شب چون مشتری شهرت دارد فاعل آن دشمنی خواهد بود که در بیت سابق گذشت ۱۲ سله فرستاد و ترتیب کرد انجمن آه جمله طلب کرد و بجا

سله از جهت تسلیم فرستد مخدوف ست و ترتیب کرد نیز سپاهی و سنجاب و فرغانه سپاهی از جانب سنجاب و فرغانه آرزو بسیار ست که تمام سپاهست بخلاف تسلیم ۱۲ سله قوله از خرخیز و از چاچ آه خرخیز بفتح خاء معجمه و زای معجمه نام ولایتی ست و چاچ نام شهریست ۱۲

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

دها و دهش دارد و مردمی — سروشیست در صورت آدمی

خردمند و آهسته و تیزهوش — بخلوت سخنگو بمجلس خموش

بسنگ و سکونت برآرد نفس — نکوشد به تعجیل در خون کس

ستم را زیان عدل را سود ازو — خدا راضی و خلق خوشنود ازو

نیازرد کس جز به نیکی بیاد — نگردد باندوه کس نیز شاد

ندیدم کسی کو برد دستبرد — نه مردانه کو زبیمش نمرد

مگر تیرش از جعبهٔ آرش ست — که از نوک او خاره در خارش ست

چو شمشیر گیرد بود چون درخش — چو می برکف آرد بود گنج بخش

چو نقد سخن در عیار آورد — همه مغز حکمت بکار آورد

سخن نشنودکان نباشد درست — نگیرد پذیرفتهٔ خویش سست

بهر جایگه رونق انگیزگار — بجز در شبستان و جز در شکار

بنخچیر کردن ندارد درنگ — شکیبا بود چون رسد وقت جنگ

جهان ایمن از دانش و داد اوست — ملک بر ملک زاده برزاد اوست

[1] دها و دهش دارد و مردمی — دهاش آه در اصل بمعنی فضل و دانش علی زوی بمعنی فضل و دانش و فهم و دانش گرفته و در کشف اللغات بمعنی زیرک و دانا آورده و ظاهراً درست نباشد بمعنی دهای است چنانکه خاقانی گوید حجة العراقین سه دهای عالم جهانست دهای ادراکش

[2] مگر تیرش از جعبهٔ آرش ست — آرش آه آرش بالمد نام پهلوانی که در پرتاب اندازی عدیل نداشت و خاره مراد از سنگ سخت ۱۲ بدر شد

[3] سخن نشنودکان نباشد درست — نشنودکان بمعنی ترقی که درست آه یعنی ترقی که نشنودکان نباشد درست می باید و آنچه او پسند کند باز آنرا سخن می گیرد و آنچه بعد تحقیق می پذیرد از آن بیندازد و آنچه علم حقیقی ۱۲ بدر شد فی الشرح

بمیدان سر شهسواران بود — بمستی به از هوشیاران بود

چو خندد خیال غریب آیدش — چو طیبت کند بوی طیب آیدش

فراوان شکیب ست و اندک سخن — که در راستی راست چون سرو بن

سیاست کند چون بود کینه ور — ببخشاید آنگه که یابد ظفر

لبش در سخن موج طوفان زند — همه رای با فیلسوفان زند

بتدبیر پیران کند کارها — جوانان بر دسوی پیکارها

پناهد بایزد به بیگاه و گاه — نیفتد به بد مرد ایزد پناه

چو در زین کشد سرو آزاد را — بر اسپ افگند پیل بیداد را

هم آورد او گر بود ژنده پیل — کم از قطره باشد بدریای نیل

مبادا که اسپش هرونی کند — ز چرم ارچه شیرست خونی کند

پس و پیش چنبر جهاند چو ماه — چپ و راست آتش زند چون شرار

ملوکان که افسر نشان داشتند — جهان را به لشکرکشان داشتند

جز او نیست در لشکرش تیغ زن — زهی لشکرآرای لشکرشکن

[1] خیال آه یعنی هرگاه خنده میکند این خنده او دل را خیال غریبی پیدا دو تعجب میکند که از من چه وقوع آمده و هرگاه طیبت و مزاح میکند آن خوبی میکند که از آن بوی چیزهای خوشبوی آید ای طیبت و مزاح او حکم بوی اختیار پیدا کند [illegible]

[2] سیاست کند چون بود کینه ور — سیاست کند چون بود کینه ور یعنی هرگاه کینه ور شود سیاست کینه ور این کینه ور میکند و در این کینه ور رسید هرگاه سیاست رسید [illegible] ظفر یافت بر دشمنان [illegible] میکند و عفو و بخشایش [illegible] آوری سکندر است [illegible]

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

نیندیشد از هیچ خونخواره | مگر کز ضعیفی و بیچاره

فراخ[1] افگند بارگه را بساط | باندازه خندد چو یابد نشاط

نه[2] بیند ز تعظیم خود در کسی | چو بیند نوازش نماید بسی

خزینه است بخشیدن گوهرش | طویله بود دادن استرش

بخواهندگان گر کسی زر دهد | بجای زر او ملک و کشور دهد

مرادی که آرد دلش در شمار | دهد روزگارش بکم روزگار

چو خاقان خبر یافت زان بخردی | شکوهید از آن فرهٔ ایزدی

بآزرم خسرو دلش نرم شد | پسیچش بدیدار او گرم شد

براندیشهٔ جنگ بربست راه | بهانه طلب کرد بر صلح شاه

بشاه جهان قصه برداشتند | که ترکان چین رایت افراشتند

شهنشه[3] مثل زد که نخچیر خام | بپای خود آن به که آید بدام

اگر با من او هم نبردی کند | نه مردی که آزاد مردی کند

مر او شمار اسبک راه کرد | بسا بر رهِ دور کوتاه کرد

[1] فراخ افگندن بساط بارگاه فراخ افگندن کنایه است از وسعت بارگاه و جاه دادن مردم بسیار است

[2] مصرع قرآن نه بیند بتعظیم آیعنی سایل بعظمت و شوکت خود بر آن کسی التفات نمی کند و آن کسی فرازش بسیار نمیاید

[3] مصرع قرآن شهنشه مثل زد و نخچیر خام واضح دارد که این کلام اخباری باشد و عبارت آن بر آنکه انشا بود و برای تنبیه و فهم انشا چنین بوده و بجای آن نموده و نزدیک فهم آن زود رسیده دوم تصحیح واقع شده و صحیح چنین است که بجای خود آید که آید بدام ۱۲ و بدام آمدن کنایه از افتادن باشد ۱۲

چنان آرمش چین در ابروی تنگ — که در چین بگرید برو خاره سنگ

سپیده دمان کز سپهر کبود — رساند خورشید شه را درود

دبیر عطارد منش را بخواند — که بر مشتری زهره را اند فشاند

یکی نامه درخواست آراسته — فروزان تر از ماه ناکاسته

سخن ساخته در گزارش دو نیم — یکی نیمه زامید و دیگر ز بیم

دبیر قلمزن قلم برگرفت — نخستین سخن ز آفرین برگرفت

نامهٔ سکندر بخاقان چین

جهان آفریننده را کرد یاد — که بی یاد او آفرینش مباد

خدائی که امیدواری ازوست — دل مرد را کامگاری ازوست

به بیچارگی چارهٔ کار ما — در آب و در آتش نگهدار ما

چو بخشش کند ره نماید بگنج — چو بخشایش آرد رهاند ز رنج

جهان را نبود از به هیچ ساز — بفرمان او نقش بست این طراز

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

گزیده کسی کو بفرمان اوست — بران آفرین کافرین خوان اوست

چو کلک از سر نامه پرداخته — سخن بر زبان شه انداخته

که این نامه ز اسکندر چیره دست — بخاقان که باد اسکندر پرست

بفرمان دارای چرخ کبود — زما باد بر جان خاقان درود

چنان داند آن خسرو دادبخش — که ما چون درین بوم راندیم رخش

نه بر جنگ ز ایران زمین آمدیم — بمهمان خاقان چین آمدیم

بآن دل که از راه فرمان بری — کنم میهمان را پرستشگری

بشهر شما گر بلند آفتاب — ز مشرق کند سوی مغرب شتاب

من آن آفتابم که اینک ز راه — ز مغرب بمشرق کشیدم سپاه

سیه تا سپیدی گرفتم بتیغ — بدادم بخواهندگان بیدریغ

ز حد حبش عزم چین ساختم — ز مغرب بمشرق زمین تاختم

ز پایندگه آفتاب بلند — سوی جلوه گاهش رساندم سمند

بهندوستان کاشتم مشک بید — بکارم بچین یاسمین سپید

[illegible]

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

اگر ترسی از تیغ بران من — مپیچان سر از خط فرمان من

وگر پیچی از امر من رای و هوش — به پیچاندت چرخ گردنده گوش

بجائی میاور که این تند شیر — بنخچیر گوران درآید دلیر

بگردان[1] پی شیر زین بوستان — مده پیل را یاد هندوستان

بلا بر سر خود فرو آورند — که بر یاد[2] مستان سرود آورند

به بین تار شمشیر من روز جنگ — چو دریای خون شد بصحرای زنگ

چگونه ز دارا نشاندم غرور — چه کردم بجای فریبنده فور

وگر خسروان را به نیروی بخت — بسر چون درآوردم از تاج و تخت

گر ایدون درآید فریدون بمن — گرفتار گردد همیدون بمن

بهر مرز و بومی که من تاختم — ز بیگانه آن جای پرداختم

کسی کو مرا نیک خواهی نمود — ز من هیچ بدخواهی او را نبود

چو دادم کسی را بخوذ زینهار — نگشتم بران گفته زنهار خوار

مرا خود بسی دُر دریائیست — غلامان چینی و یغمائیست

[1] و ز بگردان پی شیر آه مده پیل را یاد هندوستان است مشهور بخاطر و آرزو چنان میرسد که چون فیل در ایران و توران از هندوستان میروند و آنجا پیل نیست از احوال روزگار می نمایند و ایام سابق شاید پیلی از هند رفته و در مستی که در سال بیکبار عارض او میشود زنجیرها شکسته و خانها خراب کرده مردم گرفته باشند و بعد از آن بجای اصلی خود باز آمده باشند و در آن جا گمان برده باشند که او را یاد هندوستان آمده باشد چنین پیل آمده باشد چنین با را در خواب دیده که چنین با کرده و از آن یاد هندوستان ۱۲ ش [2] و آنکه بر یاد هندوستان آورد پیل حالت خود را در جنگ یاد و طاسیان خود و بیشتر ۱۲ ش

زبانم چو بر عهد شد رهنمون — نه بردم سر از حد پیمان برون

بیغما و چین زان نیارم شکست — که یغمائی و چینی آرم بدست

بزیر آمدن ز آسمان بر زمین — بسی برتر از ملک ایران بچین

چه داری تو ای ترک چین در دماغ — که بر باد صرصر کشائی چراغ

بجای فرستادن نزل و گنج — چرا با هزبران شدی کینه سنج

فرود آمدن چیست بر طرف راه — چو سد سکندر کشیدن سپاه

اگر قصد پیکار ما ساختی — بخاری بآتش در انداختی

اگر پیش اقبال باز آمدی — کجا عذر گر عذر ساز آمدی

خبر ده مرا تا بدانم شمار — که در سلسله مارست یا مهره مار

سپاه از صبوری بجوش آمدند — ز تقصیر من در خروش آمدند

هزبرانم آهوی چین دیده اند — کم آهوی فربه چنین دیده اند

بریدند زنجیر شیران من — دلیرند بر خون دلیران من

پر تیر و منقار پیکان تیز — کند از شغب جعبه را ریز ریز

سنان چشم در راه این دشمن ست — گر آنجا منی گر زما صد من ست

غلامان ترکم که گیرند شست — ز تیری رسد لشکری را شکست

اگر خسرو شصت امیران بود — هم آماج این شست گیران بود

چو بر دوده دود من برگذشت — اگر نقش چین بود شد دود دشت

ز پیوند آرزم چون بگذرم — مبادام از ترس آبی خورم

سنانم چنان اژدها را خورد — که طوفان آتش گیا را خورد

چو تیرم گذر بر دلیران کند — نشانه ز پهلوی شیران کند

گرم ژرف دریا بود هم نبرد — ز دریا بر آرم بشمشیر گرد

بهم پنجگی پیل را بشکنم — شه پیل تن بلکه پیل افگنم

وگر کوه باشد بجوشانمش — بزنگار آهن بپوشانمش

سرین خوردن گور و پشت گوزن — ندارد بر شیر درنده وزن

چو شاهین و بحری درآید بکار — دهد ماهیان را بمرغان شکار

شما ماهیانید بی پا و چنگ — مرا اژدها در دهن چون نهنگ

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

سگان نیزکان استخوان میخورند — بدندان چون تیغ نان میخورند

بهر جا که نیروی من پی فشرد — مرا بود فیروزی و دستبرد

چو کین آوری کین ستانی کنم — سو مهربان مهربانی کنم

اگر گوهرت باید و گر نهنگ — ز دریای من هر دو آید بچنگ

ندیدی مگر تیغم انگیخته — نهنگی و گوهر بر و ریخته

من آن گنج و آن اژدها پیکرم — که زهرست پا زهر در ساغرم

بنزد تو آن گنج و آن اژدها — خبر ده مرا تا چه آرد بها

گر آیی تنت در پرند آورم — وگرنه سرت در کمند آورم

درشتی و نرمی نمودم ترا — بدین هر دو قول آزمودم ترا

اگر پای خاکی کنی بر درم — چو خورشید بر خاک چین بگذرم

وگرنه در اندازم از راه کین — همه خاک چین را بدریای چین

چو نامه بخوانی نسازی درنگ — نمائی بمن صورت صلح و جنگ

تغافل نسازی که دریای تیز — بجوش ست چون ابر سیلاب ریز

سگان نیزکان استخوان میخورند — بدندان چون تیغ نان میخورند

آرزو گفته که این بیت ابیاتی است و با بیت سابقه و لاحقه تناسبی ندارد

ندیدی مگر تیغم انگیخته — نهنگی و گوهر بر و ریخته

آن سلاح بین بیت

اگر پای خاکی کنی بر درم — چو خورشید بر خاک چین بگذرم

آه پای خاکی کردن شتابم از سفر کردن و اینجا مراد حاضری خاقان چین است بجناب اسکندر

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

زبانداں یکی مرد مردم شناس — طلب کرد کز کس ندارد هراس

فرستاد تا نامهٔ نغز برد — بهر سکندر بخاقان سپرد

چو خاقان فرو خواند فرمان شاه — فرو خواست افتادن از تخت[1] گاه

ازان هیبتش در دل آمد هراس — که زیرک منش بود و زیرک شناس

دو[2] پیکر خیالی فرو بست راه — که بر سر زنم یا شوم نزد[3] شاه

دو[4] رنگی در اندیشه تاب آورد — سر چاره گر زیر خواب آورد

بیا[5] ساقی آن بادهٔ چون گلاب — برافشان بمن تا درآیم ز خواب

گلابی که آب جگرها دروست — دوای همه درد سرها دروست

اندیشه نمودن خاقان چین در جواب نامهٔ سکندر

رقیبا[6] مناخیر در پیش کن — تو شو نیز اندیشهٔ خویش کن

ز تشویش خاطر جدا کن مرا — باندیشهٔ خود رها کن مرا

ندارم سر گفت و گوی کسی — مرا گفت و گوهست با خود بسی

[1] تخت گاه — [2] او جگاه — [3] سوی

[4] دو رنگ — [5] ساقی — [6] رقیبا مناخیر در پیش کن

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

که آید خریداری از دور دست — که با کان گوهر شود هم نشست

تماشای گنج نظامی کند — به بزم سخن شادکامی کند

بگو خواجهٔ خانه در خانه نیست — وگر هست محتاج بیگانه نیست

خطا گفتم ای پی خجسته رقیب — که شد دشمنی با غریبان غریب

درِ ما بروی کسی در مبند — که بر بستنِ در بود ناپسند

چو ما را سخن نام دریا نهاد — درِ ما چو دریا بباید گشاد

درِ خانه بگشای و آبی بزن — چو مه خیمهٔ در خرابی بزن

رها کن که آیند جویندگان — به بینند در شاه گویندگان

که فردا چو رخ در نقاب آورم — زگنجه بگیلان شتاب آورم

بسا کس که آید خریدار من — نیابد رهی سوی دیدار من

مگر نقشی از کلک صورتگری — نگاریده بیند بهر دفتری

سخن بین کز و دور چون مانده ایم — کجا بود او هم کجا مانده ایم

گزارندهٔ گنج آراسته — جواهر چنین داد زان خواسته

[1] قوله در ما بروی کسی در مبند الخ الفظ در عبارت است و معنی آن الفظ در بستن کلام ۱۲ [2] قوله بر بستن در بود ناپسند آه مراد از شاه گویندگان ذات خود داشته است نرخ در نقاب آوردن عبارت کنایه از ادوان داشته است ۱۲ [3] قوله گر فردا چو رخ در نقاب آورم آه در بعضی نسخ گیلیه واقعست گیلیه نیز جایی است اول بهتر است یعنی از آنجا که از موطن اولین است زان عبارت از طبرستان و زان ملک جنگل و بیشه ها پیشتر است شتاب آورم و گیلان عبارت است از آخرت که در راه آن ممالک بسیار است و دنیا هو الحق و ما یشتهی الی ما سبق الیه الاوهام ۱۲ [4] قوله زین پس ای اوهام چه سیاه چو طوطی سیب در سر شوق مشتق از رغبت ماضیه بمعنی ابلاغ

که چون وارث ملک افراسیاب — سر از چین برآورد چون آفتاب

خبر یافت کامد بدان مرز بوم — دمنده چنان اژدهای ز روم

همان نامهٔ شاه برخوانده بود — دران کار حیران فرو مانده بود

باندیشهٔ پاک و رای درست — سر رشتهٔ کار خود باز جست

نخستین چنان دید رایش صواب — که فرمان شه را نویسد جواب

بفرمود تا کاغذ و کلک و ساز — نویسندهٔ چینی آرد فراز

جوابی نویسد سزاوار شاه — سخن را درو پایه دارد نگاه

زنافهٔ قلم دست چابک دبیر — پراگنده مشک سیه بر حریر

سخنهای پروردهٔ دلفریب — که در مغز مردم نیاید شکیب

خطابی که امیدواری دهد — عتابی که در صلح یاری دهد

فسونی که بندد در جنگ را — فریبی که نرمی دهد سنگ را

زبان بندهای چو پیکان تیز — دری در تواضع دری در ستیز

طرازی سر نامه بود از نخست — بنامی کزو نامها شد درست

سلام و تحیات و دعوات آه سزاوار شاه ای آنچه شایان شان اسکندر باشد و قول پیچیده دارد و نگاه پایه سخن نگاه داشتن کنایه از حد خود فرو نمودن در راه شاهی سخن رانی باک ۱۲ سلام و تحیات زنافه قلم دست چابک آه مشک سیاه کنایه از سیاهی دوات و حریر را و از کاغذ باشد ۱۲ سکندرنامهٔ نظامی

نامهٔ خاقان چین بجانب اسکندر

خداوند بی یار و یار همه — بخود زنده و زنده دار همه

جهان آفرین ایزد کارساز — توانا کن و ناتوانا نواز

علم برکش روشنان سپهر — قلم درکش دیو تاریک چهر

روش بخش پرگار جنبش پذیر — سکونت ده نقطهٔ جای گیر

پدیدآور هر چه آید پدید — رسانندهٔ هر چه خواهد رسید

ز گویا و خاموش و هشیار و مست — کسی را بر اسرار او نیست دست

بجز بندگی ناید از هیچکس — خداوندی مطلق او راست بس

پس از آفرین جهان آفرین — کزو شد پدید آسمان و زمین

سخن راند در پوزش شهریار — که باد آفرین بر تو از کردگار

ز هر شاه کاید جهان را پدید — بدست تو داد آفرینش کلید

ز دریا بدریا تو کردی نشست — بر ایران و توران ترا هست دست

قولہ خداوند بی یار و یار همه آه جمیع موجودات عالم مفتقر بسوی شرف ذاتہم بالمعرفہ فیہا من شرف ذاتہم من ظہور ای نیست برای آن بتان در ان زمین و آسمان بشر نمی دہد برای آن خدا از ایشان کدام مفعول ناطق است ۱۲ قولہ توانا کن و ناتوانا نواز آمدہ مضمون ناطق است بمعنی نسخہ ناتوانان کہ بصیغہ جمع واقع است غلط است ۱۲

قولہ توانا بدون نون مقابل ناتوانا چنانکہ در شعر مولانا ای جامی ست سہ توانائی دہ بر ناتوانا آہ ۱۲ قولہ زگویا آہ بر انکہ از شیخ پیر جمال فرزند آن میگوید کہ کسی را از گویا و کسی را از خاموش بر اسرار او دست نیست قولی ندارد کہ بان کہ ترجیح شد بلکہ مراد آنست کہ در تحقیق ادن کہ عبارت است از عالم کسی را بر اسرار او دست نیست ۱۲

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

ز پرکار مغرب چو پرداختی — علم بر خطِ مشرق افراختی

گرفتی جهان جمله با لاوزیر — هنوزت نشد دل ز پیکار سیر

عنان باز کش کاژدها بر رهٔ است — فسانه درازست و شب کوتهٔ است

سکندر توئی شاه ایران و روم — منم کارفرمای این مرز و بوم

ترا هست چون من بسی سفته گوش — بخونریز چون من مبندی مکوش

من و تو ز خاکیم و خاک از زمی — همان به که خاکی بود آدمی

همه سروری تا بخاک ست و بس — کسی نیست در خاک بهتر ز کس

چو قطره بدریا در انداختند — دگر قطره زو باز نشناختند

حضور تو در ضرب این سنگلاخ — دیار مرا نعمتی شد فراخ

بهر نعمتی مرد ایزدشناس — فزون تر کند پیش یزدان سپاس

چو ایزد بمن نعمتی در فزود — سپاسِ خداوند باید نمود

کنم تا زیم شکر نعمت پسیچ — کزین به ندارد خردمند هیچ

شنیدم ز چندین خداوند راز — بهر جا که آری تو شکر فراز

سکندر با خضری

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

فرستی ستنی چند را از اهل روم — ببازارگانان ازان مرز و بوم

بدان تا خرند انچه یابند خورد — طعامیکه پیش آید از گرم و سرد

بسوزند و ریزند یکسر بچاه — ندارند تعظیم نعمت نگاه

ذخیره چو زان شهر گردد تهی — تو چون اژدها رخ بآنجا نهی

ستانی زبی برگی آن بوم را — چو آتش که عاجز کند موم را

من از بهر آن آمدم پیش باز — که گردانم از شهر خود این نیاز

اگرچه بزرق و فسون ساختن — نشاید بچین توشه پرداختن

ولیک آشتی به ز پرخاش و جنگ — که این داغ و درد آرد آن آب و رنگ

مکن کشتی چینیان را خراب — که افتد ترا نیز کشتی در آب

قوی دل مشو گرچه دستت قویست — که حکم خدا برتر از خسرویست

خردمند را نیست کز رای تیز — کند با خداوند قوت ستیز

بکار آمد از عالمی چون خرد — بحکم تو هر کارے از نیک و بد

کسی کو کسے را نیاید بکار — شمارنده زو برنگیرد شمار

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

باصل از جهان بادشاهی تراست | که فرمان و فرمان الهی تراست
همه چیز را اصل باید درست | که باشد خلل در بناهای سست
زر از نقره کردن عقیق از بلور | رسانیدن میوه باشد بزور
کند سوتفی سیب را خانه رس | ولی خوش نیاید بدندان کس
ترا ایزد از بهر عدل آفرید | ستم ناید از شاه عادل پدید
ستمگارگان را مکن یاورے | که پرسند روزیت ازین داوری
نکورای چون رای را بد کند | خرابی در آبادی خود کند
چو گردد جهان گاه گاه از نورد | بگرمای گرم و بسرمای سرد
دران گرم و سردی سلامت مجوی | که گرداند از عادت خویش روی
چنان به که هر فصلی از فصل سال | بخاصیت خود نماید خصال
ربیع از ربیعی نماید سرشت | تموز از تموز آورد سرنوشت
هر انچه آن نگردد ز ترتیب کار | بگردد برو گردش روزگار
اسکندر بانصاف نام آورست | وگرنی ز ما هر یک اسکندرست

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

مپندار کز من نیاید نبرد — برآرم بیک جنبش از کوه گرد

چو بر پشت پیلان نهم تخت عاج — ز هندوستان آورندم خراج

هزبر ژیان را در آرم بزیر — زنم طاق خرپشته بر پشت شیر

ولیکن بشاهی و نام آوری — نیم با تو در جستن داوری

گر از بهر آن کردی این ترکتاز — که چون بندگان پیشت آرم نیاز

بدرگاه تو سر نهم بر زمین — نه من جمله کشور خدایان چین

بهر کار زو آورے در قیاس — بفرمان پذیرے پذیرم سپاس

درین داوری هیچ پیچاره نیست — ز مهمان پرستے مرا چاره نیست

جوابی چنین خوب و خاطرنواز — بقاصد سپردند تا بر دباز

چو بر خواند نامه شه شیر زور — شکیبنده ترشد بنخچیر گور

سپهدار چین از شبیخون شاه — نبود ایمن از شام تا صبحگاه

بروز یکه از روزها آفتاب — بسی جلوه گر بود بر خاک و آب

سپهدار چین از سر هوش و رای — سگالشگری کرد با رهنمای

جهاندیده بود دستور او — جهان روشن از رای پرنور او

حسابی که خاقان برانداختی — بفرمان او کار او ساختی

در آن کارزان کاردان رای جست — که در کارها داشت رای درست

که چون دارم این داور زیرک پیچ — چگونه دهم چرخ را گوش پیچ

چو مهره برآریم از مهر کین — باین چین که آمد برابروی چین

بدستور خود گفت خاقان برای — درین کار ما را یکی ره نمای

اگر حرب سازم مخالف تویست — تبارک برش تاج کیخسرویست

وگر در ستیزش مدارا کنم — زبونی بخود آشکارا کنم

ندانم که مقصود این شهریار — چه بود از گذر کردن این دیار

بخاقان چین گفت فرخ وزیر — که هست از نصیحت ترا ناگزیر

براندیشم از تندی رای تو — که تندی شود کارفرمای تو

بگنج و به لشکر غرور آیدت — زبون گشتن از کار دور آیدت

جهاندار آمد چنین زورمند — درو دوستی را برو در مبند

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

بهر جا که آمد ولایت گرفت — نشاید درین کار ماندن شگفت

به پندا[1] شتی کار بازیست این — همان نکتهٔ کارسازیست این

برنگونه کارِ خدائی بود — خصومت خدا آزمائی بود

نشاید زدن تیغ بر آفتاب — نه البرز را کرد شاید خراب

پذیره شوارنی سپهر بلند — بدولت گزایان در آرد گزند

نه اقبال را شاید انداختن — که با مقبلان دشمنی ساختن

میاویز در مقبل ای نیک بخت — که افگندنِ مقبلانست سخت

چو مقبل[2] کمر بست پیش آر کفش — طپانچه نشاید زدن بر درفش

بیک مه کم و بیش با او بساز — که بیگانه اینجا نماند دراز

مزن سنگ بر آبگینه نخست — که چون بشکند دیر گردد درست

گلی[3] کان زنی بر ستونِ سرای — گِل افتد نشان لیک ماند بجای

درستی بود زخمها را بخون — ولی زخمهٔ موی نارد برون

دران کوش کاین اژدهای سیاه — بآرزم یابد درین بوم راه

[1] تو را چه پندی کار بازیست این آن کار سازیست این آن کار بازیست این آن کار سازیست این

[2] آنرا بمعنی مقابل بدرفش گفته است طپانچه ای نداره ۱۲ [illegible]

[3] گلی کان زنی آن در بعضی نسخ [illegible] صحیحست و این وقتیست [illegible] تازه دار بستون خانه زنی [illegible] بماند [illegible]

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

بچین بر در آن روز نفرین رسید — که این اژدها بر در چین رسید

بپندار کز گنبد لاجورد — رسد جامهٔ سنبلی کبودی بمرد

نوائی جهان خارج آهنگیست — خلل در بریشم نه در چنگیست

درین پرده گر سازگاری کنی — هم آهنگ را به که یاری کنی

طرفدار چین چون دران داوری — بکوشش ندیده فلک یاوری

ازین کارگه کاختیار آمدش — پرستشگری در شمار آمدش

بران عزم شد کاورد سر براه — برسم رسولان شود نزد شاه

ببیند جهاندار شاه را — همان سرفرازان درگاه را

تماشای آن شاه بافر کند — پس انگاه تدبیر دیگر کند

چو روز دگر خور ز مشرق شتافت — سپهدار چین کار رفتن بساخت

آمدن خاقان چین خود برسالت بر اسکندر

سحرگه که زورق کش آفتاب — ز ساحل درافگند زورق بر آب

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

سپهدار چین شهریار ختن — رسولی برآراست بر خویشتن

به لشکرگه شاه عالم شتافت — بدانسان که این راز کس در نیافت

چو آمد بدرگاه شاه هنشهی — ازان آمدن یافت شه آگهی

که خاقان رسولی فرستاد چست — بدیدن همایون بگفتن درست

بفرمود خسرو که بارش دهند — بجای رسولان قرارش دهند

درآمد پیام آور سرفراز — پرستش کنان برد شه را نماز

بفرمود شه تا نشیند ز پای — سخنهای فرموده آرد بجای

بفرمان شه آن سخنگوی مرد — نشست و نشانده را سجده کرد

زمانی شده دیده برهم نه زد — ز نیک و بد خویشتن دم نزد

ز پرگار آن حلقه مدهوش ماند — دران حلقه چون نقطه خاموش ماند

اشارت چنان آمد از شهریار — که پیغامی ار نیک داری بیار

مه روی پوشیده در زیر میغ — بگوهر زبانی درآمد چو تیغ

کز آمد شد شاه ایران و روم — برومند باد همه مرز و بوم

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

ز چین تا دگر بارهٔ اقصای چین — بفرمان شه باد یکسر زمین

جهان بی در بارگاهت مباد — سر بر جهان بی پناهت مباد

نهفته سخنهاست در بار من — کزان در هراس ست گفتار من

فرستندهٔ من چنان دید رای — که خالی کند شه ز بیگانه جای

نباشد کس از خاصگان پیش او — جز او کافرین باد بر کیش او

اگر یک تن آنجا بود در نهفت — نباید ترا راز پوشیده گفت

شه از خلوت آنچنان خواستن — شکوهید در خلوت آراستن

بفرمود کز زر یکی پای بند — نهادند بر پای سرو بلند

همان ساعدش را بزرین کمر — کشیدند در زیر زنجیر زر

سرای انگه از خلق پرداختند — همه خاصگان سوی در تاختند

ملک ماند خالی دران جای خویش — نهاده یکی تیغ الماس پیش

فرستاده را گفت خالیست جای — نهفته سخن را گره بر گشای

بفرمان شه مرد پوشیده راز — ز راز نهفته گره کرد باز

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

چو بر قع ز روی سخن در گرفت — سر آغاز آن از دعا بر گرفت

که تا سبزه رویده باشد بباغ — گل سرخ تابد چو روشن چراغ

رخت باد چون گل برافروخته — جهان از تو سرسبزی آموخته

نگین فلک زیر نام تو باد — همه کار دولت بکام تو باد

برآنم که گر بنده را شهریار — شناسد نیایش نیاید بکار

ور از راز پوشیده آگاه نیست — به از راستی پیش او راه نیست

من آن قاصد خود فرستاده ام — کزان پیش کافگندی افتاده ام

منم شاه خاقان سپهدار چین — که در خدمت شاه بوسم زمین

سکندر ز گستاخی کار او — پسندیده نشمرد بازار او

به تندی برو بانگ بر زد درشت — که پیدا بود روی دیبا ز پشت

شناسم من از باز کنجشک را — همان از جگر نافهٔ مشک را

ولیکن نگهدارم آزرم و آب — ز پوشیدگان بر ندارم نقاب

چه گستاخ روئی بران داشتت — که در پرده پوشیده نگذاشتت

[1] قوله چو بر قع ز روی آه در بیت نسخهای مختلف است در بعضی ز روی گرد و در بعضی ز روی نامه و در بعضی ز روی زبان و در بعضی ز روی نشان پیش حقیقت نشان اول ز روم اصلاح نسخت چگاه بر تبع را نیست سبیل سوم چهارم دست آورد شد این قدر نسخه برای صحت قافیه فرق خود را باید و این صحیح است خوش نما اشتباه ۱۲

[2] قوله ور از راز پوشیده آه جزای این شعر قافیه نیست یعنی اگر از احوال من آگاه نیست بعلت آنکه احوال من باشد فقط راز کم زیر پیچاز رسمی بهای نیست بلکه آن بخوبی آن رسید ۱۲

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

چه بی هیبتی دیدی از شاه روم — که پولاد را زم دانی چو موم

نترسیدی از زور بازوی من — که خاک افگنی در ترازوی من

گوزنِ جوان گرچه باشد دلیر — عنان به که برتابد از راه شیر

جوابش چنان داد خاقان چین — که ای درخورِ صد هزار آفرین

باین بارگه زان گرفتم پناه — که بی زینهاری ندیدم ز شاه

چو من ناگرفته در آیم ز در — نبرد مرا هیچ بدخواه سر

شه شیر چندان بود کینه ساز — که از دور دندان نماید گراز

چو دندان کنان گردن آرد بزیر — ز گردن کند خون او سند شیر

ز من چون دلِ شاه رنجور نیست — جوانمردی شه ز من دور نیست

مرا بیم شمشیر چندان بود — که شمشیر من تیز دندان بود

چو من باسکندر ندارم ستیز — کجا دارم اندیشهٔ تیغ تیز

دگر کان جنایت نکردم نخست — که بر من گرفتاری آمد درست

تو آورده سوی من تاختن — مرا با تو کفرست کین ساختن

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

خصومتگری برگرفتم ز راه — بدین اعتماد آمدم نزد شاه

چو من مهربانی نمایم بسی — نبرد سر مهربانان کسی

وگر نیز کردم گناهی بزرگ — غریبی بود عذرخواهی بزرگ

نوازنده تر شد ز انصاف شاه — که رحمت برد خاصه بر بیگناه

پناهنده را سر نیارد به بند — ز زنهاریان دور دارد گزند

اگر من بدین بارگه آمدم — بدستوری عدل شه آمدم

که شاه جهان دادگر داورست — خدایش بهر کار زان یاورست

ازان چرب گفتار شیرین زبان — گره برگشاد از دل مرزبان

بدو گفت نیک آمدی شاد باش — ز بند گرفتاری آزاد باش

حساب تو زین آمدن بر چه بود — چه گستاخی آمد بباید نمود

پناهنده گفت ای پناه جهان — ندارم ز تو حاجت خود نهان

بدان آمدم سوی درگاه تو — که بینم رضای تو در راه تو

کزین آمدن شاه را کام چیست — وزان جنبش آغاز و انجام چیست

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

اگرم دسترس باشد از روزگار — کنم بر غرض شاه را کامگار

گران کام بگشاید از دست من — همان تیر دور افتد از شست من

زمین را ببوسم بخواهشگری — مگر دور گردد شه از داوری

چو من جان ندارم ز خسرو دریغ — چه باید زدن چنگ در تیر و تیغ

گهر چون بآسانی آید بچنگ — بسختی چه باید تراشید سنگ

مرادیکه در صلح گردد تمام — چه باید سوی جنگ دادن لگام

اگر تخت چین باید و تاج فور — ز فرمان بری نیست این بنده دور

وگر بگذرے از محابای من — ببخشے بمن جاے آبای من

پذیرندهٔ مهر نامت شوم — درم ناخریده غلامت شوم

زیانی ندارد که در ملک شاه — زیادت شود بندهٔ نیک خواه

بچین بر قبا بسته کین مباش — قبای ترا گو یکے چین مباش

ز جعد غلامان کشور بها — بکن بر چو من بنده چینی رها

گرفتار چین کی بود روی ماه — ز چین دور به طاق ابروی شاه

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

شهنشاه گفت ای پسندیده رای — سخنها که پرسیدی آرم بجای

سپه زان کشیدم باقصای چین — که آرم بکف ملک توران زمین

بداندیش را سر درآرم بخاک — کنم گیتی از کیش بیگانه پاک

بفرمان پذیری بهر کشورے — نشانم جداگانه فرمان برے

چو تو بی شب خون شمشیر من — نهادی به تسلیم سر زیر من

سرت را سریر بلندی دهم — ز تاج خودت بهره مندی دهم

نه تاج از تو خواهم نه کشور نه تخت — نگیرم درین کارها با تو سخت

ولیکن بشرطیکه از ملک خویش — کشی هفت ساله مرا دخل بیش

چو آری بمن عبرهٔ هفت سال — دگر عبرها بر تو گردد حلال

نیوشنده فرهنگ را ساز کرد — جوابی پسندیده تر باز کرد

که چون خواهد از من خداوند تاج — بعمر چنین هفت ساله خراج

چنان به که پاداش مالم دهد — خط عمر تا هفت سالم دهد

جهانجوے را پاسخ نغز او — پسند آمد و گرم شد مغز او

بدو گفته شش ساله دخل دیار — بیا مزد تو دادم ای هوشیار

چو دیدم ترا زیرک و هوشمند — بیکساله دخل از تو کردم بسند

چو سالار ترکان ز سالار دهر — بدان خرمی گشت فیروزه بهر

بنوک مژه خاک درگاه رفت — پس رفتن خاک با شاه گفت

که شه گرچه گفتار خود را بجای — بیارد که نیروش باد از خدای

مرا بر چنین زینهاری نخست — خطی باید از دست خسرو درست

که من چون کشم دخل یکساله پیش — شهم برنیگیرد از جای خویش

چو تعویذ بازو کنم خط شاه — برای سر خویش دارم نگاه

دهم خط بخون نیز من شاه را — که جز بر وفا نسپرم راه را

برین عهد شان رفت پیمان بسی — که در بیوفائی نکوشد کسی

نخواهند کین تازه دارند مهر — مگر کز روش باز ماند سپهر

بفرمود شه تا رقیبان بار — کنند این فرو بسته را رستگار

ز بند زرش پایه برتر نهند — بتارک برش تاج گوهر نهند

گرچه گفتار راه کاف گیرائی کلمه نیروش باد از خدای واقع است و جایز بود اینکه قوله تعویذ باد و کنم آه در بعض نسخ چو تعویذ و در بعض نسخ تعویذه افتست و قول اول اصح است خیر الله چنین نوشته که آنرا در تعویذ باز و داخل کرده نگاه دارد و این خالی از تکلف نیست زیرا که اصح دلالت صحیح دارد بر کمر برای

چو شد کار خاقان قیصر باز — بلشکر گه خویش برگشته باز
خرامان و خندان و شادی کنان — در آمد بچین طبل شادی زنان

آمدن شاه چین پیش سکندر و بدگمانی سکندر از و

چو سلطان شب چتر بر سر گرفت — سواد جهان راه عنبر گرفت
ستاره چنان گنجی از زر فشاند — که مهد زمین گاو بر گنج راند
سکندر منش کرده بر باده تیز — زمین را زمی کرد یاقوت ریز
نشست از گه شام تا صبحدم — روان کرد بر یاد جم جام جم
خسک ریخته بر گذر خواب را — فراموش کرده تگ و تاب را
دل از کار دشمن شده بی هراس — نه پروای لشکر نه آوای پاس
صبوحی ملوکانه تا صبح زد — همی داشت شب زنده تا شب نمد
چو یاقوت ناسفته را چرخ سفت — جهان گشت با تاج یاقوت جفت
در آمد ز در دیده بانی بگاه — که غافل چرا گشت یکباره شاه

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

رسید اینک از دور سلطان چین — بدانسان که لرزد بزیرش زمین

جهان در جهان لشکر آراسته — ز بوق و دهل بانگ برخاسته

ز پس پای پیلان که آزرده راه — شده گرد بر روی خورشید و ماه

سپاهی که گر باز جویند بسی — نبیند بیک جای چندان کسی

همه آلت جنگ برداشته — چو دریای از آهن انباشته

نشسته ملک بر یکی ژنده پیل — ز ما تا بدو نیست بیش از دو میل

چو زین شعبده یافت شه آگهی — فرود آمد از تخت شاهنشهی

نشست از بر بارهٔ ره نورد — بر آراست لشکر برسم نبرد

بپرخاش خاقان کمر بست چست — که نه شرم پیمان او را درست

بفرمود تا کوس روئین زدند — برابرو دراز چینیان چین زدند

بر آراست لشکر چو کوه بلند — بشمشیر و گرز و کمان و کمند

سر آهنگ تا ساقه از تیر و تیغ — برآورد کوهی ز دریا بمیغ

چو خاقان خبر یافت از کار او — که آید سکندر به پیکار او

برون آمد از موکب قلبگاه | باواز گفتا کدام ست شاه
بگوئید کار دعنان سوی من | ندارد نهان روی از روی من
سکندر چو آواز چینی شنید | قبای قزاگن بچین برکشید
برون راند پیل افگن خویش را | رخ افگند پیل بداندیش را
بنفرین ترکان زبان برگشاد | که بی فتنه ترکی ز مادر نزاد
ز چینی بجز چین ابرو مخواه | ندارند پیمان مردم نگاه
سخن راست گفتند پیشینیان | که عهد وفا نیست در چینیان
ز چینی نجوید کسی مردمی | که جز صورتی نیست شان آدمی
همه تنگ چشمی پسندیده اند | فراخی بچشم کسان دیده اند
وگرنه پس این چنین آشتی | رهِ دشمنا کی چه برداشتی
دران دوستی جستن اول چه بود | درین دشمنی کردن آخر چه سود
مرا دل یکی بود و پیمان یکی | درستی فراوان فریب اندکی
خبر نی که مهر شما کین بود | دل ترک چین پر خم و چین بود

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

اگر ترک چینی وفا داشتی — جهان زیر چینی قبا داشتی

مرا بسته عهد کردی چو دیو — به بدعهدی اکنون برآری غریو

اگر کوه پولاد شد پیکرت — وگر خیل یاجوج شد لشکرت

نجنبد ز یاجوج پولادخای — سکندر چو سد سکندر بجای

تدرویکه بروی سر آرد زمان — بنخچیر شاهینش آید گمان

ملخ چون پر سرخ را ساز داد — بکنجشک خطی بخون باز داد

اگر سر برآری ربایم کلاه — وگر پوزش آری پذیرم گناه

مرا زیت و زنبور در کیش هست — چو زنبور هم نوش و هم نیش هست

سپهدار چین گفت کای شهریار — نه پیچیده ام گردن از زینهار

همان زینهارم که بودم نخست — بسوگند محکم به پیمان درست

چو گشتم پذیرای پیمان تو — نه بندم کمر جز بفرمان تو

ازین جنبش این بود مقصود من — که خوشبو کنی مجمر از عود من

ندانی که من با چنین دستگاه — که بر چرخ گردان کشیدم سپاه

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

نباشم چنان عاجز و زور کور — که برگردم از جنگ بیدست و زور

باین ساز لشکر که بینی چو کوه — ز جوشنده دریا نیایم ستوه

ولیکن ترا بخت یاریگرست — زمینت رهی آسمان چاکرست

ستیزندگی با خداوند بخت — ستیزنده را سر درآرد ز تخت

فلک میکند شاه را یاوری — مرا با فلک کی رسد داوری

چو گفت این فرود آمد از پشت پیل — سوی مصر شه رفت چون رود نیل

چو شه دید کان خسرو عذرساز — پیاده بنزدیک او شد فراز

ز بهرش یکی مرکبی در کشید — ز سر تا کفل زیر زر ناپدید

چو بر بارگی کامرانیش داد — بهم پهلوی پهلوانیش داد

جز انیش دگر داد بسیار چیز — رها کردش آن دخل یکساله نیز

چو شد شاه را شاه خاقان رهی — خصومت شد از خاندانها تهی

دو لشکر یکی شد دران پهن جای — دو لشکر شکن را یکی گشت رای

سلاح از تن و خوی ز رخ ریختند — بدادوستد درهم آمیختند

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

سپهدار چین هر دم از چین دیار — فرستاد نزلی سوی شهریار

که درگه نشینان شه را تمام — کفایت شد آن نزل در صبح و شام

همی بود رود و می و جام شان — همان نزد یکدیگر آرام شان

چو از می بخچیر پرداختند — بیکجای نخچیری ساختند

نخوردند[1] نی یکدگر باده — بآزادی خود هر آزاده

بیا ساقی آن می که جان پرورست — بمن ده که چون جان مرا دلخورست

مگر نو کند عمر پژمرده را — بجوش آرد آن خون افسرده را

مناظرهٔ رومیان و چینیان در صورتگری

یکی روز خرم تر از نوبهار — گزیده ترین روزی از روزگار

بمهمان شه بود خاقان چین — دو خورشید با یکدگر هم نشین

ز روم و ز ایران و از چین و زنگ — سماطین صفها کشیده بتنگ

بمی مجلس و چهره آراسته — ز روزی جهان گرد برخاسته

[1] نخوردند بی یکدگر آه ناصل نخوردند بصیغهٔ نفی است یعنی خاقان و سپهدار و مصر عدو دم در میان احوال هم بود و لشکریان خاقان بود و سپهدار آزادگان هم بود لشکر از تیه خودی و خود داری آزاده بودند چرا که نفاق و خصومتی در میان نبود و می توانند که فاعل آن هم آزاده باشد نظر بمعنی چیست که در کل از آزاده می باشد

[2] روزی جهان گرد برخاسته

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

دران خرمیهای با ناز و نوش — رسیده بلب موج گوهر فروش

سخن میشد از کار کار آگهان — که زیرک ترین کیستند از جهان

زمین خیز هر کشور از دهر چیست — بهر کشور از پیشها بهتر چیست

یکی گفت نیرنگ و افسونگری — ز هندوستان خیزد ار بنگری

یکی گفت بر مردم شور بخت — ز بابل رسد جادوییهای سخت

یکی گفت کاید گه اتفاق — سرود از خراسان و رود از عراق

نمودند هر یک بمقدار خویش — نمودار می از نقش پرکار خویش

بران شد سرانجام کار اتفاق — که سازند طاقی چو ابروی طاق

میان دو ابروی طاق بلند — حجابی فرود آورد نقشبند

برین گوشه رومی کند دستکار — بران گوشه چینی نگارد نگار

نه بینند آرایش یکدگر — مگر مدتی دعوی آید بسر

چو زان کار گردند پرداخته — حجاب از میان گرد و اندخته

به بینند کز هر دو پیکر کدام — نوآیین تر آید چو گردد تمام

خرمیهای ماه را دران خرمیهای ناز و نوش رسیده بلب موج گوهر فروش است که بهر طرف گوهر فروش صفت بیکدیگر بیش گوهر فروش صفت موج باشد و خیر الشاعر گوهر فروش را دانا و دانشمند گوهر مردم زیرک و حکمت دانشمند و بخیل و خیر الشاعر بیت گوهر فروش را موج تابان گوهر مردم بصری و اردو موج گوهر فروش نفیس نایاب

بیت چرا که گاهی گوهری را بکند افگند ۱۲ سه قول بران شد سرانجام آمد ارادهٔ ابروی طاق ابرو بمعنی گوشه و در قبلی نوشته که احتمال دارد که طاق بمعنی جفت باشد یعنی ابروی که جفت است و طاق ابروی بیت جملهٔ حالیه است و جزای شرط و زان کار گردند ماضی مجهول و در بیت اول بی بی جان به بینند و در بیت دوم بی بی کدام کسی خوبتر است ۱۲

نشستند صورتگران در نهفت — دران جفتهٔ طاق چون طاق جفت

بجم مدت از کار پرداختند — حجاب از دو پیکر برانداختند

یکی بود پیکر دو ارژنگ را — تفاوت نه هم نقش و هم رنگ را

عجب ماند زان کار نظارگی — بعبرت فرو ماند یکبارگی

که چون کرده اند این دو صورت گزار — دو ارژنگ را بر یکی سان نگار

میان دو پیکر چو بنشست شاه — درین و دران کرد نیکو نگاه

نه بشناخت از یکدگر بازشان — نه پی برد در پردهٔ رازشان

بسی رازشان در نظر باز جست — نشد صورت حال بروی درست

بلی در میانه یکی فرق بود — که این می پذیرفت و آن مینمود

چو فرزانه دید آن دو بیگانه را — بدیع آمد آن نقش فرزانه را

درستی طلب کرد چندان شتافت — کزان نقش سررشتهٔ باز یافت

بفرمود تا رو میان تاختند — حجاب دگر در میان ساختند

چو آمد حجاب میان دو کاخ — یکی تنگدل شد یکی رو فراخ

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

رقمهای رومی نشد ز آب و رنگ — بر آئینهٔ چینی افتاد زنگ

چو شد صفهٔ چینیان بی نگار — شگفتی فرو ماند زان شهریار

دگر ره حجاب از میان برکشید — همان پیکر اول آمد پدید

بدانست کان طاق افروخته — به صیقل رقم دار و اندوخته

در آن وقت کان شغل میساختند — میانه حجابی بر انداختند

بصورتگری بود روی بپای — به صیقل همی کرد چینی سرای

هر آن نقش کان صفه گیرنده شد — با فروزش این سو پذیرنده شد

بر آن رفت فتوی درین داوری — که هست از بصر هر دو را یاوری

نداند چو رومی کسی نقش بست — که بر صیقل چین بود چیره دست

حکایت بر سبیل تمثیل

شنیدم که مانی بصورتگری — زری سوی چین شد به پیغمبری

از و چینیان چون خبر یافتند — بر آن راه پیشینه بشتافتند

درفشنده حوضی ز بلور ناب — بران راه بستند چون حوض آب

گزارندگیهای کلک دبیر — برانگیخته موج زان آبگیر

چو آبیکه بادش کند بیقرار — شکن بر شکن میرود بر کنار

همان سبزه کو بر لب حوض رست — بسبزی بران حوض بستند دست

چو مانی رسید از بیابان دور — دلی داشت از تشنگی ناصبور

سوی حوض شد تشنه و سرفراز — سر کوزه بسته بکشاد باز

چو زد کوزه بر حوضهٔ سنگ بست — سفالی بدان کوزه حالی شکست

بدانست مانی که در راه او — بدان حوضهٔ چینیان چاه او

برآورد کلکی بآئین و زیب — رقم زد بران حوض مانی فریب

نگاریده زان کلک مانی دبیر — سگ مرده بر روی آن آبگیر

درو گرم جوشنده بیش از قیاس — کز و تشنه را در دل آید هراس

بدان تا چو تشنه دران حوض آب — سگی مرده بیند نیارد شتاب

چو در خاک چین این خبر گشت فاش — که مانی دران آب زد دور باش

ز بس جادوییهای فرهنگ او — بدو بگرویدند وارژنگ او

ببین تا دگر باره چون ساختم — سخن را کجا سر برافراختم

جهاندار با شاه چین چند روز — برخشنده می بود دراش فروز

زمان تا زمان مهرشان میفزود — هم آن را هم این را جهان می ستود

بدو گفت روزی دو دارم بسیج — گرم پیش نارد فلک پای پیچ

که گردم سوی کشور خویش باز — زچین سوی روم آورم ترکتاز

جوابش چنان داد خاقان چین — که ملک تو شد هفت کشور زمین

باقبال هر جا که خواهی خرام — توئی قبله هر جا که سازی مقام

کجا موکب شه کند تاختن — زما بندگان بندگی ساختن

زفرهنگ خاقان و بیداریش — عجب ماند شه در وفاداریش

بسالار چین هر زمان بزم شاه — فروزنده تر شد زخورشید و ماه

کمر بسته خاقان بفرمان بری — بگوش اندرون حلقه چاکری

بآئین خود نزل شه میرساند — بدان مهر خود را بمه میرساند

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

اگرچه ملک داشت بالاترش — زمان تا زمان گشت مولی ترش

چو پایه دهد مرد را شهریار — نباید که برگیرد از خود شمار

ببالاترین پایه پستی کند — همان دعوی زیردستی کند

شه آن کرد با چینیان از شرف — که باران نیسان کند با صدف

ز پوشیدنیهای بغداد و روم — که بود آن گرامی دران مرز و بوم

بخاقان چین دستگاهی نمود — که در قدرت هیچ شاهی نبود

ز بس خسروی خوان که در چین نهاد — ز پیشانی چینیان چین گشاد

بچین در نماند از خلائق کسی — که خزی نپوشید یا اطلسی

چو بنمود شاه از سر نیکوی — بدان تنگ چشمان فراخ ابروی

چو ابروی شه بود پیوند شان — بچشم و سر شاه سوگند شان

همیشه بر خط او سر زدند — دم از مهر شاه سکندر زدند

بیا ساقی آزاد کن گردنم — سرشک قدح ریز در دامنم

سرشکی که از صرف پالودگی — فروشوید از دامن آلودگی

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

مهمان داشتن خاقان اسکندر را

مکن ترکی ای ترک چینی نگار — بیا ساعتی چین در ابرو میار

دلم را بدیدار خود شاد کن — ز بند غم امروزم آزاد کن

اگر دخل خاقان چین آن تست — وگر خنگ ایام در ران تست

همه خلق و عالم بفرمان تست — مکن خرج کین روز باران تست

بخور چیزی از مال و چیزی بده — ز بهر کسان نیز چیزی بنه

مخور جمله ترسم که دیر ایستی — به پیرانه سر بد بود نیستی

درِ خرج بر خود چنان بر مبند — که گردی ز ناخورونش دردمند

چنان نیز یکسر مپرداز گنج — که آئی ز بیهوده خواری برنج

بر اندازهٔ کن بر انداز خویش — که باشد میانه نه اندک نه بیش

چو رشته ز سوزن فزونتر کنی — بسا چشم سوزن که در سر کنی

سخن را گزارشگر نقشبند — چنین نقش بر زد بچینی پرند

کز آوازهٔ شر چنان گشت پر — که چینی برآمود دامن چو دُر

شب و روز خاقان دران داوری — همه جست از بخت خود یاوری

که شه را دهد پای مژدی شگرف — بمهمانی شه کند گنج صرف

طوکانه مهمانیے سازدش — جهان در سُمِ مرکب اندازدش

کشد پیشکشهای شاهانه پیش — باندازهٔ پایهٔ کار خویش

یکی روز کرد آنچنان اختیار — فروزنده چون طالعِ شهریار

برآراست[1] بزمی چو روشن بهشت — که دندان شیران بران شیر هشت

چنان از مِی و میوهٔ خوشگوار — برآراست مهمانی شاهوار

که هیچ آرزوئے بعالم نبود — که یکیک بران خوان فراهم نبود

گذشت[2] از خورشهای چینی سرشت — که رضوان ندید آنچنان در بهشت

ز شکر بسی پخته حلوای نغز — بادام و پسته پراگنده مغز

طرائف نه زانسان که دنیا پرست — یکی آورد زان بعمری بدست

جواهر نه چندانکه جوهر شناس — کند نیمه آن را بسالی قیاس

[1] قولہ برآراست بزمی چو روشن بهشت الخ اگر شمار خان دندان شیران بشیر هشت بمعنی جانوران معروف و شیر هشتن بمعنی گذاشتن شیر موجود بود ۱۲ ش

[2] قولہ گذشت از خورشهای چینی سرشت آه لفظ گذشت بمعنی تجاوز است و سوا آنچه چنان کار باب نعمت تجویز کرده اند یعنی سوای خورشهای که معمول چینیان بود آنچنان خورشهای که در رضوان نبود از این قسم در بهشت نبود از شکر بسی حلوای نغز پخته و دوم بیان صفت خورشهای چینی باشد ۱۲ ش بیان صفت حلوای نغز و انست و این کرا صفت مقدم است ۱۲ منیر

چو شد خانهٔ گنج پرداخته — بدانگونه مهمانی ساخته

شهِ ترک با خاصگانِ دیار — بخواهشگری شد بر شهریار

نیایش کنان گفت اگر تخت شاه — کند بر سرِ تخت این بنده راه

سرش را بافسر گرامی کند — بدین سربزرگیش نامی کند

زمین بوسه داده بآئین پیش — فزود از زمین بوس او قدر خویش

پذیرفت شه خواهشِ گرم او — برفتن نگهداشت آزرم او

شه و لشکرِ شه بیکبارگی — بران خوان شدند از سرِ بارگی

زمین از سرِ گنج بگشادند — روار و برآمد بچرخِ بلند

سکندر که بر خوان خاقان رسید — پی خضر بر آب حیوان رسید

یکی تخت زر دید چون آفتاب — درو چشمهٔ در چو دریای آب

بشادی بران تخت زرین نشست — ز کافور و عنبر ترنجی بدست

جهانجوی فغفور بر دست راست — بخدمت کمر بست بر پای خاست

نوازش کنانش ملک پیش خواند — ملک وار بر کرسیٔ زر نشاند

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

دگر تاجداران بفرمان شاه — بزانو نشستند در پیشگاه

بفرمود خاقان که آرند خورد — ز خوانهای زرین شود خاک زرد

فرو ریخت شاهانه برگی فراخ — چو برگ زر از برگ ریزان شاخ

در آن آرزوگاه فرخار دیس — نکرد آرزو با سائل مگیس

بهشتی صفت هرچه در خواستند — بران مائده خوان بر آراستند

چو خوردند هرگونه خوردها — نمودند بر باده ناوردها

نشاط می قرمزی ساختند — بساطی هم از قرمز انداختند

نشسته براش ز هر کشوری — غریب اوستادی در مشگری

نواساز خیناگران شگرف — بقانون نوازان برآورد حرف

بر بشیم نوازان سعدی سرود — بگردون برآورد آواز رود

سرایندگان ره پهلوی — ز بس نغمه داده نوارانوی

همان پای کوبان کشمیرزاد — معلق زن از رقص چون دیو باد

ز یونان زمین ارغنون زن بسی — که بردند هوش از دل هر کسی

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

کمر بسته رومی و چینی بهم — برآورد از روم و از چین علم
در گنج بگشاد خاقان چین — بپرداخت از گنج قارون زمین
نخست از جواهر در آمد بکار — ز دراعه و درع گوهر نگار
ز بلور تابنده چون آفتاب — یکی دست مجلس به تری چو آب
ز دیبای چینی بخروارها — هم از مشک چینی پر انبارها
طبقهای کافور با بوی مشک — ز کافور تر بیشتر عود خشک
کمانهای چاچی و چینی پرند — گرانمایه شمشیرها نیز چند
تگاور سمندان ختلی خرام — همه تازه پیکر همه تیز گام
یکی کاروان جمله شاهین و باز — بمرغ و کلنگ افگنی تیزباز
چهل سال با تخت و بر کشوران — بلند و قوی مغز سخت استخوان
غلامان لشکر شکن خیل خیل — کنیزان که در مرده آرند میل
چو نزلی چنین پیش مهمان کشید — جز این پیشکشها فراوان کشید
پس از ساعتی گنج نو باز کرد — ازان خوبتر تحفه ساز کرد

خرامنده خنگی فش و دم سیاه — تگاورتر از باد در صبحگاه

روندهٔ یکی تخت شاهنشهی — نشینندش از پویه بی آگهی

سبق برده از آهوان در شتاب — بگرمی چو آتش بنرمی چو آب

بصحرا ز مرغان سبک خیزتر — بدریا در از ماهیان تیزتر

بچابک روی پیکرش دیو باد — بگردندگی کینتش دیوزاد

بانگیزش از آسمان کم نبود — صبا مرد میدان او هم نبود

چنان رفت و آمد نیاوردگاه — که واماند زو وهم در نیم راه

فرس را رخ افگند در وقت شور — فگنده رخش پیل را وقت زور

چو وهم از همه سوی مطلق خرام — چو اندیشه در تیز رفتن تمام

سمندی نگویم سمندوشی — سمندروشی نه سکندرکشی

شکاری یکی مرغ شوریده سر — زخواب شب فتنه شوریده تر

چو دوران در آمد شدن تیزبال — شدن چون جنوب آمدن چون شمال

عقابین پولاد در چنگ او — عقابان سیه جامه ز آهنگ او

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

بسی خون گرو کرد در گردنش — عقابین چنگی عقاب افگنش

جگرسای سیمرغ در تاختن — شکارش همه کرگدن ساختن

غضبناک و خونریز و گستاخ چشم — خدا آفریدش ز بیداد و خشم

طغان شاه مرغان و طغرل بنام — بسلطانی اندر چو طغرل تمام

کنیزی سیه چشم و پاکیزه روی — گل اندام و شکرلب و مشکبوی

بتی چون بهشتی برآراسته — مرادی بصد آرزو خواسته

خرامنده ماهی چو سرو بلند — مسلسل دو گیسو چو شکین کمند

برو غبغبی کاب زو میچکید — برآتش بر آب معلق که دید

سهی سرو محتاج بالای او — شکر بنده و شهد مولای او

رخش بر بنفشه گل انداخته — بنفشه نگهبان گل ساخته

کمر بسته زلف او مشک ناب — که زلفش کمر بسته بر آفتاب

سخنگوی شهدی شکرپاره — بشهد و شکر رستمگاره

بلورین تن و قاقمین پشت او — بشکل دم قاقم انگشت او

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

زنسیمین سخن گوئی انگیخته — بروطوقی از غبغب آویخته

بدان طوق وگو آن بت مهر جوی — زمه طوق بردی زخورشید گوی

زابرو کمان کرده از عمزه تیر — به تیر و کمان کرده صد دل اسیر

چو می خوردی از لطف اندام وی — زحلقش پدید آمدی رنگ می

هزار آفرین بر چنان دایه — که پرورد زانسان گرانمایه

نزد بر کس از تنگ چشمی نظر — زچشمش دهانش بسی تنگ تر

تو گفتی که خود نیست او را دهان — همان نام او هست اندر جهان

رساننده تحفه ارجمند — بتعریف آن تحفه شد سربلند

که این مرغ و این بارگی وین کنیز — عزیزند و بر شاه باد اعزیز

نه کس بر چنین خنگ جنگی نشست — نه مرغی چنین آید آسان بدست

بگفتن چه حاجت که هنگام کار — هنرهای خود را کنند آشکار

کنیزی پری روی هم خوار نیست — که در خوبروئی کسش یار نیست

سه خصلت در و یاور آورده است — که آن را چهارم نیاید بدست

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

یکی خوبروئی و زیبندگی — که هست آیتی در فریبندگی

دوم زورمندی بوقت نبرد — نه پیچد عنان از مردان مرد

سه دیگر خوش آوازی و بانگ رود — که از زهره خوش تر سراید سرود

چو آواز او برکشد زیر و زار — نخسپد ز آواز او مرغ و مار

جهانجوی را زان دلارام چیست — خوش آوازی و خوبی آمد درست

حدیث دلیری و مردانگی — پذیرفته بود آن ز فرزانگی

سمن نازک و خار محکم بود — که مردانگی در زنان کم بود

زن سیمتن گرچه روئین تن است — ز مردی چه لافد که زن هم زن است

اگر ماهی از سنگ خارا بود — شکار نهنگان دریا بود

ز کاغذ نشاید سپر ساختن — پس آنگه بآب اندر انداختن

گران داشت آن نکته را شهریار — زنان را بمردی ندید استوار

پذیرفتش و حلقه در گوش کرد — چو پذرفت نامش فراموش کرد

چو آن پیشکشها پذیرفت شاه — شد از خوان خاقان سوی خوابگاه

[1] تو یکی خوبروئی زیبندگی آیت درین مقام بمعنی حجت ظاهر و کمال قدرت آمده یکی آیه ۱۲ ۱۴ ۴۴

[2] زورمندی بوقت نبرد مراد از مردان رزمیان دلیر و شجاع است ۱۲ ۳۳

[3] چو آواز او برکشد زیر و زار اگر نسخ زیر و زار را بر او عطف داشته شود و تغییر عطف تفسیری خواهد بود و میتواند که بدون عطف حال باشد از مفعول برکشد پس زار در زیر و زار بمعنی ضعیف خواهد بود ۱۲ ۳۳

[4] زن سیمتن گرچه روئین تن است در بیت بسبب تعریف نامشخص که فهم نمیشود و صحیح معانی مشکل است اگر زن و چنین است سه زن یکی گرچه روئین تن است سه زن یکی چه لافد که زن هم زن است + زن مردی چه لافد و خارجاً چنین زن است + سه زن یکی چه ۱۲ ۳۳ روئین تن است + زن مردی چه لافد که زن هم زن است + و این نهایت بعید است بلکه ظاهراً صحیح نباشد ۱۲ ۳۳

سحر گه چو طاوس مشرق خرام — برون زد سر از طاق پیروزه فام

دگر باره شه باده بر کف نهاد — برامش در بارگه بر گشاد

بسر بر دو روزی دو در لهو و ناز — برود و مے و بادهٔ دلنواز

بشادی همی بود در رود و می — دگر باره شد مرکبش تیز پی

سوی بازگشتن پسیچید کار — بگردندگی گشت چون روزگار

پریچهره ترکی که خاقان چین — بشه داد تا دارد ش نازنین

از آنجا که شه را نیامد پسند — چو سایه پس پرده شد شهربند

برافروخت آن ماه چون آفتاب — فرو ریخت بر گل ز نرگس گلاب

بزندان سرای کنیزان شاه — همی بود چون سایه در زیر چاه

یکی روز کین چرخ چوگان پرست — ز شب بازی آورد گوئی بدست

سکندر که از خسروان گوی برد — عنان را بچوگانی خود سپرد

در آمد بطیارهٔ کوهکن — فرس پیل بالا و شه پیلتن

علم برکشیدند گردنکشان — پدید آمد از روز محشر نشان

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

ز لشکر که عرضش بفرسنگ بود — بیابان بنخچیر بر تنگ بود

ز صحرای چین تا بدریای جند — زمین بر زمین بود زیر پرند

سپه چون درآمد بعرض شمار — گزیده درو بود پانصد هزار

پس و پیش ترکان طاوس رنگ — چپ و راست شیران پولاد جنگ

بقلب اندرون شاه دریا شکوه — سپه گرد بر گرد دریا چو کوه

بجز پیل زوران آهن کلاه — چهل پیل جنگی پس پشت شاه

هزار و چهل سنجق پهلوی — روان در پی رایت خسروی

کمرهای زر بر غلامان خاص — چو بر شوشهٔ نقره زر خلاص

و شاقان جوشنده چون آب سیل — ز هر سو جنیبت کشان خیل خیل

ندیمان شایسته بر گرد شاه — که آسان از ایشان شود رنج راه

خرامان شده خسرو خسروان — طرفدار چین در رکابش دوان

شهنشه چو بنوشت تختی زمین — اشارت چنان شد بخاقان چین

که گرد سوی خانهٔ خویش باز — با قلیم ترکان کند ترکتاز

جهانجوی را ترک پدرود کرد — باب مژه روی را رود کرد

عنان تافته شاه گیتی نورد — ز صحرا بجیحون رسانید گرد

چو آمد بنزدیک آن ژرف رود — بفرمود تا لشکر آید فرود

بران عرصه جائی دل افروز دید — نشستن بدانجای پیروز دید

طناب سراپرده خسروی — کشیدند و شد میخ و مرکز قوی

ز بس نوبتیهای گوهر نگار — چو باغ ارم گشته جیحون کنار

چو شه کشور ماوراء النهر دید — جهانی نگویم که یک شهر دید

ازان مال کز چین بچنگ آمدش — بسی داد کانجا درنگ آمدش

بناهای ویرانه آباد کرد — بسی شهر نو نیز بنیاد کرد

سمرقند را کادمی شاد از وست — شنیده چنین شد که بنیاد از وست

خبر گرم شد در خراسان و روم — که شاهنشه آمد ز بیگانه بوم

بهر شهری از شادی فتح شاه — بشارت رسان بر کشادند راه

بشکرانه رایت برافراشتند — بهر خانه زخرمی ساختند

سلہ قولہ عنان تافتہ آہ زصحرا بجیحون رسانید گرد خود را بجیحون رسانید یعنی لشکر سکندر بر کنار رود رسانید گرد رسید و ہنوز از آن چہ ورنگذرد و تماشای ملک ماوراء النہر کہ آن طرف جیحون است نمود پس رسیدن سکندر بکنار رود بسبب اختفا بیان فرمودہ ۱۲

سلہ قولہ سمرقند را کادمی آہ سمرقند شہر بیست و ہفت را الف کہ کاغذ بسب از آنجا آرند و

سمرقند از فرہنگ آنندراج و شرح آن در ذیل آن ورق ۲۰ عرض ناصر تبریزی آن ورق ۲۰ عرض ناصر تبریزی آن ورق ۲۰ عرض ناصر تبریزی

فرستاد[1] هر کس بسی مال و گنج | بدرگاه شاه از پی پای رنج
بیا ساقی امشب بمی کن شتاب | که با درد سر واجب آمد گلاب
مئی کاب در روی کار آورد | نه آن می که در سر خمار آورد

آگاهی سکندر از تاخت روس بملک روع و بردن نوشابه

جهانگرد[2] را در جهان تاختن | خوش آمد سفر در سفر ساختن
بهر کشوری دیدن آراستی | بهر منزلی کردن آساستی
ز پوشیدگیها[3] خبر داشتن | ز نادیدها بهره برداشتن
ولیکن[4] چو بینی سرانجام کار | بشهر خود ست آدمی شهریار
فرو ماندن شهر خود با خسان | به از شهریاری بشهر کسان
بشهر کسان گرچه باشد بهی | دل از مهر خانه نباشد تهی
سکندر بآن کامگاری که بود | همه میل بر شهر خود می نمود
اگرچه ولایت ز حد بیش داشت | هم اندیشهٔ خانهٔ خویش داشت

[1] فرستاد هر کس بسی مال و گنج بدرگاه شاه از پی پای رنج
[2] جهانگرد را در جهان تاختن خوش آمد سفر در سفر ساختن
[3] ز پوشیدگیها خبر داشتن ز نادیدها بهره برداشتن
[4] ولیکن چو بینی سرانجام کار بشهر خود ست آدمی شهریار

شبی رای آن زد که فردا ز جای — چو باد آورد پای بر باد پای

هوای وطن در دل آسان کند — هوای نشاط خراسان کند

زمین عجم زیر پای آورد — سوی ملک اصطخر جای آورد

جهان را برافروزد از رنگ خویش — بلندی درآرد باورنگ خویش

بدان ملک نوش آفرین بگذرد — بدو نیک آن مملکت بنگرد

نماید که ترتیبها نو کنند — پسیچ زمین بوس خسرو کنند

کند تازه نان پارهٔ هر کسی — دران پاره سازد نوازش بسی

بخواهندگان ارمغانی دهد — جهان را ز نوزندگانی دهد

درین پرده میرفتش اندیشهٔ — ندارند شاهان جز این پیشهٔ

دوالی که سالار انجاز بود — به نیروی شه گردن افراز بود

دوالی کمر بست بر حکم شاه — بسی گرد آفاق پیمود راه

بنالید مانند کوس از دوال — درآمد بر شاه نیکی سگال

که فریاد شاها ز بیداد روس — که از مهد انجاز بستد عروس

[illegible]

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

کش آمد گران ملک آراسته — خلالی نماند از همه خواسته

ستیزنده روسی ز آلان و گرگ — شب خونی آورد همچون تگرگ

بدربند آن ناحیت ره نیافت — بقرواطها سوی دریا شتافت

خروجی نه بر وجه اندازه کرد — دران بقعه کین کهن تازه کرد

بتاراج برد آن بر و بوم را — که ره بسته باد آن سپهی شوم را

بجز کشتگانیکه نتوان شمرد — خرابی بسی کرد و بسیار برد

در آنجا ز گنده خوردی نبود — همان در خزینه نوردی نبود

ز گنجینهٔ ماتهی کرد رخت — دُر از درج بربود دیبا ز تخت

همان ملک بر دع برانداختند — یکی شهر پر گنج پرداختند

بتاراج بردند نوشابه را — شکستند بر سنگ قرابه را

ز چندان عروسان که دیدی بپای — نماندند یک نازنین را بجای

همه شهر و کشور بهم برزدند — ده و دوده را آتش اندر زدند

اگر من دران داوری بودمی — ازین یاوه گشتن برآسودمی

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

من اینجا بخدمت شدم سر بلند — زن و بچه آنجا بزندان و بند

اگر داد بستانند از خصم شاه — خدایا دیاری ده و داد خواه

ببینی که روسی درین سال چند — بروم و بار من رسانده گزند

چو زینگونه بر گنج ره یافتند — شتابنده زانسان که شتافتند

همه رهزنانند چون گرگ و شیر — بخونان دلیرند و بر خون دلیر

ستانند کشور کشایند شهر — که خامان خلق اند و دونان دهر

ز روسی نجوید کسی مردمی — که جز گوهری نیست شان آدمی

اگر بر خری بار گوهر بود — بگوهر چه بینی همان خر بود

چو ره یافتند آن حریفان بگنج — بسی بومهارا رسانند رنج

به بیداد کردن برآرند بال — ز بازارگانان ستانند مال

خلل چون دران مرز و بوم آورند — طمع در خراسان و روم آورند

بشورید شاهنشه از گفت او — ز بیداد بر خانه و جفت او

پریشان شد از بهر نوشابه نیز — که بر شاه بود آن ولایت عزیز

[1] قوله روسی بخزیری کسی مردمی آید یا مردم گوهر سه موصوف است و همچنان در آدمی حاصل معنی آنکه از روسی جستن مردمی ای تهذیب اخلاق وغیره دستور نیست چرا که بجز گوهر دار بودن آدمیت و آدم بودن آدمیت بهره او شان نیست ۱۲

[2] قوله اگر بر خری بار گوهر بود اگر بر خر بار گوهر بود آنرا خلاصه معنی بار گوهر بر خر است بار گوهر بر خر بار گوهر بر خر بار گوهر بر خر

فرو[1] برد سر تیره و خشمناک — دران تیرگی گشت آشوبناک

بفریاد[2] جو گفت فرمان ترست — مرا در دل ست انچه در جان ترست

ازین گفت به باشد ار بگذری — تو گفتی و باقی ز من بشنوی

به بینی[3] که سر چون براه آورم — چه سرها ز چنبر بچاه آورم

برآرم سگان را بشور افگنی — که با شیر بازیست گور افگنی

چه دلهای مردان برآرم زهوش — چه خونهای شیران درآرم بجوش

نه پرطاس مانم نه روسی بجای — سر هر دو را بسپرم زیر پای

اگر روس و مصرست نیلش کنم — سراسیمه در پای پیلش کنم

برافرازم از روس اورنگ را — درآتش نشانم همه سنگ را

نه در غار و کوه اژدهای هلم — نه از بهر دار و گیای هلم

گر این کین نخواهم ز شیران روس — سگم من نه اسکندر فیلقوس

وگر گرگ و پرطاس را نشکرم — ز پرطاسی و روس رو به ترم

گر از گردش چرخ باشد امان — نخواهیم کین خود از بدگمان

[1] فرو برد سر تیره و خشمناک — سر تیره و خشمناک آمده — بفریاد جو گفت فرمان ترست — جو بمعنی بسیار و چون — از ینکه در غصه و چون غصه حالتی ست — غالب آید اولا — نسبت در سنه ۱۲ — بفریاد جو گفت فرمان — تیز است آمده فریاد جو — از دو خواه که در دل است — دو بصر عرض دو مرکز ایرانیست — از یکی بودن اندیشه و رایت — در دل است همان در دل — منست ای هر چه در دل — تو را راه یافته در دل من — نیز راه یافته — بینی که سر چون راه — که از چنبر که یعنی — است دایره طوق — که مخصوص سلاطین — مراد باشد تا بچاه — آن باشد یعنی — را از طوق تاج — پادشاه و عبس — حرف برای اعراض — اورسود

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

همه برده را باز جای آوریم — ستاننده را زیر پای آوریم

نمانیم نوشابه زیر بند — چو وقت آید از نی برآریم قند

گران آن سیم در سنگ شد جایگیر — برون آوریمش چو موی از خمیر

بچاره کشاده شود کار سخت — بمدت شگوفد بهار از درخت

بسختی دراز چاه دل برمگیر — که گردد زمان تا زمان چرخ پیر

درین ره چو برداشتم برگ و زاد — صبوری کنم تا برآید مراد

ز کوه گران تا بدریای ژرف — بآهستگی کار گردد شگرف

مرا سوی ملک عجم بود رای — که سازم درین مملکت چند جای

چو زین داستانم رسید آگهی — به از تخت من باشد از من تهی

بجنبش گرانیده شد رخت من — سر زین من بس بود بخت من

نخسپم نیاسایم از هیچ راه — مگر کینه بستانم از کینه خواه

دوائی چو وید آن پذیرفتگی — برآسود از خشم و آشفتگی

به لب خاک را عنبر آلود کرد — زمین را بچهره زر اندود کرد

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

بیا ساقی آن باده در دست گیر | که از خوردنش نیست کس را گزیر
نه باده جگر گوشهٔ آفتاب | که هم آتش آمد بگوهر هم آب

آمدن سکندر بدشت خفچاق

دو پروانه بینم درین طرفگاه | یکی روسپیدست و دیگر سیاه
نه گردند پروانه را شمع کس | که پروانه ما را بخوانند و بس
فروغ از چراغی ده این خانه را | که سازد کباب این دو پروانه را
گزارش کن فرش این سبز باغ | چنین بر فروزد چراغ از چراغ
که چون یافت اسکندر فیلقوس | خبرهای ناخوش ز تاراج روس
نخفت آن شب از عزم کین ساختن | ز هر گونه رای برانداختن
که جنبش درین کار چون آورم | کزین عقد خود را برون آورم
اگر روز کین بود بیجاده رنگ | ز پهلوی شبدیز بگشاد تنگ
سکندر بران خنگ ختلی نشست | که چون باد برخاست و چون برق جست

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

ز جوشنده جیحون جنیبت جهاند — وازانجا سوی دشت خوارزم راند

سپاهی چو دریا پس پشت او — حساب بیابان در انگشت او

بیابان خوارزم را در نوشت — ز جیحون در آمد ببابل گذشت

بدان تا کند عالم از روس پاک — قرارش نمیبود در آب و خاک

دران تاختن دیده بیخواب کرد — گذر بر بیابان سقلاب کرد

بیابان پر از خیل خفچاق دید — در و لعبتان سمن ساق دید

بچهره چو آتش بعارض چو آب — فروزان تر از ماه و از آفتاب

همه تنگ چشمان مردم فریب — فرشته ز دیدارشان شکیب

نقابی نه بر صفحهٔ روی شان — نه باک از برادر نه از شوی شان

سپاهی غرب پیشه و تنگ تاب — چو دیدند روی چنان بی نقاب

ز تاب جوانی بجوش آمدند — دران داوری سخت کوش آمدند

کس از بیم شه ترکتازی نکرد — بآن لعبتان دستبازی نکرد

بجوشه دید خوبان آن راه را — نه خوب آمد آن قاعده شاه را

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

پری پیکران دید چون سیم ناب — سپاهی همه تشنه ایشان چو آب

ز محتاجی لشکر اندیشه کرد — که زن زن بود بیگمان مرد مرد

یکی روز همت بدان کار داد — بزرگان خفچاق را بار داد

پس آنگاه شاهانه بنواختشان — بتشریف خود سر برافراختشان

به پیران خفچاق پوشیده گفت — که زن روی پوشیده به در نهفت

زنی کو نماید به بیگانه روی — ندارد شکوه خود و شرم شوی

اگر زن خود از سنگ و آهن بود — چو زن نام دارد همان زن بود

چو آن دشتبانان شوریده راه — شنیدند یک یک سخنهای شاه

سر از حکم آن داوری تافتند — که آیین خود را چنان یافتند

به تسلیم گفتند ما بنده ایم — بمیثاق خسرو شتابنده ایم

ولی روی بستن ز میثاق نیست — که این خصلت آیین خفچاق نیست

گر آیین تو روی بر بستن است — در آیین ما چشم در بستن است

چو در روی بیگانه نادیده به — جنایت نه بر روی بر دیده به

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

وگر شاه را نامد از مادر شت — چرا بایدش دید در روی و پشت

عروسان ما را بس ست این حصار — که با جمله کس ندارند کار

ببرقع مکن روی این خلق ریش — تو شو برقع انداز بر چشم خویش

کسی کو کشد دیده را در نقاب — نه در ماه بیند نه در آفتاب

جهاندار گر نیک فرمان دهد — ز ما هر که خواهد بر و جان دهد

بلی شاه را جمله فرمان بریم — ولیکن ز آئین خود نگذریم

چو بشنید شاه آن زبان آوری — زبون شد زبانش دران داوری

حقیقت شد او را که با آن گروه — نصیحت نمودن ندارد شکوه

بفرزانه آن قصه را گفت باز — وز و چارهٔ خواست از چاره ساز

که این خوبرویان زنجیر موی — دریغ ست کز کس نپوشند روی

وبال ست ازین چشم بیگانه را — چو از دیدن شمع پروانه را

چه سازیم تا نرم خوئی کنند — ز بیگانه پوشیده روئی کنند

چنین داد پاسخ فراست شناس — که فرمان شه را پذیریم سپاس

سله قوله وگر شاه را نامد از مادر شت الخ ظاهر است چنانچه خان آرزو نوشته پیش کرده اگر شاه را بخت نامد بیگانه و دیوان مناسب پیشه و بعض ناقص فطرت آمده است والله اعلم بالصواب و در بعض نسخ لفظ او گر شاه بدال معجمه بعد بعض اول

سلخ ذاب بدی

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

طلسمی برانگیزم از ناف دشت — که افسانه سازند زان سرگذشت

هران زن که در روی او بنگرد — بجز روی پوشیده زو نگذرد

بشرطیکه شاه آرد اینجا نشست — وزو هرچه خواهیم آرد بدست

شه از نیک و بد هرچه فرزانه خواست — بزور و به زر یک بیک کرد راست

جهاندیده دانا به نیک اختری — درآمد به تدبیر صنعتگری

نوآئین عروسی دران جلوه گاه — برانگیخت از خاره سنگی براه

برو چادری از رخام سپید — چو برگ سمن بر سر مشک بید

هران زن که دیدی در آزرم او — شدی روی پوشیده از شرم او

درآوردی از شرم چادر بروی — نهان کرده رخسار پوشیده موی

ازان روز خفچاق رخساره بست — که صورتگران نقش بر خاره بست

نگارنده را گفت شه کین نگار — درین سنگدل قوم چون کرد کار

که فرمان ما را ندادند گوش — درین سنگ بینند و یابند هوش

خبر داد دانای بیدار بخت — که خفچاق را دل چو سنگ است سخت

طلسمی برانگیزم از ناف دشت — که افسانه سازند زان سرگذشت

هران زن که در روی او بنگرد — بجز روی پوشیده زو نگذرد

بشرطیکه شاه آرد اینجا نشست — وزو هرچه خواهیم آرد بدست

شه از نیک و بد هرچه فرزانه خواست — بزور و به زر یک بیک کرد راست

جهاندیده دانا به نیک اختری — درآمد به تدبیر صنعتگری

نوآئین عروسی دران جلوه گاه — برانگیخت از خاره سنگی براه

برو چادری از رخام سپید — چو برگ سمن بر سر مشک بید

هران زن که دیدی در آزرم او — شدی روی پوشیده از شرم او

درآوردی از شرم چادر بروی — نهان کرده رخسار پوشیده موی

ازان روز خفچاق رخساره بست — که صورتگران نقش بر خاره بست

نگارنده را گفت شه کین نگار — درین سنگدل قوم چون کرد کار

که فرمان ما را ندادند گوش — درین سنگ بینند و یابند هوش

خبر داد دانای بیدار بخت — که خفچاق را دل چو سنگ است سخت

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

ببر گرچه سمیند سنگین دلند — بسنگین دلان زین سبب مائلند

برین سنگ چون بگذرد رخت شان — از و نرم گردد دل سخت شان

که روی بدین سختی از خارهٔ سنگ — چو خود را همی پوشد از نام و ننگ

روا باشد ار ما بپوشیم روی — ز بیداد بیگانه و شرم شوی

وگر نسبتی کاسمانیست آن — نگویم که رمزی نهانیست آن

بیا مردی این طلسم بلند — برین رو بیابسته شد روی بند

هنوز آن طلسم برانگیخته — دران دشت ماندست نارنجیه

یکی بیشه در گردش از چوبه تیر — چو باشد گیا بر لب آبگیر

ز پرهای تیر عقاب افگنش — عقابان فزونند پیرامنش

همان خیل خفچاق کانجا رسید — دو تا پیش این نقش یکتا رسید

زره گر پیاده رسد گر سوار — پرستش کنندش پرستنده وار

سواریکه راند فرس پیش او — نهد تیری از جعبه در کیش او

شبانیکه آنجا رساند گله — کند پیش او گوسفندی یله

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

عقابان درآیند زاوج بلند — نمانند یکموی زان گوسپند

زبیم عقابان پولاد چنگ — نگردد کسی گرد آن خاره سنگ

صنم بین که آن نقش پرواز کرد — که گاهی گره بست و گه باز کرد

بیا ساقی[1] آن بکر پوشیده روی — بمن ده گرش هست پروای سوی

کنم دست[2] شوئی بپاک از پلید — بکر اینچنین دست باید کشید

لشکر کشیدن سکندر از راه خفچاق بر روس

دگر باره بلبل بباغ آمده است — پری پیش روشن چراغ آمده است

خیالم پرے پیکری میکند — مرا چون خیال پرے میکند

ازین[3] کان تاریک آهرمنی — گهر بین که آرم بدین روشنی

هزار آفرین باد بر زیرکان — که روشن زر آرند از تیره کان

گزارنده شرح این داستان — گزارش چنین کرد بر مرزبان

که چون[4] شاه عالم بدانای روم — بفرمود تا سازد از سنگ موم

[1] قوله بیا ساقی آه ایشیره مدد دی ای حضرت
[2] قوله دست شوئی آه یعنی دست
[3] قوله ازین کان تاریک آهرمنی آه
[4] قوله که چون شاه عالم آه

به پیروزی آن نقش درخواسته — چو پیروزه نقشی شد آراسته

ز خوبی چنان ساختش نقشبند — که بربست بر نقش ترکان پرند

چو پیکر برانگیخت پیکرنمای — شه از پیش پیکر تهی کرد جای

بهر جا که میرفت میریخت گنج — بامید راحت همی برد رنج

بهر هفته منزلی چند راند — بهر منزلی هفته چند ماند

چو منزل درآمد بدخواه تنگ — هزبران بکین تیز کردند چنگ

فراخی گهی بود نزدیک آب — فرود آمد آنجا بهنگام خواب

دران مرغزار از ملک تا سپاه — برآسوده گشتند ز آسیب راه

چو انجم برآراست لشکر گهی — کشیده بگردون درود درگهی

جهان را ز رایت چو طاوس کرد — سراپرده را در سوروس کرد

بروسی خبر شد که دارای روم — درآورد لشکر بدان مرز بوم

سپاهی که اندیشه را پی کند — چو برگه زند کوه را خوی کند

دلیران شمشیرزن بیشمار — بمردم گزائی چو پیچیده مار

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

کمند افگنانیکه چون تند شیر — در آرند سرهای پیلان بزیر

غلامان چینی که در دار و گیر — بموئی جهانند صد چو به تیر

سکندر نه تند اژدهای ست این — جهانرا ستمگر بلای ست این

نه لشکر یکی کوه با وی روان — که در زیر او شد زمین ناتوان

ز پیلان دو صد پیل پولاد پوش — که آرند خون زمین را بجوش

یکی دشت پر پیل و پر پیلتن — همه کشور آشوب و لشکر شکن

چو قنطال روسی که سالار بود — شد آگه که گردون بدین کار بود

یکی لشکر انگیخت از هفت روس — بکردار هر هفت کرده عروس

ز پرطاس و آلان و خرزان گروه — برانگیخت سیلی چو دریا و کوه

ز ایسو زمین تا بخفچاق دشت — زمین را به تیغ و زره در نوشت

باهن شده غرق جمله سپاه — نهاده بسر بر ز آهن کلاه

سپر در سپر جمله آورده روی — کشاده نه یک جای یکتار موی

پیلان جمله چون شیر غران دلیر — ز هر یک یکی پیل آورده زیر

خروشان و نعره زنان هر زمان — که از بانگ او پیر گردد جوان

سپاهی نچندانکه لشکر شناس — باندازهٔ آن رساند قیاس

چو عارض شمرد آنچه در پیش بود — ز نه صد هزارش عدد بیش بود

فرود آمدند از سر راه دور — که فرسنگ از لشکر شاه دور

بلشکر چنین گفت قفطال روس — که مردافگنان را چه باک از عروس

چنین لشکر خوب و نادیده رنج — همه سربسر کاروانهای گنج

کجا پای دارند با روسیان — چنین نازنینان و ناموسیان

همه گوهرین ساخت زرین ستام — بلورین طبق بلکه بیجاده جام

همه کارشان شرب و آتشگری — نگشته شبی گرد چاشگری

شبانگه ببوی خوش انگیختن — سحرگه بشربت در آمیختن

جگر خوردن آئین روسان بود — می و نقل کار عروسان بود

ز رومی و چینی نیاید نبرد — همه خز و دیبا بود سرخ و زرد

خداداد ما را چنین دستگاه — خداداد را چون توان بست راه

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

اگر دیدمی این غنیمت بخواب — دهانم شدی زین حلاوت پر آب

یکی نیست زین جمله بی تاج زر — بدریا نیابیم چندان گهر

گر این دستگه را بدست آوریم — بر اقلیم عالم شکست آوریم

جهان را بگیریم و شاهی کنیم — همه سال صاحب کلاهی کنیم

پس انگه فرس را ز بالای کوه — تنی چند با او شده همگروه

بانگشت نبود کاینک زد و ر — جهان در جهان نازنینند و حور

در و درگه از گوهر و گنج پر — بجای سنان و زره لعل و در

همه زین زرین یاقوت کار — کفل پوشهای جواهر نگار

کلاه مرصع برافراشته — قبا تا کف پای بگذاشته

همه فرش دیبای شعری حریر — نه در دست نیزه نه در جعبه تیر

همه عنبرین خال و خلخال پوش — سر زلف پیچیده بالای گوش

سر و پای در زیور خسروی — نه پای دونده نه دست قوی

بدان سست پایان پیچیده دست — سکندر چه لشکر تواند شکست

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

گر افتد بر ایشان سر سوزنی — دهن را کشایند چون روزنی

بتاریخ و تقویم جنگ آورند — مهی در حساب درنگ آورند

نه آن لشکر ندانیکه روز نبرد — زخسته کلوخی برآرند گرد

چو ما حمله سازیم یکره بجای — بیک حمله ماندارند پای

چو روسان سختی کش سخت مغز — فریبی شنیدند زانگونه نغز

نهادند سرها که تا زنده ایم — بدین عهد و پیمان سرافگنده ایم

بکوشیم کوشیدن چون نهنگ — نمائیم زین گلستان بوی رنگ

بر اعدای دولت شبیخون کنیم — بنوک سنان خاره را خون کنیم

چو دست از عنان سوی خنجر کشیم — بداندیش را دام در سر کشیم

چو روسی سپه را دل گرم دید — زنیروی خود کوه را نرم دید

بلشکر که آمد بتدبیر جنگ — زدل بر دزنگار و ز تیغ زنگ

ز دیگر طرف شاه لشکر شکن — بتدبیر بنشست با انجمن

بزرگان لشکر همه گرد شاه — نشستند چون اختران گرد ماه

قدرخان[1] ز چین گورخان از ختن — رئیس از مداین ولید از یمن

دوالی[2] ز انجاز و هندی زری — قباد صطرخی ز خویشان کی

ز زیوند[3] گیلی ز مازندران — نیادیل از کشور خاوران

سهیل از خراسان و قوم از عراق — بریسال ارمن بدین اتفاق

ز یونان و افرنجه و مصر و شام — بچندانکه از گفتن آید تمام

جهاندار[4] کرد از غم آزادشان — بدلگرمی امیدها دادشان

چنین[5] گفت کین لشکر جنگجوی — به پیکار شیران نکردند خوی

بدزدی و سالوسی و رهزنی — نمایند مردی و مردافگنی

دو دستی ندیدند شمشیر کس — همه ناچخ و نیزه از پیش و پس

سلاحی و سازی ندارند چست — ز بی آلتان جنگ ناید درست

برهنه تنی چند را در مصاف — چه باشد بریدن ز سر تا بناف

چو من تیغ گیرم بجنبم ز جای — فرو بندم البرز را دست و پای

من آن دور گیرم که دارای گرد — ز من جا همی برد و جان هم نبرد

[1] قدرخان آن لقب پادشاه چین است چنانچه خاقان لقب شاه ختن گورخان لقب شاه ترکستان و ولید نام سلاطین دیگر و الله اعلم ۱۲

[2] دوالی از انجاز آنکه از انجاز دوالی با تفخیم نام حاکم انجاز و هندی نام حاکم زری ۱۲

[3] زیوند گیلی از زیوند و دیلیل سهیل آن از زیوند و دیلیل و قوم و بریسال ۱۲

[4] جهاندار نامهای سرداران آن دیار جهاندار کرد چنانکه خون گری و دیگر ۱۲

[5] چنین و دارای ۱۲ چنین گفت کین لشکر جنگجوی آن دارای سکندر با لشکر خود گفت که این لشکر بدزدی و رهزنی جنگ نکرده اند و جوی ایران بمعنی خشت و خشت نوان ۱۲

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

بکیدیکه باکید پرداختم — بپای خودش چون درانداختم

چو با لشکرِ فور کردم نبرد — زمردانگی فور کافور خورد

کمانم چو برزد برابروگره — شه چین کمان را فرو کرد زه

هم از جنگ روسم نباشد شکوه — که بسیار سیلاب ریزد زکوه

زکوهِ خزر تا بدریای چین — همه ترک بر ترک بسپنم زمین

اگرچه نشد ترک بارم خویش — هم از روسیان کینه بارم بیش

به پیکار ترکان این مرحله — توان ریخت برپای روس آبله

بساز هرکو در تن آرد شکست — بزهری دگر بایدش بازبست

حکایت بر سبیل تمثیل

شنیدم که از گرگ روباه گیر — ببانگِ سگان رست روباه پیر

دو گرگِ جوان تخم کین کاشتند — پیِ روبه پیر برداشتند

دهی بود در وی سگانِ سترگ — همه تشنهٔ خون روباه و گرگ

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

یکی بانگ زد روبه چاره ساز — که بند از دهان سگان کرد باز

سگان ده آواز برداشتند — که روباه را گرگ پنداشتند

ز بانگ سگان کامد از دور دست — رمیدند گرگان و روباه رست

سگالنده کاردان وقت کار — ز دشمن بدشمن شود رستگار

اگرچه مرا با چنین برگ و ساز — بهم پشتی کس نیاید نیاز

در چاره بر چاره گر بسته نیست — همه کار با تیغ پیوسته نیست

سران سپه سر کشیدند پیش — که ریزیم در پای تو خون خویش

نبودیم زین پیشتر سست کوش — کنون گرم تر زان برآریم جوش

هم از بهر مردی هم از بهر مال — بکوشیم تا جو بود در جوال

سپه را چو دل داد خسرو بسی — که بیدل نباید که باشد کسی

سپه را ز دلدادن خسروی — دل و پشت شان گشت یکسر قوی

در اندیشه می بود تا وقت شام — که فردا چه سازیم از تیغ و جام

چو از تیره شب روز روشن نهفت — طلایه برون رفت و جاسوس خفت

نگهبان لشکر برون از قیاس — نشستند بر رهگذرهای پاس

شب تیره بی پاس نگذاشتند — ز شب تا سحر پاس میداشتند

بیا ساقی آن زیبق تافته — بشنگرف کاری عمل یافته

بده تا در ایوان بارش برم — چو شنگرف سوده بکارش برم

مصاف کردن سکندر با روسیان

بیارای جهاندیده دهقان پیر — سخنهای پروردهٔ دلپذیر

که چون خسرو از چین درآمد بروس — کجا بردش آن سبز خنگ شموس

دگر بار چرخش چه بازی نمود — جهانش چه نیرنگ سازی نمود

گزارنده صراف جوهرفروش — سخن را بجوهر برآمود گوش

که رومی چو آشفتن روس دید — جهان را چو پرکنده طاوس دید

بفرمان شه رایت افراختند — دران پهن صحرا وطن ساختند

شب تیره پهلو به بستر نبرد — بطالع پژوهی ستاره شمرد

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

زمین فرش سیفور چون در نوشت | برآورد سر صبح با تیغ و طشت
بدان[1] تیغ کز طشت بنمود تاب | سرافگندهٔ تیغ گشت آفتاب
برون آمد از پردهٔ تیره میغ | ز هر تیغ گوئی یکی کوه تیغ
دو لشکر نگویم دو دریای خون | به بسیاری از آب دریا فزون
بتدبیر خون ریختن تاختند | بهم تیغ و رایت برافراختند
بعرض دو میدان دران تنگجای | فشردند چون کوه پولادپای
دران معرکه عارض رزمگاه | برآراست لشکر بفرمان شاه
ز پولادپوشان الماس تیغ | بخورشید روشن درآورد میغ
جداگانه از موکب هر گروه | حصاری برآورد مانند کوه
دوالی[2] و گردان ایران زمین | سوی میمنه گرم کردند کین
قدرخان[3] و فغفوریان بکیره | علم برکشیدند بر میسره
جناح از خدنگ غلامان خاص | زده پره بر کشتن بقصاص
به پیش اندرون پیل پولادجوش | پس او دلیران تندرخروش

[1] تو بدان تیغ که از طشت برآفتاب تیغ آفتاب برآفتاب بلندی آفتاب
[2] تو دوالی دوالی وزیران بنی آه کرو بضم کاف بمعنی پهلوان دلاور و شجاع و
[3] تو قدرخان فغفوریان بکیره و میسره فوج جانب چپ و هر اول فوج پیش رو و جناح اول فوج پس

شهِ پیلتن با هزاران امید — کمر بست بر پشت پیلِ سفید

ز دیگر طرف سرخرویان روس — فروزنده چون قبله گاه مجوس

بخرزا ینان راست آراسته — ز چپ بانگ پرطاس برخاسته

الانی ز پس آنسوئے برخاج — سر انداختن کرد بر خود مباح

بقلب اندرون روسی کینه جوی — ز مهرِ سکندر شده سینه سوی

درا های روسی درآمد بجوش — چو هندوی بیمار برزد خروش

سپاه از دو جانب صف آراسته — زمین آسمان وار برخاسته

ز غریدنِ کوس گردون شگاف — زمین را برافگنده پیچش بناف

همان نای ترکی برآورده شور — ببازوی ترکان درآورده زور

صهیل زمین سنبه تازیان — بماهی رساند زمین را زیان

لگدکوبه گرزهٔ هفت جوش — برآورد از گاو گردون خروش

پلارک بکاورسهٔ نقره گون — ز مهره برآورد کاورس خون

خدنگِ سپر کرده ز آهن گزار — چو مرغ دو پر بر سرِ مرغزار

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

زنیزه نیستان شده روی خاک — زگوپالها کوه گشته مغاک

سنان[1] بر سر موی بازی کنان — بخون روی دشمن نمازی کنان

زغرمین[2] شیر در چرم گرگ — شده فتنهٔ خرد را سر بزرگ

سنان چشمهٔ خون کشاده زسنگ — برو رسته صد بیشهٔ تیر خدنگ

نهنگان شمشیر جوشن[3] گداز — بگردان کشی کرد گردن دراز

کشاده بخار از تن کوه و رز — زمین را فتاده بر اندام لرز

زغوغا بر آوردن خیل روس — نگاور شده زیر شیران شموس

نیرزید[4] با کمترین روسیی — فلاطون آنجا فلاطوسیی

همان رومی رایت افراخته — زهندی در آب آتش انداخته

گلوی هوا در کشیدای شگفت — بضیق النفس کام گیتی گرفت

نه پوینده را بر زمین پای بود — نه پرنده را بر هوا جای بود

زروسی بر آمد بناوردگاه — یکی شیر پرطاس روئین کلاه

چو کوهی روان گشته بر پشت باد — عجب بین که بر باد کوه ایستاد

[1] قوله سنان بر سر موی آه در خیابانی سر موی با سنان سنان بهمان زدن سنان است موی را در این کمال تمام است مصرع چنانکه سر موی دشمنان با تیر که پیکان سر آبنه تیره آورند و نمازی کردن روی پاک کردن ۱۲

[2] قوله غرمین آواز کشیدن آواز ۱۲

[3] قوله جوشن گداز آن خلاق می گریزند ۱۲

[4] قوله نیرزید با کمترین آه فلاطون در فلسفه شایع افتاده که هم فلاطون نیز نزدیک است نام جالینوس جالینوس خود را بفلاطون تشبیه شده فلاطوس یونانی فلاطوس نام جایی که تورانیان آنجا بیرون آمدند ۱۲

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

مبارز طلب کرد و جولان نمود — بنام آوری خویشتن را ستود

که پرطاسیان را درین خام چرم — بپرطاسی من شود پشت گرم

چو تندی کنم تندری گوهرم — چو آیم برزم اژدها پیکرم

پلنگان درم بر سر کوهسار — نهنگان خورم بر لب جویبار

چو شیران بپرخاش خو کرده ام — نه چون روبهان دنبه پرورده ام

درشتم بچنگال و سختم بزور — بحمله درم پهلوی نره گور

همه خون خام ست نوشیدنم — همه چرم خام ست پوشیدنم

سنانم ز پهلو درآید بناف — دروغی نمیگویم اینک مصاف

بیاید یکی لشکر از چین و روم — که آتش فروزنده گردد ز موم

ببخشاد یزدان بدان همون — که بخشایش آرد بمن روز خون

ز قلب ملک پیش آن تندباز — برون رفت جوسن در ترکتاز

بپرخاش گردان کشادند چنگ — دران پویه کردند لختی درنگ

ز شمشیر پرطاسی خشمناک — جوانمرد رومی درآمد بخاک

پرطاسیان را آه چرم خام عبارتست از جسم آدمی که کنایه است از وجود و بنا و می و پهلوی من یعنی انبان پرطاس بودن من و پشت گرم شدن زور یافتن حاصل بیت آنکه پرطاسیان را در وجود زور و قوت بسبب از ابل پرطاس بودن هست و اگر از ابل پرطاس نمی باشم هیچکس از ابل پرطاس

[illegible]

عادت کرده ام ۱۲

دگر روسی رفت و هم خاک دید | که پرطاس را سخت چالاک دید
چنین تا بهشت ار هفتاد مرد | به تیغ آمد از رومیان در نبرد
ملکزاده بود هندی بنام | بسی سر بریده بهندی حسام
بران گرگ درنده چون شیر مست | برآشفت پولاد هندی بدست
بسی حمله کردند جنگ آزمای | سر بخت کس در نیامد ز پای
ملکزاده هندی چو شد سخت کوش | برآورد شمشیر هندی بدوش
چنان راند بر نده الماس را | که سر در سم افگند پرطاس را
ز روسی یکی شیر شوریده سر | بگردون درآورد روسی سپر
درآمد بناورد چارش کنان | بخون مخالف سگالش کنان
ز هندی چنان هندیی خورد باز | ز روسی سپر گشته زو بی نیاز
چنین روسی دیگر آمد بخشم | هم افتاد تا بر هم آرند چشم
چنین چند را کشت با نیمروز | چو آهوی پی کرده را تند یوز
فرو بسته شد روسیان را نفس | نیامد دگر سوی پیکار کس

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

بآرائگه تافت هندی عنان — بخون و خوی آلوده سر تا میان
ملک چون چنان دید بنواختش — سزاوار خود خلعتی ساختش
فرود آمدند از دو جانب سپاه — ز کهان نشاندند بر پاس گاه

مصاف دوم

دگر روز کین ساقی صبح خیز — زمی کرد بر خاک یاقوت ریز
دو لشکر چو دریای آتش دمان — کشادند باز از کمینها کمان
دگر باره در کارزار آمدند — بشیر افگنی در شکار آمدند
درای جگر تاب و فریاد زنگ — ز سر مغزمی برد و از روی رنگ
همان کوس رومی ز گرگینه چرم — نه دل بلکه پولاد را کرد نرم
زمین را ز شورش بر افتاد بیخ — فگند آسمان نعل و خورشید میخ
برون رفت ز ایلاقیان سرکشی — سواری شتابنده چون آتشی
ز سر تا قدم زیر آهن نهان — بسختی و آهن دلی چون جهان

روز کین ساقی آبدار لفظ
پرورد حالت ترکیب یعنی
فاعلی و مفعولی بمعروضی
چنانکه چون ریزی یعنی
چون ریزنده و چون ریختن
پس یاقوت ریز یعنی ریختن
یاقوت خواهد بود و اش این
قاعده مخصوص بلفظ کرد
نیست بلکه عام است برای
صیغه امر با اسم و فعل یا
۱۲ اش فرو ریختن رفت

مبارز طلب کرد چون پیل مست — کسی کامد از پای پیلان نرست

دلیران از و بد دلی یافتند — سر از پنجهٔ شیر بر تافتند

پس از ساعتی تند شیر سیاه — برون آمد از پردهٔ قتلگاه

بر اسپ بخاری ببالای پیل — خروشان و جوشان تر از رود نیل

بایلاقی اهرمن روی گفت — که آمد برون آفتاب از نهفت

منم جام بر دست چون ساقیان — نه از باده از خون ایلاقیان

بگفت این و بر مرکب افشرد ران — برافراخت پولاد گرز گران

ز گوپال آن پیل جنگ آزمای — درآمد سر پیل پیکر ز پای

شد ایلاقی از گرز پولاد پست — ز طوفان خونش زمین گشت مست

سوار سرافراز ترزان گروه — بران کوه کن راند مانند کوه

بزخم دگر باز مین پست شد — چنین چند گردنکش از دست شد

سرانجام کار آن سراندا ختن — غرور یش داد از سرافراختن

ز پولاد در عان پولاد تیغ — بسی کشت و هم کشته شد ای دریغ

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

ز پیشین گهان تا نماز دگر — بمیدان نشد رزم ساز دگر

دگر باره خون در جگر جوش زد — قضا را قدر بر بناگوش زد

ز روسی در آمد سواری چو پیل — رخی چون بقم چشمهای چو نیل

برون خواست از رومیان هم نبرد — همی کرد مردی همی کشت مرد

بدینگونه خیلی بخون در کشید — تنی چند را جان ز تن بر کشید

ز بس کشتن مرد جنگ آزمای — نیامد کسی را سوی جنگ رای

چو روسی برومی بران دست یافت — ز گوپال خود پیل را پست یافت

همی کشت پولاد هندی بمشت — تنی چند رومی و چینی بکشت

چو بالای نیزه درازی گرفت — دران معرکه نیزه بازی گرفت

ز پهلوی لشکرگه شهریار — برون راند مرکب یکی شهسوار

نه اسپی عقابی برانگیخته — نه تیغی نهنگی در آویخته

حریر تنش در قزاگند زرد — کلاهی ز پولاد چون لاجورد

بمیدان در آمد چو عفریت مست — یکی حربه چار پهلو بدست

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

طرمدی[۱] برآورد و با روس گفت — که خواهی همین لحظه در خاک خفت

زریوند مازندرانی منم — که بازی بود جنگ آهرمنم

چو روسی درود و دید و در پیکرش — ز صفرا بگشتن درآمد سرش

شد آگه[۲] که در کشت و ناورد او — نباشد چنان مرد (بتشدید) مردی مرد او (بیای مجهول ۱۲)

عنان[۳] سوی لشکرگه خویش داد — هزیمت همی داد چون تند باد

رها کرد حربه سوار دلیر — پس پشت او پشت برکرده شیر

گریزنده را حربه خارید پشت — برون[۴] شد ز سینه سنان چارمشت

ز تیزی که شد مرکبش باد پای — رساند آن تن سفته را باز جای

چو دیدند کان اژدهای نبرد — صلیبی کند صلب مردان مرد

برو خویش و بیگانه بشتافتند — صلیبی شده کشته یافتند

عنانها فرو بسته شد پیش و پس — ز پرطاس و روسی نجنبید کس

چو لشکر شد از صبر کردن ستوه — برون رفت روسی چو یکپاره کوه

ز خویشان قنطال[۵] گوپال نام — که چون پیلتن کرد بروی خرام

[۱] طرمدی برآورد و بروس گفت — که خواهی همین لحظه در خاک خفت
[۲] شد آگه که در کشت و ناورد او — نباشد چنان مرد مردی مرد او
[۳] عنان سوی لشکرگه خویش داد — هزیمت همی داد چون تند باد
[۴] برون شد ز سینه سنان چارمشت
[۵] ز خویشان قنطال گوپال نام — که چون پیلتن کرد بروی خرام

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

دو شمشیرزن درهم آویختند — ز هر سوی شمشیری انگیختند

سرانجام کوشش ز ریوند گرد — بیک زخم جان ستیزنده برد

چنین[1] تا ز روسان گردون گرای — درآورد هفتاد تن را ز پای

برآشفت قنطال زان شیرتند — که پای سپه دید زان کار کند

بپوشید جوشن برافراخت ترک — چو سرو یکه تیغش بود بار و برگ

درآمد بزین چون یکی اژدها — سر بارگی کرد بر وی رها

ز ریوند چون دید کامد هژبر — بغرید مانند غرنده ابر

کشیدند بر یکدگر تیغ تیز — ز گرمی شده چون فلک گرم خیز

دو[2] پره چو پرکار مرکز نورد — یکی دیر جنبش یکی زود گرد

بسی گرد بر گرد برتاختند — بسی زخم چون آتش انداختند

نمیشد[3] یکی بر یکی کامگار — ز پیشین درآمد بشب کارزار

هم آخر یکی تیغ زد شاه روس — بران شخص آراسته چون عروس

بیفگندش از زین بران روی خاک — برآورد زان شیر شرزه هلاک

[1] و چنین آه گردون گرای سربلند و نامور ۱۲ [2] و دو پره چو پرکار آه پره در لغت بمعنی دامن و کنار چیزی آمده چنانکه پره کوه و پره بینی و پره سیاه و پره چرخ و غیر آن پس مراد از دو پره در اینجا دو قطعه آهن پرکار بود چه پرکار دو قطعه دارد و در اوزان از فوز و آنست که پره زن [illegible] حرکت کند و چون قطعه یکی از دو طرف تنور [illegible] پس نیز چنین [illegible] در دی شل در [illegible] پرکار [illegible] بجای خود و یکی [illegible] اوی [illegible] اورا [illegible] بچنین [illegible] پیشین باصطلاح [illegible] [illegible] ۱۲

کشنده چو بر خصم خود دست یافت | عنان سوی لشکرگه خویش تافت
جهاندار زان کار شد تنگدل | که سالار گیلی درآمد بگل
بفرمود بر ساختن کار او | بشرطیکه باشد سزاوار او

مصاف سوم

دگر روز کین ترک سلطان شکوه | ز دریای چین کوهه برزد چو کوه
گرانیده شد هر دو لشکر بخون | علم برکشیدند چون بی ستون
درآمد ز دریا بغرید ابر | ز هر بیشه سر برون زد هزبر
نفیر دلیران برآمد باوج | ز هر گوشه میرفت خون موج موج
ز رومی یکی پیل گوپال گیر | برآهیخت شمشیر و بربست تیر
بجنگ آزمائی برون خواست مرد | برون شد دلیری نخفتان زرد
فرو هشته گوپال رومی ز دست | سر و پای روسی بهم برشکست
دگر خواست با او همین رفت نیز | بجز مغز کوسی ندانست چیز

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

الانی سواری فرنجه بنام — هنرها نموده بشمشیر و جام

درآمد برآورد گرزی بدوش — که از دیدنش مغز را رفت هوش

هم این گرز خود را بکین برگشاد — همان تیر بر دوش بختی نهاد

دو بخت دری شد بهم بخت شان — دران درشد آویزش سخت شان

چو دانست الانی که در راه او — فرو ماند بی بخت بدخواه او

برآورد بختی و زد بر سرش — سرش را فرو ریخت بر پیکرش

چو فرق سر خصم در خون کشید — ازان سرکشی سر بگردون کشید

زگردان ارمن یکی تند شیر — بگفتن قوی دل بمردی دلیر

زشیران سبق برده شروه بنام — بهنگام جنگ ازمائی تمام

نهنگی دو تیغی برافراخته — به تیغ از نهنگان سر انداخته

برزم الانی روان کرد رخش — برافراخت از تیغ رخشان درخش

فرنجه چو دید آنچنان دست زور — سپر بر کف دوخت چون پور

چنان زد بر و شروه شمشیر تیز — که کرد از قفس مرغ جانش گریز

سپر باعث هلاکت فرنجه مذکور بود ۱۲

ازین سو کمر بسته گرد نکشی — برون زد جنیبت چو تند آتشی

بکوشید و مردانگیها نمود — بشیری بکار کرده با شروه سود

چو خصمی قوی دید گردن کشاد — بیک ضربت او نیز گردن نهاد

جرم نامی از کوه لاکن چو کوه — درآمد کزو عالم آمد ستوه

یکی ترک زد آهنی بر سرش — که پیکار میریخت از پیکرش

قبای زره بر تنش تابدار — چو سیماب روشن چو سیم آبدار

بشروه درآمد چو شیر دمان — زگفتن نداد ش زمانی امان

چنان راند شمشیر بر شیر مرد — کزان شیر شرزه برآورد گرد

چو افتاد دشمن دران پای نغز — بسم سمندش بسائید مغز

بسی گردنان را زگردنکشان — زد از سر دمهری چو بیخ برنشان

دوالی چو دید آنچنان گردنی — نه گردی همانا که گردن زنی

بپیچید و پیرایهٔ جنگ خواست — بپیچش شدن کرد در جنگ راست

تبارک برآورد روی آهنین — یکی ترک سفته ز پولاد چین

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

حمائل یکی تیغ زهر آبدار — کمندی چو زلف بتان تابدار

فرس را برافگنده بر گستوان — بزین اندر آمد چو کوهی روان

سوی دشمن آمد چنان تازه روی — که طفل از دبستان در آید بکوی

جرم چون دران فرّ زیبنده دید — دل از جنگ شیران شکیبنده دید

ولیکن نبودش سر بازگشت — بناچار با مرگ دمساز گشت

بگرد دوالی در آمد دلیر — دوالک همی باخت با تند شیر

دوالی ز پیچیدن بدسگال — به پیچید بر خویشتن چون دوال

بسی حرف در بازی اندوختند — ز زحمت یکی حرف ناموختند

دوالی کمر بست چون شیر نر — زدش ضربتی بر دوال کمر

گزارنده شد تیغ بی هیچ رنج — دو نیمه شد آن کوه فولاد سنج

برادر یکی داشت چون پیل مست — بکین برادر میان را به بست

چو زخم دوال از دوالی چشید — بنه سوی رخت برادر کشید

بدینگونه آن کوه پولاد پشت — بسی گرد لشکر شکن را بکشت

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

یکی روس بد نام او جو دره — که شیر نرش بود آهو بره

درشت و تنومند و زور آزمای — به تنها عدو بند و لشکر کشای

بگردن بسی خون در آویخته — بسی خون گردنکشان ریخته

گره بر دوال کمر کرد سخت — بجنگ دوالی روان کرد رخت

کشادند بر یکدگر تیغ تیز — که در بسته شد پای را برگریز

بسی ضرب شان رفت بر یکدگر — ز کار آگهی شان نشد کارگر

برآورده روسی گزارنده تیغ — بران کوه فولاد زد بیدریغ

ز پولاد ترک اندر آمد بفرق — بدریای خون شد تن خسته غرق

ازان سستی اندام زخم آزمای — عنان دزدی کرد و شد باز جای

فرود آمد از اسپ و سر باز بست — دل شاه زان سرشکستن شکست

بفرزانه فرمود تا هم زراه — کند نوش دارو بران زخم گاه

نوازش کند تا باهستگی — دوائی برآساید از خستگی

چو شب در سر آورد سنگی پزند — سرمه در آمد بمشکین کمند

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

دو رویه سیه پاس میداشتند | مگس گرد خرگاه نگذاشتند

مصاف چهارم

چو خورشید برزد سر از کنج نیل | فروشست گردون قبا را ز نیل
دگر باره شیران نمودند شور | زگوران همه دشت کردند گور
بغلغل درآمد جرس با درای | بجوشید خون از دم کرنای
بفریاد شیپور و آواز کوس | پدید آمد از سرخ گل سندروس
همان جو دره سوی میدان شتافت | که در خود یکی ذره سستی نیافت
دگر باره هندی چو شیر سیاه | در افگند خیلی بناوردگاه
بسی چاشنی کرد با جو دره | نمیرفت بر زخم کاری سره
هم آخر در ابروی چین فگند | سر جو دره بر سر زین فگند
برآورد ز افگندنش کام خویش | سپردش بغل ره انجام خویش
دلیرانه میگشت و میخواست مرد | تهی کرد جای از بسی هم نبرد

یکی نامور بود طرطوس نام — بمردی برآورده در روس نام

چو سرخ اژدهائی به پیچیدگی — همه بر هلاکش بسنجیدگی

سوی هندی آمد چو سیلی بجوش — که از کوه در پستی آرد خروش

دران داوریهای بیگانگی — نمودند بسیار مردانگی

سرانجام روسی سیکی حمله کرد — کزان مرد هندی برآورد گرد

بپرداخت از خویش اندام را — چو می ریخت بر سنگ زد جام را

ز سر ترک برداشت گفتا منم — هزبری کزینگونه صید افگنم

مرا مادر من که طرطوس خواند — بروسی زبان رستم روس خواند

ز میدان نخواهم شدن باز جای — مگر لشکری را درآرم زپای

شه از کشتن هندی و زخم طوس — به پیچید بر خود چو زلف عروس

بران بود کار دغان سوی جنگ — دگر بار در عرصه آمد درنگ

چپ و راست میدید تا از سپاه — که خواهد شد از کینه ور کینه خواه

روان کرد مرکب شتابنده — زپولاد چون برق تابنده

همایون سواری چو غرنده شیر — توانا و چابک عنان و دلیر

چنان غرق در آهن اندام او — که پیدا نه جز بر نفس کام او

بجولانگری سرفرازی کنان — بشمشیر چون برق بازی کنان

ازان چابکیها که میکرد چست — برو بر شده دست بدخواه سست

بران روسی افگند مرکب چو باد — به تیغ آزمائی بعل برکشاد

چنان زد که از تیغ گردن زنش — سر خصم افتاد در دامنش

ازان شیردل تر سواری دگر — درآمد بپرخاش چون شیر نر

بزخم دگر هم سر افگنده شد — چنین تا سری چند برکنده شد

فزون از چهل روسی کوه پشت — باسانی آن شیر جنگی بکشت

بهر سو که میراند شبرنگ را — زخون لعل کرد آهنش سنگ را

بهر حمله کانگیخت از هر دری — بیفگند از روسیان لشکری

چو بر خون شتابنده شد نیش او — نیامد کس از بیم در پیش او

یکی حمله آتشین ساز داد — بچابک سواران عنان باز داد

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

دران حمله کان کوه آهسته کرد — صد افگند و صد کشت و صد خسته کرد

شه از شیر مردیش حیران شده — بران دست و تیغ آفرین خوان شده

بدینگونه میکرد پیکارها — همی ریخت آتش دران خارها

فلک تا نشد بر سرش مشکسای — نیامد ز ناورد گه باز جای

چو در برقع کوه رفت آفتاب — سر روز روشن فرو شد بخواب

شب تیره چون اژدهای سیاه — زماهی برآورد سر سوی ماه

سیه کرد بر شبروان راه را — فرو برد چون اژدها ماه را

سوار شبیخون براز تاختن — برآسود و آمد بشب ساختن

بتاریکی شب چنان شد نهان — که نشناختش هیچکس در جهان

شه از مردی آن سوار دلیر — گمان برد کان شیر دل بود شیر

در اندیشه میگفت کان شهسوار — که امروز کرد آنچنان کارزار

دریغا اگر روی او دیدمی — صدش گنج سربسته بخشیدمی

قوی بازوی کرد و خلقی بکشت — چو بازوی خویشم قوی کرد پشت

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

نبود آدمی بود شیر غرین | که با دابران شیر صد آفرین

مصاف پنجم

دگر روز کین طاق فیروزه رنگ | برآورد یاقوت رخشان ز سنگ
الانی سواری چو غرنده شیر | برآمد سیاه اژدهائی بزیر
یکی گرز هفتاد مردی بدست | که البرز را مغز در سر شکست
مبارز همی خواست میگشت فرد | ز گردان گیتی برآورد گرد
ز رومی و ایرانی و خاوری | بسی افگند اندران داوری
همان روسی افگن سوار دلیر | برون آمد از پره چون نره شیر
کمان را بزه برزد از چرم خام | بمشت اندر آورد یک تیر تام
به نیروی دست کمان گیر او | بیفتاد الانی بیک تیر او
چو ماشوره هندوانی برنگ | میان آگنیده به تیر خدنگ
دگر باریک روسی گرد چشم | چو شیران برابرو در آورد خشم

سلاح آزمائی در آموخته — بسی درع را پاره بر دوخته

در آمد بشمشیر بازی چو برق — ز سر تا قدم زیر پولاد غرق

پذیرا شده شورش جنگ را — لحافی بر افگنده شبرنگ را

اگرچه دلی داشت چون خاره سنگ — نبود آزموده خطرهای جنگ

به تنهائی این پیشه ورزیده بود — ز شمشیر دشمن نه لرزیده بود

چو آن شیر دل دم بر انداختش — شکاری ز بون دید بشناختش

سلاحی برو دید بیش از نبرد — جل و جامه اش بهتر از اسپ و مرد

بیک ضربتش جان ز تن بر کشید — اجل بر رخش برقع اندر کشید

دگر روسپی بست بر کین کمر — همان رفت با او که با آن دگر

دلیری دگر جنگ را ساز کرد — به تیر دگر جان ازو باز کرد

بهر تیر کز شست او شد روان — بپهلو در آمد یکی پهلوان

بده چو به تیر آن سوار سپهر — زده پهلوان کرد میدان تهی

دگر بار پنهان ز بینندگان — بیامد بجای نشینندگان

سلاح آزمائی در آموخته — آزمائی الی آخره چون تعریف سلاح آزمائی او کرده معلوم شد که جنگ فنون آراست و بسیار بسیار کرده و دیده

اول ظاهر آنکه شیر است

دوم آنکه شیر را هوا ق

سوم آنکه شیر را اسد

الی الله و ام اسد

قوله چو آن شیر دل الخ

دم بر انداختن ماندن گردن دم بر انداختن

در مصرعه دوم شناختن صحت است و اینجا در بعض نسخ بنواختن است

خطاست ۱۲ قوله

دگر بار پنهان ز بینندگان

نظر بازان و جاسوسان و از نشینندگان مردم خدمه محسن نگاه کنندگان بن بیار

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

چنین[1] چند روز آن نبرده سوار — بپوشیدگی حرب کرد آشکار

نشد[2] هیچکس را دگر یارگی — که با او برون افگند بارگی

بجائی رسیدند کز بیم تیغ — پراگندگی شان در آمد چو میغ

شکیبی[3] بناموس میساختند — خیالی به نیرنگ میباختند

مصاف ششم

چنین تا یکی روز این چرخ پیر — برآورد گوهر ز دریای قیر

دگر بار میدان شد آراسته — ز پیغولها نعره برخاسته

ز لشکرگه روس بانگ جرس — بعیوق برمیشد از پیش و پس

کشیدند صف قلبداران روس — وزان قلب آراسته چون عروس

کهن پوستینی درآمد بجنگ — چو از ژرف دریا برآید نهنگ

پیاده بکردار یک پاره کوه — ز پانصد سوارش فزونتر شکوه

درشتی که چون پنجه را گرم کرد — بافشردن الماس را نرم کرد

[1] چند روز آن نبرده سوار چنین نسبت است یعنی شخصی که مغلوب به برزه یعنی جنگ بوده ۱۲ سال و از شرمندگی یکی را ۱۲ لفظ یارگی در مصرع اول به معنی فرس بمعنی یادگار و جمال دیدار دوباره یک چیز است زیرا که الف بهای مختفی بدل شود چنانکه خار را خاره و اشتمال آرد که برعکس بود و خیر الناس چنین

[2] نشد هیچکس را دگر یارگی — دوباره جمال دیدار را یارگی بهای مختفی تا نفرمیشی بود و بهای تانیث بدل شود [illegible]

[3] شکیبی بناموس میساختند — [illegible]

چو عفریتی از بهر خون آمده — ز دهلیز دوزخ برون آمده

یکی سلسله بسته بر پای او — دراز و قوی هم بالای او

چو شیران وحشی دران سلسله — جهان کرد پر شور و پر مشغله

ز هر سو که جستی یک آماجگاه — زمین گشتی از زور مندیش چاه

سلاحش نه جز آهن سر بخم — کز و کوه را در کشیدی بهم

ز هر سو بدان آهن مرد کش — بمردم کشی دست میکرد خوش

ز سختی که بد خلعت خام او — سفن گشته کیمخت اندام او

چو آوردی آهنگ بر کارزار — نکردی برو تیغ فولاد کار

درآمد چنان اژدها پاره — فرشته کشی آدمی خواره

کسی را که دیدی گرفتی چو مور — بکندی سرش را بیکدست زور

گرایش نکردی بکار دگر — گهی پای کندی ز تن گاه سر

ز لشکرگه شه به نیروی دست — بسی خلق را پای و پهلو شکست

جریده سواری توانا و چست — بکار مصاف اندرون تندرست

درآمد که گردن فرازی کند — بآن آتشی نیزه بازی کند

چو دیدش زدور آن نهنگ دمان — گرفتن همان بود و کشتن همان

دگر نامداری درآمد دلیر — هم آوردش آن شیر جنگی بزیر

بدینگونه از زخمهای درشت — تنی چند از نامداران بکشت

زبس دل که آن شیر درنده جست — دل شیر مردان لشکر شکست

شگفتی فرو ماند صاحب خرد — که نی آدمی بود و نی دام و دد

شبی تیره چون بانگ رزد بروز — سرافگنده شد مهر گیتی فروز

شه از حیرت کار آن اهرمن — سخن را نپوشید با انجمن

که این آدمی کش چه بیچاره بود — که از جنگ او خلق بیچاره بود

سلاحی نه در قبضهٔ دست او — همه با سلاحان شده پست او

برانم که او آدمی زاد نیست — وگر هست زین بوم آباد نیست

ز ویرانه جائیست وحشی نهاد — بصورت چو مردم نه مردم نژاد

شناسندهٔ کان زمین را شناخت — بتمکین پاسخ علم برفراخت

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

که چون داد فرمان شهِ دادگر — نمایم بتو حال آن جانور

یکی کوه نزدیک تاریکی ست — که راهش چو موئی ز باریکی ست

درو آدمی پیکرانی چنین — بترکیب خاکی بزور آهنین

نداند کسی اصل ایشان درست — که چون بود شان زاد و بوم از نخست

همه سرخ رویند و فیروزه چشم — ز شیران نترسند هنگام خشم

چنان زورمندند افشرده گام — که یک تن بود لشکری را تمام

اگر ماده گر نر بود در ستیز — برانگیزد از عالمی رستخیز

بهر داوری کاو فتد راستند — جزین مذهبی را نیارا ستند

ندیده است کس مرده ز ایشان یکی — مگر زنده وان زنده نیز اندکی

بود هر یکی را قدر مایه بیش — کزان بیش سازند اسباب خویش

به پینو و پشم ست بازارشان — متاعی جزین نیست در بارشان

ندارند گنجینهٔ هیچ کس — سمور سیه را شناسند و بس

سموری که باشد بغایت سیاه — نخیزد ز جائی جز آن جایگاه

ز پیشانی هر یک از مرد و زن — سرو نیست بر سته چون گرگدن

اگر با سرون شان نباشد سرشت — چه ایشان بصورت چه وسان زشت

کسی را که آید تمنای خواب — شود بر درختی چو پران عقاب

سرون بر فشارد بشاخ بلند — چو دیوی بجسپد دران دیو بند

چو بیننی بشاخی برانگیخته — یکی اژدها بیننی آویخته

بجسپد شبا روزی از بیخودی — که خوابست بنیاد نابخردی

چو روسی شبانان برو بگذرند — دران دیو برخفته برنگذرند

بآهستگی سوی آن اهرمن — بیایند و پنهان کنند انجمن

رسنها بیارند و بندش کنند — ز زنجیر و آهن کمندش کنند

برو چون مسلسل شود بند سخت — کشندش به پنجاه مرد از درخت

چو آن بندی آگاه گردد ز کار — خروشد خروشیدن رعد وار

گر آن بند را بر تواند شکست — کشد هر یکی را بیک پشت دست

اگر سخت باشد دران بستگی — برون آورندش بآهستگی

سله و اگر با سرون آدمشان یعنی اگر ایشان را سرون و شاخ نباشد اینها بال روی مشابهت تمام دارند پس امتیاز آن مردم از روسیان بشاخ است در نشست گفتن روسیان بنا بر عداوت بادشاه والا در مطلب دخلی ندارد ۱۲ سله و از بیخودی اثبات از بیخودی ای بجنگل بی خودی ۱۲ سله و از روسی عزیزی یعنی ابلهی ۱۲ سله و چو روسی آه در آخر چو روسی بنگرند ۱۲ سله و زنجیر است مسلسل ۱۲ سله و چون آه قوله بر و چون مسلسل شده ای سلسله کرده شده حبل آنکه هر گاه بندی رسن تا ۱۲

بر و بند و زنجیر محکم کنند | وز و آب و نانی فراهم کنند
برندش بهر کوی و هر خانهٔ | کشایند زان دام شان دانهٔ
وگر جنگی افتد بناچار شان | بدان زنده پیل ست پیکار شان
کشندش بزنجیر چون اژدها | نیارند کردن ز بندش رها
چو گردد چنان آتشی جنگجوی | نماند ز جان در کسی رنگ و بوی
بها نجوی در کار آن پای نغز | دران داستان ماند شوریده مغز
بصاحب خبر گفت کاندیشه نیست | همه چو به تیری ز یک بیشه نیست
گر اقبال من کارسازی کند | سرش بر سر نیزه بازی کند

مصاف هفتم

سپیده[1] چو سر بر زد از باختر | سیاهی بخاور فرو برد سر
سپه[2] را برآراست خاور خدیو | در اندیشه زان مردم آهنج دیو
سوِ میمنه رومی و بربری | چو یاجوج در سد اسکندری

[1] سپیده چو سر بر زد از باختر — سحرگاه باختر یا ای ترشت
[2] سپه را برآراست خاور خدیو — بخاور در یعنی مشرق آراسته و ۱۲ آب
[3] سوِ میمنه رومی و بربری — و یعنی مشرق و مغرب و خاور در یعنی مشرق و مغرب
[4] چو یاجوج در سد اسکندری — چو یاجوج در سد اسکندر یا ازاد باشد
[5] سپاهی بخاور فرو برد سر — سپاهی که بخاور یعنی مشرق
[6] در اندیشه زان مردم آهنج دیو — در اندیشه زان مردم آهنج دیو یعنی مشرق
[7] سپاهی که بخاور یعنی مشرق — سپاهی که بخاور یعنی مشرق
[8] بزنجیر زور رفت یعنی کرد — بزنجیر زور رفت یعنی کرد
[9] و اگر سپاهی پیاده فاصی — و اگر سپاهی پیاده فاصی
[10] سپیده سیاه بشانی مناسب است — سپیده سیاه بشانی مناسب است
[11] خاور خدیو ترک مطلب یعنی — خاور خدیو ترک مطلب یعنی
[12] حصر مردم آهنج دیو — حصر مردم آهنج دیو
[13] آنچه صفت مقدم پیدا کند — آنچه صفت مقدم پیدا کند
[14] شده خطاست در آنچه آن — شده خطاست در آنچه آن
[15] ای دیو یا شده — ای دیو یا شده

سومیسره تنگ چشمان چین — شده تنگ ز انبوه ایشان زمین

شه روم در قلب چون تند شیر — چو کوهی روان خنگ ختلی بزیر

دگر سوالانی و پرطاس و روس — بر آشفت چون توسنان شموس

تبیره هم آواز شد با درای — چو صور قیامت دمیدند نای

ز خاریدن کوس خاراشگاف — پر افگند سیمرغ در کوه قاف

ز فریاد خرمهره و گاودم — علی الله برآمد ز روئینه خم

سپاه ازدو سو ماند در داوری — که دولت کرا میکند یاوری

همان اهرمن روی دوزخیم رنگ — درآمد چو پیلان جنگی بجنگ

تنی چند را پی سپر کرد باز — نشد هیچکس پیش او رزم ساز

زره پوشی از ساقهٔ قلب شاه — درآمد چو شیری بناوردگاه

به تیغ آتشی برکشیده چو آب — کز و خیره شد چشمهٔ آفتاب

شه از قلب دانست کان شیرمرد — همانست کان جنگ پیشینه کرد

شد اندیشه ناک از پی کار او — که با اژدها دید پیکار او

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

دریغ آمدش کانچنان گردنی | شکسته شود پیش آهرمنی
سوار هنرمند و چابک رکاب | که بر آتش انگشت زد بیحساب
فرشته صفت گرد آن دیو چهر | همیگشت چون گرد گیتی سپهر
نخستین نبرد یکه تدبیر کرد | بران تیره دل بارش تیر کرد
چو ژخیم را نامد از تیر باک | زننده شد از تیر خود خشمناک
یکی خشت پولاد الماس رنگ | برآورد و زد بر دلاور نهنگ
که آن خشت گر بر زدی بر هیون | تمام از دگر گوشه جستی برون
ز سختی که تن را بهم در فشرد | بران خاره شد خشت پولاد خرد
دگر خشتی انداخت آن تیزتر | بران کشتنی هم نشد کارگر
سوم همچنین خشت بر وی شکست | نشاید بخشت آب را بازبست
چو دانست کان دیو آهن سرشت | نیندیشد از حربهٔ تیر و خشت
نهنگ جهانسوز را بر کشید | سوار اژدهای دمنده دوید
زدش بر کتف گاه و بردش زجای | چنان کان ستمگر در آمد زپای

ژخیم را نامد از تیر باک — ژخیم را نامد از آه و تشویش نمی پرشت
چو در اصل یک است از روی
بیشتر نمی طبیعت
از نقطه ژخیم جلاد اراده
کرده اند ۱۲ ژخیم را نامد از تیر باک
کرتن آه احتمال دارد که فاعل
بهم شود سختی باشد یعنی
سبب سختی کرتن او را بهم
فشرده و یک تخت ساخته
بود یعنی کرتن او خشت پولاد خرد
شده شود احتمال دارد که
پیشانی دو باشد یعنی
گفته که بر یعنی جهانات چنان
تخلیق شده که ظاهر بر
امتیاز در بعضی جانبات
باشد و در بعضی از مقامات
دهای دفاع و رفع پس اگر
برابر اعضا خطر آرد و بوا
صور ایشان ساخته آن جلی
درشت را بطرف اصبع ارند
تا بجای پیشانی گرفته و در
عبارت ژخیم او خشونتی
مخلوف دارد ۱۲

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

دگر باره برخاست از زیر گرد — بسختی در آویخت با هم نبرد

ز شوریدگی راه بختش گرفت — بآن آهنی چفته سختش گرفت

ز زینش برآورد چون تند شیر — ز تارک بیفتاد ترکش ز زیر

بهاری پدید آمد از زیر ترگ — بسی نغز و نازک تر از لاله برگ

سرش خواست کندن که نرم آمدش — چو روی چنان دید شرم آمدش

دو گیسو کشان دید در دامنش — رسن کرد گیسوش در گردنش

چو هندوی دزدش ز گنجینه برد — ز رومی ربودش روسی سپرد

چو گشت آن فرشته گرفتار دیو — ز دیوان روسی برآمد غریو

دگر ره بنخچیر کردن شتافت — کز اول گرانمایه نخچیر یافت

از آن طیرگی شاه لشکر شکن — به پیچید چون مار بر خویشتن

بفرمود تا زنده پیل سیاه — بخشم آورند اندران جرگاه

بزد پیلبان بانگ بر زنده پیل — بران اهرمن راند چون رود نیل

چو دید اژدها پیل سرمست را — کشاد اندران چیرگی دست را

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

بدانست کان پیل جنگ آزمای | بخرطوم سختش برآرد ز جای
چنان سخت بگرفت خرطوم او | که زندان او شد برو بوم او
خروشید و خرطومش از جای کند | بیفتاد چون کوه پیل بلند
شه از هول آن بازی سهمناک | بترسید کافتد سپه بر هلاک
دران خشمناکی بفرزانه گفت | که دولت زمن روی خواهد نهفت
مرا نیز دریافت ادبار بخت | وگرنی چرا جستم این کار سخت
بلا آسمانی چو آید فراز | سر ناز نینان به پیچد ز ناز
تگ و تاب شاهان بود اندکی | تگ شیر در سال باشد یکی
مرا نیست آسایش از تاختن | نخواهم درین عمر پرداختن
دلش داد فرزانه کای شهریار | شکیبائی آور درین کارزار
همانا که فیروزی آید بدست | چو تدبیر داری و شمشیر هست
اگر چاره در سنگ خارا شود | بتدبیر و تیغ آشکارا شود
چو یاری کند با تو بخت بلند | چنین فتنه را سر درآری ببند

اگرچه یکی موی زاندام شاه — بمن برگرامی تر از صد کلاه

ولیکن در اختر چنانست راز — که چون شاه عالم شود رزم ساز

باقبال شاه و به نیروی بخت — درآید بخاک آن تنومند سخت

جزین نیست کان پیکر سخت چرم — ندارد پی سست و اندام نرم

یکی تن شد از آنکه روئین تن است — توان کندن از جاش گر زاهن است

نباید بروز خم راندن چو تیغ — کز آهی نگردد پراگنده میغ

سرش را مگر در کمند آوری — بخم کمندش به بند آوری

گرش می نشاید بشمشیر کشت — که دارد پی سخت و چرم درشت

چو در زیر زنجیرش آری اسیر — برو خواه شمشیر زن خواه تیر

شه از مژدهٔ مرد اختر شناس — خدا را پذیرفت بر خود سپاس

چو فیروزی خویش دید از خدای — بآن خنگ ختلی درآورد پای

که او را شه چینیان داده بود — ز سبز آخر چینیان زاده بود

کمندی و تیغی گرانمایه خواست — عنان کرد سوی مداین راست

درآمد بران دیو دریا شکوه — چو ابر سیه کو برآید ز کوه

بجنبید از جای خویش آن نهنگ — که اقبال شاهش فرو برد چنگ

کمند عدو بند را شهریار — درانداخت چون چنبر روزگار

بگردن درافتاد بدخواه را — زمین بوسه داد آسمان شاه را

چو در گردن دشمن آمد کمند — شتابنده شد خسرو دیوبند

بخم کمندش سر اندر کشید — کشان همچنان سوی لشکر کشید

بغلطید آن شیر نخچیر سوز — چو آهو بره زیر چنگال یوز

چو آن گور وحشی دران دستبرد — ز افتادن و خواستن گشت خرد

ز لشکرگه شاه فیروزمند — غریوی برآمد بچرخ بلند

تبیره چنان شد دران خرمی — که آمد برقص آسمان بزمی

چو شه دید کان پیکر دیونژاد — باقبال طالع درآمد بچنگ

نشاندش بر و زد گرد دشمنان — سپردش بزندان آهرمنان

دل روسیان از چنان زور دست — بران دشمن افگن شکست

شه روس شد چون گداز نده موم — بشادی در آمد شهنشاه روم

تماشای رامشگران ساز کرد — در خرمی بر جهان باز کرد

نیوشنده شد نالهٔ چنگ را — بکف بر نهاد آب گلرنگ را

ز فیروزی بخت خود کرد یاد — نبیذ گوارنده میخورد شاد

چو شب قفل فیروزه بر زد بگنج — ترا زوی کافور شد مشک سنج

همان مشکبو باده میخورد شاه — همان پرده میداشت مطرب نگاه

گهی سفته لعلی به پیمانه خورد — گهی گوش بر لعل ناسفته کرد

بهر می که میخورد میریخت گنج — بخواهند میداد بیدست رنج

در آمد بافسانهای دراز — ز هر سرگذشتی پژوهنده راز

از آن تیغ زن مرد چابک سوار — سخن راند با انجمن بی شمار

که امروزش آن بیوفا هم ببرد — ندانم که خون ریخت یا بند کرد

اگر ماند در بند آن رهزنان — برون آورمش بنوک سنان

وگر رفت زان رفته در نگذریم — همان به که بر یاد او می خوریم

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

چو شد مغزش از خوردن باده گرم — بزندانیان بس دلش گشت نرم

بفرمود کان بندی بی زبان — بیاید بر اشگر مرزبان

بفرمان شه آن گرفتار بند — بر اشگه آمد چو کوه بلند

همه تن شکسته ز نیروی شاه — فرو پژمریده دران بزمگاه

بزاری بنالید زان خستگی — شفیعی نه بیش از زبان بستگی

چو مرد زبان بسته نالید زار — ببخشود بر وی دل شهریار

ازان زور دیده تن زورمند — بفرمود تا بر گرفتند بند

رها کردش آن شاه آزاد مرد — بآزادمردی زیان کس نکرد

نشاندش بآزرم و دادش طعام — نوازشگری کرد با او تمام

می چند با گوهرش یار کرد — بمی گوهرش را پدیدار کرد

چو مستی درآمد بآن شور بخت — بغلطید چون سایه در زیر تخت

ز توسندلی گرچه با کس نساخت — نوازندهٔ خویشتن را شناخت

ازانجا سراسیمه بیرون دوید — چنان شد که کس گرد او را ندید

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

شگفتی فرو ماند خسرو دران — نشان سخن باز جست از سران

که این بندی از باده چون شاد گشت — چرا شد ز ما دور کاز داد گشت

بزرگان دولت دران جستجوی — فتادند زان کار در گفتگوی

یکی گفت صحرا ست این شگفت — چو بندش بریدند صحرا گرفت

دگر گفت چون می درو کرد کار — سوی خانهٔ خویش بربست بار

شه از هر چه رفت آشکار و نهفت — سخن گوش میکرد و چیزی نگفت

دران ماند کین پردهٔ نیلگون — چه شب بازی آرد ز پرده برون

دل شه چو زان نکته آگاه گشت — ز ساقی خود آرزو خواه گشت

دگر ره توقف پسندیده داشت — که تاراج بدخواه در دیده داشت

چو نخستی گذشت آمد آن پیل مست — کمرگاه زیبا عروسی بدست

باززم در پیش خسرو نهاد — برسم پرستش زمین بوسه داد

چو آورد زینگونه صیدی ز راه — دگر بار بیرون شد از بزم شاه

عجب ماند خسرو چو اینکار دید — نه در مار در مهرهٔ مار دید

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

ز شرم شه آن لعبت نازنین — چو لعبت بسر در کشید آستین

چو شه دید در خرگه آن ماه را — ز مردم تهی کرد خرگاه را

دران ترک خرگاهی آورد دست — سلاح نقابش ز رخ بر شکست

چو دید آفتی دید ز اندیشه دور — نه آفت یکی آفتابی ز نور

پری پیکری شوخ و مست آمده — پری وار در شب بدست آمده

بهشتی رخ از دوزخی تافته — ز مالک برضوان گذر یافته

چو سروی بسر سبزی آراسته — وز و سرخ گل عاریت خواسته

بهر ناوک غمزه کانداختی — شکاری ز روحانیان ساختی

لب او چه لب شور بازارها — در و قند و شکر بخروارها

سمن را تماشا در آغوش او — تماشاگه گل بناگوش او

چو خسرو دران روی چون ماه دید — صنمخانه در نظرگاه دید

شکاری کنیزی شکرخنده یافت — که خود را ببازار او بنده یافت

کنیزی که صاحب غلامش بود — ببین تا چه دلها بدامش بود

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

بدانست کان ترک چینی نگار — ز خاقان چین شد برو یادگار

ز مردانگیها کزو دیده بود — بمیدان رزمش پسندیده بود

عجب ماند کز پرده بیرون فتاد — عجب ترکه بازش بکف چون فتاد

بپرسید کاحوال خود باز گوی — دلم را بدین داستان باز جوی

پرستندهٔ خوب و صاحب نواز — پرستش کنان بر دشه زانماز

دعا کرد بر تاجدار جهان — که تا جت مباد از گیتی نهان

توئی آن جهانگیر کشور کشای — که از دین و داد آفریدت خدای

شکوهت چو روز آشکارا ترست — ز دولت دلت بامدارا ترست

رهائی بتو روز امید را — فروغ از تو تابنده خورشید را

دگر پادشاهان لشکر شکن — یکی تاجور شد یکی تیغ زن

تو آن آفتابی درین روزگار — که هم تیغ گیری و هم تاجدار

چو در بزم باشی جهان خسروی — چو در رزم آئی جهان پهلوی

ندارد چو من خاکی آن دسترس — که با آب حیوان برآرد نفس

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

گر از هره کاینجا کند ناله گرم — که گر زهره باشد گدازد ز شرم

سفالی که ما راست ناسفتنی ست — چو گفتی بگو اندکی گفتنی ست

من آن سفته گوشم که خاقان چین — ز ناسفتگان کرده بودم گزین

بدرگاه شاهم فرستاد و گفت — که دُرهاست این درج را در نهفت

مگر آن سخن را گران دید شاه — نکرد از سر خشم بر من نگاه

مرا در پس پرده خاموش کرد — بیکبار یادم فراموش کرد

من از دوری شه به تنگ آمدم — ز تنگ آمدن سوی جنگ آمدم

نمودم بناوردگاه از نخست — باقبال شه آن هنرهای چست

دگر ره که بانگی بر او هم زدم — یکی لشکر روس در هم زدم

سوم روز چون بخت یاری نکرد — گرفتار دشمن شدم در نبرد

نه دشمن نهنگی بکین خاسته — ز خشم خدا صورتی ساخته

نکشت آن نهنگ ستمگر مرا — ببرد آنچنان سوی لشکر مرا

سپردم بروسان بیدادگر — که این گنج را بسته دارید بر

دگر ره سوِ جنگ پرواز کرد — به پیل افگنی جنگ را ساز کرد

چو اقبال شاهنشهِ پیلتن — چو پیله فگندش دران انجمن

ز فیروزیِ شه در آوردگاه — سرم بر فلک شد به نیروی شاه

چو دیدم که دام تو دد میکشد — کمندت بلا را بخود میکشد

بنوعی ز بیمش نگشتم رها — که ناکشته دیدم هنوز اژدها

بنوعی دلم گشت فیروزمند — کز انگونه دیوی در آمد به بند

همه روس را دل پر از درد شد — گلِ سرخ شان خیریِ زرد شد

بمن بر شده لشکری دیدبان — همه خارج آهنگ و ناخوش زبان

چو غولِ شب آیینِ بد ساز کرد — زره بردنِ مردم آغاز کرد

رسن بسته چون غول بر دست و پای — مرا در یکی خانه کردند جای

چو از شب یکی نیمه کمتر گذشت — بگوش آمدم های و هوئی ز دشت

در آمد یکی ابر ظلمات رنگ — بران جنگ سازان ببارید سنگ

رقیبان که شب پاس میداشتند — ز بیمش همه جای بگذاشتند

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

بجز سر ندیدم که از گله کند — همیکند و بر دیگری می فگند

ز بس کله سر که بر کنده بود — یکی کوه زان گله افگنده بود

درآمد چو مرغم ز جا برگرفت — همه بندم از دست و پا برگرفت

بپائینگه تخت شاهم رساند — ز پایان سماهی بماهم رساند

بزندان بدم تا باکنون چو گنج — بشادی کنون کرد خواهم سپنج

زن آن به که زیور کشد پای او — نه زندان که زندان بود جای او

چنانم نماید دل کامیاب — که می بینم این کام دل را بخواب

پریچهره چون حال خود باز گفت — ز شادی رخ شاه چون گل شگفت

ببوسید بر حقهٔ نوش او — سخن گفت چون حلقه در گوش او

که ای تازه گلبرگ نادیده گرد — بمهر خدا پیکرے در نورد

بمهر توام بیشتر گشت عزم — که دیبای بزمی و زیبای رزم

بپرخاش گه جانستان دیدمت — قوی دست و چابک عنان دیدمت

برامش گهت نیز بینم شگرف — حریفی نداری درین هر دو حرف

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

حریفت منم خیز و بنواز رود — دلم تازه گردان بیانگ سرود

پریچهره برخاست بنواخت چنگ — کمان خدنگی و تیر خدنگ

نوائی زد از نغمهای نوی — نوائی سرود از دل پهلوی

که شاها خدیوا جهان پهلوا — خردمند خوبا خرد پرورا

سر سبزت از سرزنش دور باد — دل روشنت چشمهٔ نور باد

جوان بخت باوی و فیروز رای — توانا و دانا و کشورگشای

کمر بست جانت بآسودگی — قبای تنت دور ز آلودگی

بهر جا که روآری از نیک و بد — پناهت خدا باد و پشتت خرد

چنان باد کاختر بکامت شود — همه ملک عالم بنامت شود

سر آغاز کرد آنگهی راز خویش — بزد سوز خویش اندران ساز خویش

که نوشین درختی درآمد بباغ — برافروخت مانند روشن چراغ

گلی بود در بوستان ناشگفت — همان نرگسی در چمن نیم خفت

می لعل در جام ناخورده بود — نسفته دری دست ناکرده بود

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

بامید آن کز پی صید شاه | سوی گل نشاط آرد از صیدگاه
گل سرخ چیند بهار سپید | گهی لاله بیند گهی مشک بید
مگر شه ندارد فراغت بباغ | که تازد نظر سوی روشن چراغ
وگرنه بهاری بدین خرمی | چرا رایگان اوفتد بر زمی
ز باد خزان هستم اندیشه ناک | که ریزد بهار چنین را بخاک
شهنشه که آواز دلبر شنید | ز دل ناله بیدلان بر کشید
خوش آوازی و نالهٔ چنگ او | خبر دادش از روی گلرنگ او
که روی چنان نغز گوئی چنین | حرامست مباد آرزوی چنین
دل شه چو زان نکته آگاه گشت | ازان آرزو آرزو خواه گشت
دگر ره توقف پسندیده داشت | که تاراج بدخواه در دیده داشت
ز ساقی بمی داد نی دل نهاد | که ره توشه از بهر منزل نهاد
یکی جام زرین پر از باده کرد | بیاد رخ آن پریزاده خورد
دگر ره یکی جام یاقوت نوش | بآن نوش لب داده گفتا بنوش

ستد ماه و بوسید و بر لب نهاد | ببوسه ستد جام و با بوسه داد
شهنشه بیکدست ساغر کشان | بدست دگر زلف دلبر کشان
گهی بوسه دادی لب جام را | گهی لب گزیدی دلآرام را
دران رسم کائین او دلکش است | می تلخ با نقل شیرین خوش است
چو نوشین می اندر دهن ریختند | بخوش خواب نوشین در آویختند
دران آرزوگاه بی دور باش | نکردند جز بوسه چیزی تلاش
بیا ساقی آن رنگ داده عصیر | که رنگش بخون داد دهقان پیر
بده تا مگر چون در آید بچنگ | دهد رنگ و آبش مرا آب و رنگ

فیروزی یافتن سکندر بر لشکر روس

سپاه سحر چون علم بر کشید | جهان حرف شب را قلم بر کشید
دماغ زمین از تف آفتاب | بسر سام سودا در آمد بخواب
بر آورد مرغ سحرگه غریو | چو سرسامی از نور و صرعی ز دیو

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

شه از خواب سر برزد آشوبناک — دلِ پاک را کرد ز اندیشه پاک

بطاعت گه آمد نیایش نمود — زبان را بشکر آزمایش نمود

ز یاری دهِ خود دران داوری — گهی یارگی خواست گه یاوری

چو تختی بغلطید بر روی خاک — کمر بست و زد دامنِ درع چاک

نهادندش اورنگ بر پشت پیل — کشیدند شمشیر گردش دمیل

دران پهن صحرای دریا شکوه — حصاری زد از موج لشکر چو کوه

سپه را بآئین پیشینه روز — برآراست سالار گیتی فروز

چپ و راست پیرامن آن حصار — ز پولاد بستند ره بر غبار

ز دیگر طرف روسیِ سرفراز — برآراست لشکر بآئین و ساز

جرسهای روسی خروشان شده — دماغ از تفِ خشم جوشان شده

ز عکسِ سرِ تیغ و برقِ سنان — دل از جای میرفت و دست از عنان

ترنگِ کمان رفت در مغز کوه — فشافش کنان تیر بر هر گروه

ز پولادیِ تخت گردنکشان — برون ریخته مغزها از دهان

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

زبیداد گوپال پیل افگنان — فلک جامه در خم نیل افگنان

نهیب پلارک ز پرهای مور — ز بال عقابان تهی کرد زور

سر نیزه از طاسک سرنگون — بپرچم فرو ریخته طاس خون

سم بادپایان ز خون چون عقیق — شده تا نمد زین بخون در غریق

سنان در سپر کوکب افروخته — سپر بر سپر کوکبه دوخته

ز بس خشت آهن که شد بر هلاک — لحد بست بر کشتگان خون و خاک

سرافشانی تیغ گردن گزار — برآورد از جوی خون لاله زار

ز سوزن سنان سینه بر دوخته — ز مقراضه مقراضی آموخته

ز هر قبضه خنجر دژ شتاب — برآورده چون اژدها سر ز خواب

ز بس کشتگان گرد بر گرد راه — چو بازار محشر شده حربگاه

نماینده رومی بهر سو ستیز — برآورده از روسیان رستخیز

برآمیخته لشکر روم و روس — بسرخ و سپیدی چو روی عروس

سکندر دران حرب چون پیل مست — یکی حربه پهلوانی بدست

[1] گوپال آه لفظ گوپال در اکثر کتب لغات فارسی است و الحق از اصل تحقیق بکلک تازی آورده اند و ظاهرا این است چه ماخوذ است از گوپ که بمعنی آن گرفته باشد و الف و لام برای نسبت است و آن گاهی زائده باشد چنانکه دیگر جزو نسبت شمل چنگال پس برین تقدیر چنگال [illegible]

[illegible]

فرهنگها بمعنی معروف دیده شد ۱۲۰

چگونه بود پیل پولاد پوش — ز شیر ژیان چون برآید خروش

بآن پیل و آن شیر میماند شاه — که بر پیل و بر شیر زبسته راه

بهر تیغ داری که او ساز کرد — سرش را به تیغی ز تن باز کرد

سیه پوش چترش چو عباسیان — زده سنگ بر طاس پرطاسیان

به نیروی بازوی زخم رکاب — چپ و راست افگند سر بیحساب

هم او پای برجای و هم لشکرش — که تا کی برآید ز کوه اخترش

صطرلاب فرزانه در آفتاب — بطالع گرفتن چو مه در شتاب

چو طالع به پیروزی آمد پدید — جهان کرد شمشیر شه را کلید

بشه گفت بر زن که یاری تراست — درین دستبرد استواری تراست

بجنبید خسرو چو دریای نیل — سر دشمن افگند در پای پیل

سوی روسی آورد یک ترکتاز — چو تند اژدهای دهن کرده باز

برآورد پیروزی شاه دست — بقنطال روسی درآمد شکست

چو بشکست بشکستن خردشان — بیک حمله از جای خود بردشان

شه پیل افگن بخم کمند — درآورد قنطال را زیر بند

هزیمت برافتاد بدخواه را — جهان داد شاهی جهانشاه را

ز روسی بسی جوی خون ریختند — گرفتند و کشتند و آویختند

ز بس روسیان را سر انداخته — بقم کشتی از کشته پرداخته

ز شیران پرطاس روسی دیار — گرفتار شد تیغزن صد هزار

دگر کشته شد زیر شمشیر و تیر — ز کشتن بود فتنه را ناگزیر

قدر مایه رستند بی برگ و ساز — گریزان سوی روس گشتند باز

نه چندان غنیمت بخسرو رسید — که اندازهٔ آید آن را پدید

ز سیم و ز زر و قند و لعل و دُر — شتر بار قنطارها گشت پُر

چو بر دشمنان شاه شد کامگار — شد از فرخی کار او چون نگار

فرود آمد از خنگ ختلی خرام — که دید آنچه مقصود بودش تمام

بشکر خدا روی بر خاک سود — که فتح از خدا آمد او خاک بود

چو کرد آفرین داور خویش را — همان گنجها داد درویش را

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

جهان را ز دشمن تهی دید جای
بیاراستش ورامش آورد رای

بیا ساقی آن جام گوهر فشان
بترکیب من گوهری در فشان

مگر جان خشکم بدو تر شود
که زنگار گوهر بگوهر شود

رهائی دادن سکندر نوشابه را از دست روس

چو فارغ شد اسکندر فیلقوس
ز یغمای پرطاس و تاراج روس

نشستنگهی زان طرف باز جست
که دارد نشیننده را تندرست

درختش ز طوبی دلاویزتر
گیاهش ز سوسن زبان تیزتر

رونده درو آبهای زلال
گوارا تر از می بود گر حلال

به پیرامنش بیشهای خدنگ
بهم در شده شاخ در شاخ تنگ

فزونتر درختش به پنجه ارش
ز آب و هوا یافته پرورش

چو زینگونه جائی بدست آمدش
دران جای فرخ نشست آمدش

دگر بار گسترد روی بساط
همیکرد با تازه رویان نشاط

چو شاهان نشستند در بزم شاه — شد آراسته حلقه در بزم گاه

بفرمود شه تا غنیمت کشان — دهند از شمار غنیمت نشان

ز گنجی که آگنده شد کوه کوه — ز روسی و پرطاس و دیگر گروه

دبیران تیزهوش بکار آورند — کم و بیش آن در شمار آورند

غنیمت کشان بر در شهریار — غنیمت کشیدند بیش از شمار

نه چندین گرانمایه دربار بود — که آن را شماری پدیدار بود

کشادند سربسته گنجینها — کز و خیزد آسایش سینها

ز رکابی و نقره زیبقی — که مهتاب را داد بی رونقی

ز برجد بخروار و مینا بمن — ورقهای زر در عصای سفن

ز کتان مثقالی خانه باف — زده کوه بر کوه چون کوه قاف

سلبهای زربفت نادوخته — سپرهای چون کوکب افروخته

بخروارها قند زآبدار — سمور سیه نیز بیش از شمار

ز قاقم بچندان فروبسته بند — که تقریر آن کرده شاید که چند

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

فروزنده سنجاب روباه لعل — همان کره اسپان نادیده نعل

وثق نیفهای شبستان فروز — چو خال شب افتاده بر روی روز

جزین مایها نیز بسیار گنج — که آید ضمیر از شمارش برنج

دران موینه چون نظر کرد شاه — بهار ارم دید در بزمگاه

بمقدار خود هر یکی را شناخت — که از هر متاعی چه شایست ساخت

برآموده دید از اندیشه دور — ز سرهای سنجاب و نفج سمور

کهن گشته و موی او ریخته — ز نیکوترین جای آویخته

چو بخشی دران چرمها بنگریست — ندانست کان چرم آموده چیست

بپرسید کین چرمهای کهن — چه پیرایه را شاید از اصل و بن

یکی روسیش پاسخی داد نغز — کزین پوست میزاید این جمله مغز

بخواری مبین اندرین خشک پوست — که روشن تر از نقد این کشور اوست

بنزدیک ما این فرومایه چرم — گرامی ترست از بسی موی نرم

هر آن موینه کاید اینجا پدید — بدین چرم بیموی شاید خرید

اگر سیم هر کشورے در عیار — بگردد بهر سکه چون روزگار

نباشد جزین موی مارا درم — نگردد یکی موی زین موی کم

ازان هیبت آمد ملک را شکوه — که چون بنده فرمان شدند آن گروه

بفرزانه گفتا که در خسروی — سیاست کند دست شه را قوی

سیاست نگر تا چه تعظیم کرد — که چرم چنین را به از سیم کرد

درین کشور از هر چه من دیده ام — به نیست واین را پسندیده ام

گر این خلق را نیستی این گهر — نه بستی کسے حکم کس را کمر

ندارد هنرهای شاهانه کس — بدین یک هنر بادشاهند و بس

چو شه با غنیمت شد از دستبرد — سپاس غنیمت غنیمت شمرد

جهان آفرین را سپاس تمام — برآراست آنگاه درخواست جام

زرود خوش و بادهٔ خوشگوار — درآمد بخشش چو ابر بهار

سران سپه را که بردند رنج — بخروارها داد دینار و گنج

غنی کردشان از زر انداختن — زنو هر زمان خلعتے ساختن

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

نماند از سپه هیچ محمل کشی — که بروی ز دیبا نشد مفرشی

طلب کرد مرد زبان بسته را — بیابانی بند بگسسته را

در آمد بیابانی کوه گرد — چو دیگر کسان شاه را سجده کرد

ملک در سر و پای آن جانور — بعبرت بسی دید و جنبانبر

ز پیرایه و جوهر و زر و سیم — بدان جانور داد نزلی عظیم

نه پذرفت یعنی که با گنج و ساز — بیابانیان را نباشد نیاز

سر گوسپندی بر شه فگند — نمودش که می بایدم گوسپند

شه از گوسپندان پروردنی — وز انها که باشد همه خوردنی

بفرمود دادن برو بیقیاس — ستد مرد وحشی و بردش سپاس

زمین بوس او کرد ز اندازه بیش — بخشنودی آمد بماوای خویش

دران مرغزار خوش و دلربای — خوش افتاد شه را که خوش بود جای

می ناب میخورد بر بانگ رود — فلک هر زمان میرساندش درود

چو سرمست شد از گوارنده می — گل از آب گلگون برآورد خوی

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

شهِ روسیان را برِ خویش خواند — سزاوارتر جایگاهی نشاند

ز پای و ز دست آهن انداختش — ز منسوج زر خلعتی ساختش

بمولائیش حلقه در گوش کرد — بروکینِ رفته فراموش کرد

دگر بندیان را ز بیداد بند — بخلعت برآراست کردار مند

بفرمود کارند نوشابه را — به تنها نخورد آن چنان باده را

بفرمانِ شه کرد روسی شتاب — رسانید مه را بران آفتاب

همان بعبستانِ مستمدیده را — همان زر و زیب پسندیده را

برآراست نوشابه را چون بهار — بپوشید نیهای گوهرنگار

بسی گنج دادش بتاراج روس — دگر باره آراسته چون عروس

شبی چند می خورد با او بکام — چو شد نوبتِ کامرانی تمام

دوالی ملک را بدو داد دست — دوال دوالی بران عقد بست

چو پیرایهٔ گوهری دادشان — قرارِ زنا شوهری دادشان

ببردع فرستادشان بی گزند — که تا برکشند آن بنا را بلند

سلیمان کسری

برای عمارت بران رخنگاه — بسی مال شان داد جز برگ راه

چو ترتیب ایشان بواجب شناخت — سران سپه را یکایک نواخت

شه روس را نیز با طوق و تاج — رها کرد و بنهاد بروی خراج

چو روسی بشهر خود آورد رخت — دگر بار خرم شد از تاج و تخت

نه پیچید زان پس سر از داد او — همه سال می خورد بر باد او

شب و روز خسرو دران مرغزار — گهی عیش میکرد و گاهی شکار

بزیر سهی سرو بید و خدنگ — می لعل میخورد بر بانگ چنگ

چو خوش دید دل را خوشی مینمود — بآن دلکشی دلخوشی میفزود

جوانی و شاهی و بخت بلند — چرا خوش نباشد دل هوشمند

بیا ساقی آن آب آتش خیال — در افگن درین کهربا گون سفال

گوارنده آبی که زین تیره خاک — بدو شاید اندوه را شست پاک

نشاط کردن اسکندر بآن کنیزک داده شاه چین

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

شبی روشن از روز رخشنده تر — مهی زآفتاب درخشنده تر

ز سرسبزی گنبد تابناک — زمرد شده لوح طفلان خاک

ستاره بران لوح زیبا ز سیم — نبشته بسی حرف زامید و بیم

دبیری که آن حرفها را شناخت — درین غار با غول منزل نساخت

بشغل جهان رنج بردن چه سود — که روزی بکوشش نباید فزود

جهان غم نیرزد بشادی گرای — نه از غم بنا کرده اند این سرای

جهان از پی شادی و دلخوشی ست — نه از بهر بیداد و محنت کشی ست

درینجای سختی نگیریم سخت — وزینجای بی بن برآریم رخت

می شادی آور بشادی نهم — ز شادی نهاده بشادی دهم

چو دی رفته فردا بباید پدید — بشادی یک امشب بباید خرید

چنان به که امشب تماشا کنیم — چو فردا رسد کار فردا کنیم

غم نامده خورد نتوان بزور — که پیش از اجل رفت نتوان بگور

مکن جز طرب در می اندیشه — پدید ست بازار هر پیشه

چه باید بخود بر ستم داشتن — همه سال خود را بغم داشتن

چه پیچیم درین عالم پیچ پیچ — که آینده و رفته هیچ ست و هیچ

گریزم ازین کوچهای رحیل — ازان پیش کافتیم در پای پیل

بیا تا خوریم انچه داریم شاد — درم بر درم چند باید نهاد

خوریم انچه از ما پس ما خورند — بریم انچه از ما بغارت برند

اگر برده خواهی چنان مایه بر — که بردند پیشینگان دگر

اگر ترسی از رهزن و باج خواه — که غارت کند انچه بیند براه

بدرویش ده انچه داری نخست — که بنگاه درویش را کس نجست

چه زیرک شد آن مرد دینار سنج — که ویرانه را ساخت ماوای گنج

نه بینی که ده یک ستان خراج — بدهلیز درویش آرند باج

چو تاریخ یکروزه دارد جهان — چرا گنج صد سال داری نهان

بیا تا نشینیم و شادی کنیم — شبی در جهان کیقبادی کنیم

یک امشب ز دولت ستانیم داد — زدی و ز فردا نیاریم یاد

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

نپرسیم وزانها کزو سود نیست — کزین پیشه اندیشه خوشنود نیست

برانچه آدمی را بود دسترس — بکوشیم تا خوش برآید نفس

بچاره دل خویشتن خوش کنم — نچندانکه این نقل آتش کنم

دمی را که سرمایهٔ زندگیست — به تلخی سپردن چه فرخندگیست

چنان بر زبان آیندم که دادش دهی — که بادش برد گر بباد شدهی

فدا کن درم خوشدلی را بهیچ — که ارزان بود دل خریدن بهیچ

ز بهر درم تند و بدخو مباش — تو باید که باشی درم گو مباش

مشو در حساب جهان سخت گیر — که هر سخت گیری بود سخت میر

باسان گزاری دمی می شمار — که آسان زید مرد آسان گذار

شبی فرخ و ساعتی ارجمند — بود شادمانی درود دلپسند

گزارش چنین میکند جوهری — سخن را بیاقوت اسکندری

چو اسکندر آن شب بمهر تمام — بیاد لب دوست پر کرد جام

بنوشین لب آن جام را نوش کرد — ز لب جام را حلقه در گوش کرد

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

نشسته بکردار سرو جوان — که گه لاله ریزد گهی ارغوان

زعنبر[1] خطی بر گل انگیخته — بدان گل جهان آب گل ریخته

هم از فتح دشمن دلش شاد بود — هم از دولتش خانه آباد بود

طلب کرد یار دلآرام را — پری پیکری نازک اندام را

ز نامحرمان کرد خرگه تهی — سماع و سرود آور خرگهی

بتی فرق گیسو برآراسته — مراد به صد آرزو خواسته

لب از نار دانه دلاویزتر — زبان از طبرزد شکرریزتر

دهانی و چشمی باندازه تنگ — یکی راه دل زد یکی راه چنگ

سر[2] آغوش گیسوی عنبرفشان — رسن وار در عطف دامن کشان

طرازنده مجلس و بزمگاه — نوازنده چنگ در بزم شاه

بفرمان شه چنگ را ساز کرد — در درج گوهر ز لب باز کرد

که از شادی امشب جهان را تویست — همه شادی از دولت خسرویست

بهنگام گل خوش بود روزگار — بخندد جهان چون بخندد بهار

[1] قوله از عنبر خطی برگرد از خط عنبر موی خطا محاسن مراد است و در بعضی نسخ بجای بخته آمیخته واقع شده و درین صورت خطا عنبری باطل است و بخته بمعنی درپزی است چه بخته آن درپزی بخطا و در حاصل مصرع دوم آنکه زاید بسبب این قسم خطا که بر اعتبار گلابی آمیخته بود از برای گلابی ساخته

[2] قوله سر آغوش گیسوی عنبرفشان که سر آغوش گیسو پوش زنان و عطف دامن فرش و زیرهمن را گویند و دامن چرا که سر آغوش گیسو پوش گیسو باشد باشد بدانی سر آغوش گلابی باشد و آن گلاب بر هم آن هندو گیسو را در میان گلاب مگر در اندازند و بر سر و گیسو ریزند و آن را در زیر سلسله صاحب و نوز آن را در زیر بغل گذرانیده و از زیر چپ اندازند کذا فی الرشیدی

چو خورشید روشن برآید باوج — ز روشن جهان برزند نور موج

صبا[1] چون درآید بدیباگری — زمین روی آرد هوا شستری

گل سرخ[2] چون کله بند دباغ — فروزد ز هر غنچه صد چراغ

سکندر چو پیروزی آرد بچنگ — نه زیبا بود آینه زیر زنگ

چو کیخسرو از مے شود جام گیر — چرا جام خالی بود در سریر

ملک گر ز جمشید بالاترست — رخ من ز خورشید زیباترست

شه ار شد[3] فریدون زرینه کفش — بفتحش منم کاویانی درفش

شه ار چون سلیمان شود دیوبند — مرا در جهان ست دیوانه چند

شه ار کیقباد بلند اخترست — مرا افسر از مشک و از عنبرست

شه ار هست کاوس فیروزه تاج — ز من بایدش خواستن تخت عاج

شه ار ملک عالم گرفت ای شگفت — من آن را گرفتم که عالم گرفت

اگرچه کمند جهانگیر شاه — فتادست در گردن مهر و ماه

کمندی[4] من از زلف بر سازمش — نترسم بگردن در اندازمش

[1] صبا چون درآید بدیباگری — زمین روی آرد هوا شستری
در آید باد را از روی دیبا — روی آرد و از شستگی دیبای
شستروان بضم شین معجمه و سکون سین مهمله و فتح فوقانی و رای مهمله نام شهریست معروف ۱۲

[2] گل سرخ چون کله بند دباغ — فروزد ز هر غنچه صد چراغ
سرخ آه کله بالکسر و تشدید لام خیمه تنگ که برای فرو رفتن و کس ایستاده کنند دفارسیان بمعنی مطلق خیمه و سراپرده استعمال نمایند ۱۲

[3] شه ار شد فریدون زرینه کفش — بفتحش منم کاویانی درفش
شه فریدون شد ارشد فریدون آه فریدون کفش زرین کی پوشید از خواجه چنین زرینه ۱۲ شه فرو کردی من از آن فتحش منی اور راست یعنی برای سلند و مکان ارشاد حال افتاد از برای مولف نیز بجهت کرده است و این تکلف است و نیز گفته که حال دارد و کرد از برای مجمله بود و فتحش منی دوم راجع بسوی کاوی ۱۲

[4] کمندی من از زلف بر سازمش — نترسم بگردن در اندازمش

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

اگر او را کمندی بود ماه گیر — مرا هم کمندی بود شاه گیر

اگر او ناوک انداز دور دست — مرا غمزهٔ ناوک انداز هست

اگر او حربه دارد بخون ریختن — من از غمزه خون دانم انگیختن

اگر او قصد شمشیر بازی کند — زبانم بشمشیر بازی کند

اگر او لختی از زر بدارد بدوش — دو لختست زلفین من گرد گوش

اگر او را یکی طوق بر مرکبست — مرا بین که ده طوق در غبغبست

اگر او را یدون که یاقوت او کانی است — مرا لب چو یاقوت رمانی ست

اگر او حقها دارد از لعل پر — مرا حقه هست از لعل و در

اگر او چو خرخ راهست انجم شناس — مرا انجم چرخ دارند پاس

اگر او را علم هست بالای سر — مرا صد علم هست بیرون در

اگر او شاه عالم شد از سروری — منم شاه خوبان بجان پروری

چو برقع براندازم از روی خویش — بگیرم جهان را بیک موی خویش

چو برمه کشم گیسوی عنبرین — بگیسو کشم ماه را بر زمین

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

چو تنگ شکر در عقیق آورم — ز پسته شراب رحیق آورم

رحیقم برقص آورد آب را — عقیقم مفرح دهد خواب را

ز مه طوق خواهی ببین غبغبم — ز فندق نمک خواهی اینک لبم

بدین قند گویا شکر خندیست — درین نوش بین چون سمرقندیست

اگر کیمیا سنگ را زر کند — نسیم من از خاک عنبر کند

سهیل یمن تاب را بادیم — همان شد که بوی مرا با نسیم

بچشمی دل خسته بریان کنم — بچشم دگر غارت جان کنم

ازین سو کنم صید بنوازمش — وزان سو بدریا در اندازمش

فریبم بدرمان و سوزم بدرد — منم کین کنم جز من این کس نکرد

اگر زاهدم بیند از راه دور — برد سجده چون هیر بد پیش نور

وگر زاهدی باشد از خارهٔ سنگ — برقصش درآرم بیک بانگ چنگ

کنم سیمکاری که سیمین تنم — ولی قفل گنجینه را شکنم

در باغ ما را که شد ناپدید — بجز باغبان کس نداند کلید

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

رطبهای تر گرچه دارم بسی | نه بیند بجز خار خشکم کسی
گلابم ولی درد سر میدهم | نمک خواه خود را جگر میدهم
مگر دید شب ترکی روی من | که چون خال من گشته هندوی من
مگر ماه نوکان هلالی کند | بامید من خانه خالی کند
چو زلفم درآید ببازیگری | بدام آورم پای کبک دری
بناگوشم ار برکشاید نقاب | دهان گل سرخ گردد پر آب
زنخ را چو برسازم از زلف بند | بآب معلق درآرم کمند
چو پیدا کنم لطف اندام را | سرین بشکنم مغز بادام را
چو ساعد کشایم ز بازوی نرم | سمن را ورق در نوردم ز شرم
شکر چاشنی گیر نوش منست | قمر حلقه در گوش گوش منست
دهانم گرو بست با مشتری | گرو برد از و اینک انگشتری
شرابیکه با گل خورم نوش باد | مرا یاد و گل را فراموش باد
یک افسون ز چشمم ببابل رسید | کزو آمد آن جادو بیها پدید

[1] قوله چو پیدا کنم لطف آمد در نسخهٔ بخش کنم لطف آمد اول طرف جبین سرین یکسر اول طرف جبین است و سرین تنگ شدن عبارت است از سیب کردن و فتح پیش خال از سری بپای تنگ است سرین از سر پای تنگ تنهی لطف مغز بادام تنگ تنهی لطف بادام بدین من صفای مغز بادام را بشکنم گردانند بالقوه شیر ابکه آمد مرا از گل در نخا قوات سکندر را مست فراموش شدن دعای از انست که رفت اوم هر دم در حجت سمن تازه میشد دعای یاد دو بشش خود نظر یاد دو بشش حقوق محبت یعنی شرابیکه با گل بهای خورم در چمن نوش جان فرمایم مرا نوش یاد دی او را یاد و آن تنگ دو کار انی مرا یاد و گل را فراموش یاد دو سبب که گذشت ۱۲

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

ز جعدم یکی بوی در چین گذشت — کز و خشک شد ناف آهو بدشت

چو حلقه کنم زلف بر طرف گوش — هزاران دل رفته بینی ز هوش

کرشمه چو در چشم مست آورم — صد از دست رفته بدست آورم

دلی را که سر سوی راه افگنم — نمایم ز رنج تا بچاه افگنم

ز موئی بعاشق دهم طوق و تاج — ببوئی ز خلخ ستانم خراج

بسلطانی چین نهم مهر موم — زنم پنج نوبت بتاراج روم

جگر گوشه چینیانم بخال — چراغ دل رومیانم بفال

طبرزد دهم چون شوم خواب خیز — طبرخون زنم چون کنم غمزه تیز

لبم لعل را کارسازی کند — خیالم بخورشید بازی کند

مغ دیر سیمین صنم خواندم — صنمخانه باغ ارم خواندم

چو شد نار پستانم انگیخته — ز بستان دل نار شد ریخته

زنارم که نارنج نوروز بست — کرا بخت دولت کرا روز بست

مبارک درختم که بر دوستم — برآور گلم گرچه در پوستم

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

من و آب سرخ و سر سبز شاه — جهان گو فرو شو بآب سیاه

برانم که دستان بکار آورم — چو چنگ خودش در کنار آورم

گهی بوسه بر چشم مستت دهم — گهی زلف خود را بدستت دهم

بشرطی کنم جان خود جای او — که هرگز نتابم سر از پای او

چنان خسپم از بهر آن آفتاب — که سر در قیامت برآرم ز خواب

گر آبی ست کو زندگانی دهد — وگر سایهٔ کو جوانی دهد

کند وصل من زندگانی دراز — جوانی دهم چون درآیم بناز

سکندر بحیوان خطا میرود — من اینجا سکندر کجا میرود

اگر راه ظلمات می آیدش — سر زلف من راه بنمایدش

وگر زانکه جوید ز یاقوت رنگ — همان آورد آب حیوان بچنگ

لب من که یاقوت رخشان درو ست — بسی چشمهٔ آب حیوان درو ست

جهان خسروا چند گردن کشی — براین آب حیوان مشو آتشی

پری رویم و چون پری در پرند — چو دل بستهٔ در پری دل مبند

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

مرا با تو در بازبستن مباد — شکن باد و لیکن شکستن مباد

بس این سنگ سخت از دل انگیختن — بنازک دلان در نیامیختن

مکن ترکی ای میل من سوی تو — که ترکِ توام بلکه هندوی تو

بآیین آسمانی زمینِ توام — زچینم ولی در دچینِ توام

گلِ من گلِ سایه پرورد نیست — که سایه بخورشید در خورد نیست

چو من میوه در سایهٔ خانه بس — که ناخوش بود میوهٔ سایه رس

مرا خود تو ریحان خوشبوی گیر — زریحان بود خانه را ناگزیر

رها کن بنخچیر این کبک باز — بترس از عقابان نخچیرساز

رطب کو رسیده بود بر درخت — بستی رسد گر نگیرش سخت

نیابی زمن به جگرخوارهٔ — شکرخوارهٔ نه شکرپارهٔ

چه دلها که خون شد ز خون خوردنم — چه خونها که ماندست برگردنم

برابر شدم با شکرپارها — مرا بیش ازو بود بازارها

باوازه و چهره خوش و دلکشم — همان خوش همین خوش خوش اندر خوشم

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

چو ساقی شوم می نباشد حرام — چو مطرب شوم نوش رزم بکام

چو بربط رود دستان کنم دست خوش — کنم مست و آنگه شوم مست کش

بدو رت چنین دلربا کنم — در آغوش جان پرورا کنم

ز ابرو دهم دیده را دلخوشی — چو در بر کشندم کنم دلکشی

من و نالهٔ چنگ نوشین مے — ز من عاشقان کی شکیبند کی

چو تو شهریارے بود یار من — چه باشد بجز خرمے کار من

چو من نیست اندر جهان کس بکام — ازان نیست اندر جهانم بنام

چو برزد دلاویز چنگے بچنگ — چنین قولی از قند عناب رنگ

در آمد شه از مهر آن نوش و ناز — بآن چوزهٔ کبک چون جره باز

تذرو بهارے در آمد بغنج — برون آمد از مهد زرین ترنج

سراپرده خالی و معشوق مست — عنان رفت یکبارهٔ دل از دست

شب خلوت و ماهروی چنان — ازو چون توان در کشیدن عنان

گوزن جوان را در افگند شیر — بتاراجگاهش در آمد دلیر

ز نالهٔ چنگ نوشین مے ۱۲ ج

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

بصید حواصل درآمد عقاب — بمهمانی ماه رفت آفتاب

زمانی چو شکر لبش میگزید — زمانی چو نیشکرش می مزید

ببر در گرفت آن سمن سینه را — ز در مهر برداشت گنجینه را

نخورده می دیدروشن گوار — یکی باغ دربسته پر سیب و نار

عقیقی نیازرده بر مهر خویش — نگینی بالماس ناکرده ریش

نچیده گلی خار برچیده — بجز باغبان مرد نادیده

ازان گرمی آتش افزون شدن — ز جوشنده خون خواست بیرون شدن

ز شیرین زبان شکر انگیختند — چو شیر و شکر درهم آمیختند

بهم درخزیده دو سرو بلند — بادام روغن درافتاد قند

دو تن هر دو چون لام الف خم زده — دو حرف از یکی جنس درهم زده

دو عاشق دو لولو و مرجان شدند — همی هر دو چون مار پیچان شدند

چو لولوی ناسفته زان لعل سفت — هم آسود لولو و هم لعل خفت

سکندر بآن چشمه زندگی — بسی کرد شادی و فرخندگی

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

چنین چند شب ابشادی سپرد — وزان مرحله رخت بیرون نبرد

بیا ساقی آن جام رخشنده می — بکف گیر با نغمهٔ نای و نے

مئی کو بفتوای مے خوارگان — کند چارهٔ کار بیچارگان

رفتن سکندر بتلاش آب حیوان

چو بانگ خروس آمد از بارگاه — جرس در گلو بست هارون شاه

دوال دهل زن درآمد بجوش — ز منقار مرغان برآمد خروش

پرستش کنان خلق برخاستند — پرستشگرے را بیاراستند

شه از خواب نوشینه سر برگرفت — نیایشگری کردن از سر گرفت

بنیکی ز نیکے دهش یاد کرد — بران پرورش عالم آباد کرد

چو آورد شرط پرستش بجای — بشغل می و مجلس آورد رای

گهی خورد می بر نواهاے رود — گهی داد بر نیکمردان درود

بگلگون می تازه همچون گلاب — ز سر درد می برد و از دیده خواب

که در لهو بگشاد بر همدمان — ز شور و ز غوغای نامحرمان

سخن میشد از هر دری در نهفت — کس افسانهٔ بی شگفتی نگفت

یکی قصه گفت از خراسان و غور — کز انجا توان یافتن زر و زور

یکی از سپاهان درے کرد یاد — که گنج فریدون از انجا گشاد

یکی گفت قیصور به زین دیار — که کافور و صندل دهد بی شمار

یکی داستان زد ز خوارزم و چین — که مشکش چنین ست و دیبا چنین

یکی گفت هندوستان بهترست — که هیزم همه عود و گل عنبرست

دران انجمن بود پیری کهن — چو نوبت باو آمد اندر سخن

همیدون زبان بر شگفتی گشاد — چو دیگر بزرگان زمین بوسه داد

که از هر سواد آن سیاهی به است — که آبی در و زندگانی ده است

بگنج گران عمر خود بر مسنج — که خاکست بر گنج و جمال گنج

چو خواهی که مانی بسے روزگار — سر از چشمهٔ زندگانی برآر

کزان آب صافی بسے سالخورد — به بینی بدهر اندران کس نخورد

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

شدند انجمن با سر افگندگی — که چون در سیاهی بود زندگی

سکندر بدو گفت کای نیکمرد — مگر کان سیاهی بران آب خورد

سواد حروفست دست آزمای — همان آب معنی جانفزای

وگرنه که بیند زمین سیاه — همه چشمه کز مرگ دارد نگاه

دگر باره پیر جهاندیده گفت — که بیرون ازین رمزهای نهفت

حجابی ست در زیر قطب شمال — درو چشمهٔ پاک ز آب زلال

حجابیکه ظلمات شد نام او — روان آب حیوان ز آرام او

هر آنکس کز و آب حیوان خورد — ز حیوان خوران جهان جان برد

اگر باورت ناید از من سخن — بپرس از دگر زیرکان کهن

ملک را ز تشویش آن گفتگوی — پدید آمد اندیشهٔ جست و جوی

بپرسید از و کان سیاهی کجاست — نماینده بنمود کز دست راست

زماتا بآن بوم راه اندکی ست — ازین ره که پیمودی از وی یکی ست

چو شه دید کان چشمهٔ خوشگوار — بظلمت توان یافتن صبح وار

سواد حروف است سواد آب آه هو
حروف است آه هو
بیت انچه ظلمت بنداشت
دیگران دران آب
خورد بنداشت انچه دران
سواد حروف است در آب
خوردن بمعنی منزل و جای
خوردن آب است یعنی
سیاهی کردن مکان خوردن
آب است سواد حروف
دست آزما است که عبارت
از حروف کنایت است
کز پرست می نیابند آب
او معنی آن حروف است
۱۲ سلک قلزم گرم بیند آه
یعنی دلالت خود بچیزی نکند که زمین
سیاه باشد و دران زمین
آب بجا نشر باشد ۱۲ سلک
قلزم ماتا آه چون ظلمات
بکه دود روس بود در جواب
اشارت بقطب یعنی از آن
راه دور دور از گرم از قوم
دایمان طی شده از حضر
یک حضرت
۱۲

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

در بارگه سوی ظلمات کرد — برفتن سپه را مراعات کرد

چو شد منزلی چند در کار دید — ز لشکر بسی خلق بیمار دید

جهانی روان دید لشکرگهش — جهانی دگر خاص بر درگهش

زنان را ز لشکر دران کوچگاه — ببازار محشر همی ماند راه

سوی شیر مرغ ار عنان تافتند — ببازار لشکرگهش یافتند

بهر خشکساری که خسرو رسید — ببارید باران گیا بر دمید

پی خضر گفتی دران راه بود — همانا که خود خضر با شاه بود

ز بسیاری لشکر اندیشه کرد — صبوری دران تاختن پیشه کرد

یکی غارگه بود نزدیک دشت — که لشکرگه خسرو آنجا گذشت

بنه هر چه با خود گران داشتند — بنزدیک آن غار بگذاشتند

ازان جمع کانجا شده جایگیر — شد آن بوم ویران عمارت پذیر

بن غار خواندش نگهبان دشت — بنام آن بن غار بلغار گشت

کسانیکه سالار آن کشور اند — رهی زادهٔ شاه اسکندر اند

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

چو شه دیدگان لشکر بیقیاس — دران ره نباشند منزل شناس

تنی چند بگزید عیار وش — کماندار سختی کش و سخت کش

دلیر و تنومند و سخت استخوان — شکیبنده و زورمند و جوان

بفرمود تا هیچ بیمار و پیر — نگردد دران راه جنبش پذیر

که پیر کهن گر بود سالخورد — ز دشواری منزل آید بدرد

نشستند پیران جوانان شدند — رهِ دور بی راه دانان شدند

جهان خسرو از مردم آن دیار — طلب کرد کار آگهی هوشیار

بره بردن لشکرش پیش داشت — دو منزل بهر منزلی میگذاشت

همه توشهٔ ره ز شیرین و شور — روان کرد بر پشت اسپ و ستور

دو اسپه سوی ظلمات راند — بران ماندگان نایبی را نشاند

باندز گفتش همان گفتنی — که جای چنین ست ناخفتنی

چو یکماه ره رفت سوی شمال — گذرگاه خورشید را گشت حال

ز قطب فلک روشنائی نمود — برآمد فروشد بیک لحظه زود

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

بجائی رسیدند کز آفتاب — ندیدند بیش از جهانی در آب

چنان راند لشکر همی بر شتاب — که می کش همی رفت و می جست آب

خطِ استوا بر افق سر نهاد — میانجی بقطبِ شمال ایستاد

زمین از هوا روشنائی نمود — حجابِ سیاست سیاهی نمود

سوِ عطف گاهِ زمین تاختند — دران سائبان رایت افراختند

ز یکسو سیاهی برآورده حرف — دگر سو گذر بسته دریای ژرف

همی برد این رهبرِ هوشمند — بیک سو ز پرگار چرخِ بلند

چو گشت اندک اندک ز پرگار دور — بهر دوریی دورتر گشت نور

چنین تا گذرگه بجائی رسید — که یکباره شد روشنی ناپدید

سیاهی پدید آمد از کنج راه — جهان خوش نباشد که گردد سیاه

فرو ماند خسرو که تدبیر چیست — نمایندهٔ رسم این راه کیست

سگالش نمودند کارآگهان — که هست این سیاهی حجابِ نهان

درون رفت شاید بهر سان که هست — بباز آمدن ره که آرد بدست

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

بچاره گری هر کسی می شتافت | بسامان چاره کسی ره نیافت

چو آمد شب آن نیم روشن دیار | سیه مشک بر عود کرد اختیار

برآشفت گردون چو زنجیریی | بزنگی بدل گشت کشمیریی

شد آن راه از موی باریکتر | ز تاریکی شام تاریک تر

به بنگاه خود هر کسی رفت باز | در اندیشه آن شغل را چاره ساز

نبرده جوانی جوانمرد بود | که روشندلی مهر پرورد بود

پدر داشت پیری نود ساله | ز رنج تنش هر زمان ناله

دران روز اول که فرمود شاه | که ناید ز پیران کسی سوی راه

جوانمرد بود از پدر ناشکیب | چو بیمار نالنده از بوی سیب

نگهداشت آن پیر فرتوت را | چو دیگر کسان سرخ یاقوت را

بصندوق زادش نهان کرده بود | بزخ ره آوردش آورده بود

دران شب که از راه برگشتگی | درآمد باندیشه سرگشتگی

جوان آن دربسته را باز کرد | وزین در سخن با وی آغاز کرد

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

کزین آمدن شبه پشیمان شده است | ز سختی کشی سست پیمان شده است
ز تاریکی آمد دلش را هراس | که هنجار خود را ندارد قیاس
تواند درون رفت بی رهنمون | برون آمدن را ندانند که چون
جوانمرد را پیر دیرینه گفت | که هست اندرین پرده راز نهفت
چو هنگام رفتن رسد شاه را | بدان تا برون آورد راه را
یکی مادیان باید تندرست | که زادن همان باشد او را نخست
چو زاده شود کرهٔ با دپای | سرش باز برند حالی بجای
همانجا که باشد بریده سرش | نپوشند تا بنگرد مادرش
دل مادیان زود بتاب آورند | وز آنجا برفتن شتاب آورند
چو آید گه بازگشتن ز راه | بود مادیان پیشرو بر سپاه
بپوید سوی کرهٔ نغز خویش | برون آورد راه هنجار پیش
ازان راه بی رهنمون آمدن | بدین چاره شاید برون آمدن
جوان کین حکایت شنید از پدر | بچاره گری رشته را یافت سر

سحرگه که شکین پرندِ طراز — بدیبا عودی بدل گشت باز

بفرمود شه تا نقیبان بار — بهر کس کنند این سخن آشکار

که شه جستجوئی کند رهنمون — که چون آید از پرده راهی برون

بیایند بر شاه گیتی فروز — ازین تیره شب پر نمایند روز

یکایک یلان جمله برخاستند — برفتاریِ شاه بشتافتند

شهنشاه بنشست با انجمن — برفتن شده هر یکی رای زن

بهر گونه چاره می ساختند — دگرسان فسونی برانداختند

شه افسون هر کس خریدارنی — درِ چاره هر کس پدیدارنی

جوانی خردمند و آهسته رای — سخن راند ز اندیشه رهنمای

حدیثی که از پیر دانا شنید — بچاره گری کرد شه را پدید

چو بشنید شه دلپذیر آمدش — بنزدِ خرد جای گیر آمدش

بدو گفت کازاده مردِ جوان — چنین رای از خود زدن چون توان

تو این دانش از خود نیندوختی — بگو راست تا از که آموختی

۱۲ شه قول حکیم بزرگ آه پیر دانا همان پیر پیر جوان خردمند ۱۲

۱۴ قول تو این ۱۲ دانش آه از خود نیندوختی ای از بدو طبع خود ۱۲

۱۵ قول فسونی برانداختند اسے طرح فسونے افسکندند ۱۲

اگر گفتی آباد گردی بگنج — وگرنه بگژ گفتن آیی برنج

جوان گفت گر زینهارم دهی — کنم محمل از بار هودج تهی

بدو گفت شه دادمت زینهار — بگو راست گر خود شوی رستگار

جوان گفت میگویمت راست راست — که این دانش از رای آبای ماست

شهنشه چو فرمود روز نخست — که ناید بره پیر ناتندرست

پدر داشتم پیر دیرینه سال — زگردون بسی یافته گوشمال

من از شفقت پیر بابای خویش — فراموش کردم محابای خویش

بپوشیدگی با خود آوردمش — نه بد بود گرچه بد آوردمش

سخنهای ره رفتن شاه دوش — رسانیدم او را یکایک بگوش

به تعلیم او دل برافروختم — چنین چاره زود در آموختم

شه از رای آن رهنمون در نهفت — برافروخت کین نکته نغز گفت

جوان گرچه شاه دلیران بود — که در چاره محتاج پیران بود

کدو گر بنو شاخ بازی کند — بشاخ کهن سرفرازی کند

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

جوان گر بدانش بود بی نظیر | نیاز آیدش هم بگفتار پیر

درین گفتگو بود شاه جهان | که آن مرد وحشی ز در ناگهان

در آمد بیاورد نزدیک شاه | یکی پشته وار از سمور سیاه

وزان هر یکی قندزی نام تر | بجوهر یکی از یکی خوش اندام تر

چو شه نزل او را خریدار گشت | دگر ره ز شه ناپدیدار گشت

بتاریکی اندر نهان کرد رخت | عجب ماند شه اندران کار سخت

باندیشهٔ روشنائی نمای | دو اسپه سوی ظلمت آورد رای

بفرمود تا مادیانی چو باد | کز آبستنی باشدش وقت زاد

بیارید زانگونه کان پیر گفت | شود زادهٔ باد با خاک جفت

چو کردند کاریکه فرمود شاه | سوی آب حیوان گرفتند راه

بیا ساقی آن آب ظلمات رنگ | بجوی و بیار آب حیوان بچنگ

بدان آب روشن بصر کن مرا | وزین زندگی زنده تر کن مرا

رفتن سکندر در ظلمت بطلب آبحیات

درین فصل فرخ ز نو تا کهن — ز تاریخ دهقان سرایم سخن

گزارنده[1] دهقان چنین در نوشت — که اول شب از ماه اردی بهشت

سکندر[2] ز تاریکی آورد رای — که خاطر بتاریکی آید بجای

نه بینی[3] کزین قفل زرین کلید — ز تاریکی آرند جوهر پدید

کسی[4] کاب حیوان کند جای خویش — سزد گر حجابی برآرد ز پیش

نشیننده حوضهٔ آب گیر — سبکی کز حجابی ندارد گزیر

سکندر چو آهنگ ظلمات کرد — عنایت بترک مهمات کرد

عنان کرد سوی سیاهی رها — نهان شد چو مه در دم اژدها

چنان داد فرمان دران راه نو — که خضر پیمبر بود پیش رو

شتابنده خنگی که در زیر داشت — باو داد کو زهرهٔ شیر داشت

بدان تا بران ترکتازی کند — سوی آنچو رچاره سازی کند

یکی گوهرش داد اندر مغاک — باب آزمودن شدی تابناک

بدو گفت کین راه را پیش و پس — قوی رهروی نیست بیش از تو کس

[1] گزارنده دهقان آه در کتب سیرت مسطور است که در روز نخستین ششماه روز باشد و آن از اول فروردین است تا شهریور و ششماه شب بود و آن از مهر تا اسفندیار و درین صورت معنی بیت نمی شود مگر آنکه گفته شود که مراد از اردی بهشت اردی قدیمی است که آن مختلف میشود ۱۲ سه

[2] سکندر از تاریکی آه سبب سکندر ظلمات را ز آن سبب تاریکی دل گفت که بسبب تاریکی دل در گرفت تاریک نشیند ۱۲

[3] نه بینی آه نه بینی کزین قفل آسمان تاریکی جوهر چگونه خود را بیرون می کند ۱۲

[4] کسی آه کسی کاب حیوان کند جای خویش آنرا ۱۲ سه قرار کسی کاب حیوان کند آه یعنی کاب حیات گرفت ذکر حسین الکمال حجابی در پیش خود آرد ۱۲

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

جریده بهر سو عنان تاز کن — بهشیار مغزی نظر باز کن

کجا آب حیوان بدارد فروغ — که رخشنده گوهر نگوید دروغ

بخور چون تو یابی به نیک اختری — نشان ده مرا تا ز من برخوری

بفرمان شه خضر خضر احترام — باهنگ پیشینه برداشت گام

ز هنجار لشکر بکیسو فتاد — نظرها ز همت بهر سو گشاد

چو بسیار جست آب را در نهفت — نمیشد لب تشنه با آب جفت

فرو زنده گوهر ز دستش بتافت — فرو دید خضر آنچه میجست یافت

پدید آمد آن چشمهٔ سیم رنگ — چو سیمی که پالاید از ناف سنگ

نه چشمه که آن زین سخن دور بود — وگر بود هم چشمهٔ نور بود

ستاره چگونه بود صبحگاه — چنان بود چون صبح باشد پگاه

بشب ماه ناکاسته چون بود — چنان بود کز مه برافزون بود

ز جنبش نشد یکدم آرام گیر — چو سیماب بر دست مفلوج پیر

ندانم که از پاکی پیکرش — چه مانندگی سازم از جوهرش

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

نیاید ز هر جوهر آن نور و تاب — هم آتش توان خواند او را هم آب

چو با چشمهٔ خضر آشنائی گرفت — بدو چشم او روشنائی گرفت

دلش گشت شاد از صفائی زلال — که از دیدنش شد دگرگونه حال

فرود آمد و جامه برکند چست — سر و تن بدان چشمهٔ پاک شست

وزو خورد چندانکه پرکار شد — حیاتِ ابد را سزاوار شد

همان خنگ را شست و سیراب کرد — می ناب در نقرهٔ ناب کرد

نشست از برِ خنگ صحرا نورد — همی داشت دیده بران آب خورد

که تا چون شه آید بفرخندگی — بگوید که هان چشمهٔ زندگی

چو در چشمه یک چشم زد بنگرید — شد آن چشمه از چشم او ناپدید

بدانست خضر از سرِ آگهی — که اسکندر از چشمه ماند تهی

ز محرومیِ او نه از خشم او — نهان گشت آن چشمه از چشم او

درین داستان رومیانِ کهن — بنوعی دگر گفته اند این سخن

که الیاس با خضر همراه بود — دران چشمه کو برگذرگاه بود

۱ آه در بیان تشبیه خنگ بنقره و نقرهٔ ناب بسیم خالص و پیش چشم زدن بمعنی چشم زدن که عبارت از زمان اندک است ماضی اینجا بمعنی مصدر مستقبل شده و در چشم متعلق بنگریدن ۱۲

۲ آه قوله بدانست خضر آه نصیب ماندن کنایه از محروم بودن ۱۲

۳ آه قوله از محرومی او آه حاصل همان گشت خضر سبب محرومی و خشم اسکندر خود علیه السلام از همان چشمه پیش اسکندر غائب شد و از چشم اسکندر پنهان شد از چشم خضر که اینجا بجود بلکه از چشم خضر که از چشم اسکندر بلکه از چشم خضر که از چشم اسکندر و بجای آن چشمه تقریر شیخ صدر بدیه سیاق حضرت دران چشمه گشت خود چشمه بخود او کنا حاصل ۱۲ باشد در او دار چشمه خضر فتا حاصل ۱۲

چو با یکدگر هم درود آمدند — بدان آب چشمه فرود آمدند

کشادند سفره بران چشمه سار — که چشمه کند خورد را خوشگوار

بران مان که بویا تر از مشک بود — نمک یافته ماهیی خشک بود

ز دست یکی زان دو فرخ جمال — در افتاد ماهی بآب زلال

پسیچید[1] در آب فیروزه رنگ — که تا ماهی رفته آرد بچنگ

چو ماهی بچنگ آمدش زنده بود — پژوهنده را فال فرخنده بود

بدانست کان چشمه جانفزای — بآب حیات آمدش رهنمای

بخورد آب حیوان بفرخندگی — بقای ابد یافت در زندگی

همان یار خود را خبردار کرد — که او نیز خورد آب زان آبخورد

شگفتی[2] نشد کاب حیوان گهر — کند ماهی مرده را جانور

شگفتی دران ماهی مرده بود — که بر چشمه زندگی ره نمود

ز ماهی و آن آب گوهر فشان — دگر داد تاریخ تازی نشان

که بود آب حیوان دگر جایگاه — مجوسی و روسی غلط کرده راه

[1] قوله پسیچید در آب آه پسیچیدن یعنی فشرده کردن و در بعضی نسخ شرح بدین طور دیده شد پیچیده در آب فیروزه رنگ پیچیدن تلاهای آب رنگ بیچیدن در فیروزه بجنگ بیچیدن بمعنی فشرده کردن است از اسم فاعل است از پیچیدن و پیچیدن صفت راضی است ۱۲ علا

[2] جائز باشد استعمال کرده ۱۵ نظم چند که مطابق قاعده اضافتش واجب بود ۱۲ این بیت در بیان آتشی که زنده شدن ماهی مرده بعد بیت بلکه عجب نیست که ماهی مرده بر چشمه زندگی ره نمود ۱۲ اش آبحیوان یعنی آب حیات است و هم تحقیق او هم یعنی آبیکه عین او هم آب حیات بود ۱۲

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

گر آبیست روشن درین تیره خاک — غلط کردن آب خوردش چه باک

چو الیاس و خضر آبخور یافتند — ازان تشنگان روی برتافتند

ز شادابی کام آن سرگذشت — یکی شد بدریا یکی شد بدشت

ز یک چشمه رویا شده دانه شان — دو چشمه شده آسیا خانه شان

سکندر بامید آب حیات — همیکرد در رنج و سختی ثبات

سر خویش را سبزی از چشمه جست — که سیراب تر سبزه از چشمه رست

چهل روز در جستن چشمه راند — بر و سایه افگند و در سایه ماند

مگر گرمیی در دل تنگ داشت — که بر چشمه و سایه آهنگ داشت

ز چشمه نه سایه رسد بلکه نور — ولی کم فتد سایه از چشمه دور

اگر چشمه با سایه بودی صواب — کجا سایه با چشمه آفتاب

چو چشمه ز خورشید شد خوشگوار — چرا زیر سایه شد آن چشمه سار

بلی چشمه را سایه بهتر ز گرد — که آن هست سوزنده وین هست سرد

فرو ماند خسرو دران سایه گاه — چو سایه شده روز بر وی سیاه

بامید آن کاب حیوان خورد — که هر کس که بینی غم جان خورد

ازان ره که او عمر پرداز گشت — چو نومید شد عاقبت باز گشت

دران غم که تدبیر چون آورد — کزان سایه خود را برون آورد

سروشی دران راه پیش آمد به پیش — بمالید بر دست او دست خویش

جهان گفت یکسر گرفتی تمام — نشد سیر مغز از هوسهای خام

بدو داد سنگی کم از یک پشیز — که این سنگ را دار با خود عزیز

دران کوش ازین خانهٔ سنگ بست — که هم سنگ این سنگ آری بدست

همانا کز آشوب چندین هوس — بهم سنگ این سیر گردی و بس

ستد سنگ زو شهریار جهان — سپارندهٔ سنگ زو شد نهان

شتابنده میشد دران تیرگی — خطر در دل و در نظر خیرگی

یکی هاتف از غیب آواز داد — که روزی بهر کس خطی باز داد

سکندر که جست آب حیوان ندید — بخسته بخضر آب حیوان رسید

سکندر بتاریکی آرد شتاب — ره روشنی خضر یابد بر آب

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

دگر هاتفی گفت کای اهل روم — فروزنده کی شد این مرز و بوم

پشیمان بود هر که بردارد ش — پشیمان تر آنکس که بگذاردش

ازان هر کس افگند در رخت خویش — باندازهٔ طالع بخت خویش

شگفتی بسی دید شه در نهفت — که نتوان ازان ده یکی باز گفت

حدیث سرافیل و آواز صور — نگفتم که ره می شد از راه دور

چو گوینده دیگران کان کشاد — اساسی دگر باز نتوان نهاد

چو با چشمه شاه آشنائی نیافت — سوی چشمهٔ روشنائی شتافت

سپه نیز بر حکم فرمان شاه — بباز آمدن برگرفتند راه

همان پویه در راه نوشد که بود — همان مادیان پیشرو شد که بود

چهل روز دیگر چو رفت از شمار — پدید آمد آن تیرگی را کنار

برون آمد از زیر ابر آفتاب — زبی آبی اندام خسرو بتاب

دوید از پی آنچه روزی نبود — چو روزی نباشد دویدن چه سود

بدنبال روزی چه باید دوید — تو بنشین که خود روزی آید پدید

[1] بسرافیل آه یعنی آوازی که بکند در ظلمات و بدیهی حدیث اسرافیل شهرت است که صور در دست دارد و حکایت مذکور در شاهنامه مسطور است پس مراد از گوینده مثلی نامد که عبارت ره می شد از راه دور خالی از سقم نیست و ظاهر از راه دور دوم برای دیدن سکندر اسرافیل را صور

[2] دوست و طالب را نگفتم که این مثنی از رای و عقل دوری خود زیرا که بودن این تیم زنده موکل مقرب حضرت الوهیت زمین چینی بلاد و در اینجا اشارت و شکر راه سخن از جاده قانون داشتن دور می افتاد و تکلف و اختصار در بیان است و توجیهات سخن است نه شکوه از و طالب علمانه است نه شکر را معنی یکی از نثار حال نه شکر را معنی قاعده و نقد و هوس است بی سخن دیدن سکندر حضرت اسرافیل

[3] و بوق را نگفتم زیرا که اختصار از سخن دور میشد یا نغمه یا هوس از قاعده دور میشد همان تقریر سابق است و دیگر خالی از ضعف نیست ۱۲

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

یکی تخم کار و یکی بدرود — همایون کسی کو ازین برخورد
نشاید همه کشتن از بهر خویش — که روزی خورانند زاندازه بیش
زباغیکه پیشینگان کاشتند — پس آیندگان بهره برداشتند
چو کشته شد از بهر ما چند چیز — ز بهر کسان ما بکاریم نیز
چو در کشتکار جهان بنگریم — همه دهکشاورز یکدیگریم
بیا ساقی آن می که او دلکش ست — بمن ده که می در جوانی خوش ست
مگر چون دران مے دهان تر کنم — بدو بخت خود را جوان تر کنم

بیرون آمدن سکندر از تاریکی

چو بیداری بخت شد رهنمون — ز تاریکی آمد سکندر برون
چنان رهبری کرد آن ماه یان — که نامد چپ و راستی در میان
بران خطه روز نخستین گذشت — چو پرگار بود آخرش بازگشت
چو اقبال شد شاه را کارساز — بروشن جهان ره برون برد باز

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

سوی لشکر آمد عنان تافته — مرادِ طلب کرده نایافته

بیفتاد از آن تاب در تافتن — که روزی بقسمت توان یافتن

نرنجید گر ره بحیوان نبرد — که در راه حیوان چو حیوان نمرد

چو اندوه آید مشو ناسپاس — ز محکم تر اندوه اندر هراس

برهنه ز صحرا بصحرا شدن — به از غرقهٔ آب دریا شدن

برنجد سر از درد سرمای سخت — نه زانسان که از زخم شمشیر و لخت

برنجد گلوئی که بیخون بود — خفه گردد از خونش افزون بود

بسی کار کز کار مشکل ترست — تن آسان کسی کو قوی دل ترست

چو دیدند لشکر ره آورد خویش — نهادند سنگی ره آورد پیش

همه سنگها سرخ یاقوت بود — کز و دیده را روشنی قوت بود

یکی را ز کم گوهری دل بدرد — یکی را ز بی گوهری باد سرد

پشیمان شد آنکس که باقی گذاشت — پشیمان تر آنکس که خود برنداشت

چو آسودروزی دو شه از شتاب — ستد داد دیرینه از خورد و خواب

بیاد آمدش حال آن سنگ خرد — که پنهان بدو آن فرشته سپرد

ترازو طلب کرد و کردش عیار — ز بسیار سنگش فزون بود بار

ز مثقال بیش آمد از من گذشت — بسی سنگ برداشت از کوه و دشت

بصد من گپانی برافراختند — درو سنگ هم سنگش انداختند

فزون آمد از وزن صد پاره کوه — ز بر سختنش هر کسی شد ستوه

شنیدم که خضر آمد از دور و گفت — که این سنگ با خاک سازند جفت

کف خاک با او چو کردند یار — بهم سنگیش راست آمد عیار

شه آگاه شد زان نمودار نغز — که خاکست و خاکش کند سیر مغز

یکی روز با خاصگان سپاه — چو مینو یکی مجلس آراست شاه

غلامان زرین کمر گرد تخت — چو سیمین ستون گرد زرین درخت

همه تاجداران روی زمین — دران پایه گشتند زانو نشین

ز هر شیوهٔ کان بود دلپذیر — سخن میشد از گردش چرخ پیر

ز تاریکی آب حیوان بسی — سخن در سخن میشد از هر کسی

که گر زیر تاریکی آن آب هست — شتابنده را چون نیاید بدست

گر نیست[1] آن آب در تیره خاک — چرا نامش از نامها نیست پاک

درین[2] باب میشد سخنهای نغز — کز و روشنائی در آید بمغز

ز پیران آن مرز بیگانه بوم — چنین گفت پیری بدانای روم

که شاه جهانگیر آفاق گرد — که چون آسمان شد ولایت نورد

گر از بهر آن جوید آب حیات — که از پنجهٔ مرگ یابد نجات

درین بوم شهریست آباد و بس — که هرگز نمیرد دران هیچکس

کشیده دران شهر کوه بلند — شده مردم شهر ازو شهربند

بهر مدتی[3] بانگی آید ز کوه — که آید نیوشنده را زان شکوه

بخواند ز مردم یکی را بنام — که خیز ای فلان سوی بالا خرام

نیوشنده زان بانگ فرمان پذیر — نگردد یکی لحظه آرام گیر

ز پستی کند سوی بالا شتاب — به پرسندگان زو نیاید جواب

پس کوه خارا شود ناپدید — کس آن بند را می نداند کلید

[1] قوله اگر نیست آن آب پاک در پی نیستی صفات و نشسته است و نامهای تمام بود و نام یعنی اگر آب حیات بود و نام وجودی نیست نام او هم در نامها نبودی ۱۲

[2] قوله درین باب میشد سخنهای نغز کز و روشنائی در آید بمغز و سکون نغین و زاء معجمتین هم تی خوب و لطیف ۱۲

[3] قوله بهر مدتی بانگی آید ز کوه که آید نیوشنده را زان شکوه یعنی مدتی بانگی آید ۱۲

اگر از مرگ خواهد تن شه امان — بآن شهر شاید شدن بیگمان

شه از گفت آن مرد دانش پسیج — فرو ماند بر جای خود پیچ پیچ

بکار آزمائی دلش تیز گشت — دران عزم رایش سبک خیز گشت

بفرمود کز زیرکان سپاه — تنی چند را سر در آید براه

دران منزل آرامگاه آورند — سخن را درستی بشاه آورند

باندرزشان گفت ز آواز کوه — نباید که جنبد کسی زین گروه

اگر نام پیدا کند یا نشان — بران گفته گردند منکشان

مگر چون شود راه پاسخ دراز — برون آید از زیر آن پرده راز

نصیحت پذیران اندرز شاه — سوی شهر بیمرگ جستند راه

دران شهر با فرخی تاختند — بجای خوش آرامگه ساختند

خبرهاش از آشکار و نهفت — چنان بود کان مرد دیرینه گفت

بهر وقت آوازی از کوهسار — رسیدی بنام یکی زان دیار

نیوشنده چون نام خود یافتی — برغبت سوی کوه بشتافتی

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

چنان در دو بیدن شدی بی صبور — گزان ره نگشتی بشمشیر دور

رقیبان شه چارها ساختند — نواهای آن پرده نشناختند

چو گردون گردنده بختی نگشت — فلک منزلی چند را در نوشت

ز پیکان شه گردش روزگار — یکی را برفتن شد آموزگار

ازان راز جویان پنهان پژوه — یکی را بخود خواند هاتف بکوه

سبک خاست آنکس که بشنید نام — سوی هاتف کوه شد شادکام

گزینند دامانش یاران بچنگ — که در پویه بنمای سختی درنگ

نباید که پوینده شیدا شود — مگر راز این پرده پیدا شود

شتابنده رازان نمیداشت سود — فغان میزد و تیرگی مینمود

همیگفت چیزی که آید بکار — برفتن شده چون فلک بیقرار

رهانید خود را بصد زرق و زور — شد آواره زایشان چو پرنده مور

بماندند یاران ازو در شگفت — ازو هر کسی عبرتی در گرفت

که زیرک تر از ما درین ترکتاز — نگر چون شد از ما و نکشاد راز

برین نیز چون مدتی درگذشت — نتابید خورشید بر کوه و دشت

بیاردِ دگر نوبتی در رسید — شد او نیز در نوبتی ناپدید

هراسنده گشتند زان داوری — که کس را نکرد آسمان یاوری

قدر مایه مردم که ماندند باز — نخواندند زان لوح یکحرف راز

زبیرائی خود براه آمدند — وزان شهر نزدیک شاه آمدند

نمودند حالت که از ما بسی — سوی کوه شد باز نامد کسی

بهنگام رفتن درنگی نمود — نه امید باز آمدن نیز بود

ندانم که آواز آن پرده چیست — نوازندهٔ ساز آن پرده کیست

چو ما راه این پرده نشناختیم — ازان پرده اینک برون تاختیم

ز ما چند کس کرد بر کوه ساز — نیامد یکی رفته زان کوه باز

چو دیدیم کایشان گرفتند کوه — گرفتیم دشت آمدیم این گروه

چنین ست خود گنبد تیزگشت — که گه کوه گیرند زو گاه دشت

سکندر چو راز رقیبان شنید — رهی دید باز آمدش ناپدید

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

بدان راهش انگه نیاز آمدی — کز و یک تن رفته باز آمدی

ز حیرت دران کار سرگشته ماند — که عنوان آن نامه را کس نخواند

خبر یافت کان رفتن ناگهان — کسی راست کو را سر آید جهان

مثل زد زهر کس که او زاد مرد — ز چنگ اجل هیچکس جان نبرد

چو با گورگیران ندارند زور — بپای خود آیند گوران بگور

گه تیر خوردن عقاب دلیر — بپر خود آید ز بالا بزیر

بیا ساقی آن باده بردار زود — که بی باده شادی نباید نمود

بیک جرعه زان باده یاریم ده — ز چنگ اجل رستگاریم ده

بازگشتن سکندر از فتح اقالیم و آمدن بروم

مژه تا بهم بر زنی روزگار — بهر نیک و بد باشد آموزگار

سری را کند در زمین پای بند — سری را بر آرد بچرخ بلند

در آرد یکی را ز منظر بچاه — بر آرد یکی را ز ماهی بماه

سله قوله بدان راهش آه نیاز بالکسر حاجت و آرزو و خفه درویشان درین مقام بمعنی آرزو است یعنی آن دشت تنهای آن راه سکندر کردی که از آن رهگذر کسی بکام یاز آمدی آه یعنی چون سکندر از نگهبانان خود این باخبر شنید او را دریافت شد

سکندر از فتح اقالیم

که این چنین راهیست که باز آمدن از آن راه ناممکن است شنیده شد سکندر از آن نامه آگاه گشته خبر یافت که بفرست دریافت این ناگهان مضطربانه بکوفتن آن مشغول رسانید که مرگ عزرائیل آن شخص گویا همین جبل است ارطلوس اجل آن شخص است

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

کند اینچنین چند بازی بهیچ — سرانجام بازیش هیچست و هیچ

ازان توسنی به که باشیم رام — که سیلی خورد مرکب بدلگام

چو تازی فرس بدلجامی کند — خر مصریان را غلامی کند

جهان در جهان خلق بسیار دید — رمید از همه با کسی نارمید

جهان آنکسی راست کو در جهان — شود آگه از کار کار آگهان

گزارش چنین شد درین کارگاه — که چون زد دران غار شه بارگاه

بسی گنج در کار آن غار کرد — وزان غار شهری چو بلغار کرد

ز بلغار فرخ درآمد بروس — برآراست آن مرز را چون عروس

وزانجا درآمد بدریای روم — برون برد کشتی بآباد بوم

بزرگان روم آگهی یافتند — سوارایت شاه بشتافتند

بشکرانه جان میکشیدند پیش — چو دیدند روی خداوند خویش

همه خاک روم از ره آورد شاه — برافروخت چون شب ز رخشنده ماه

چو یاقوت شد روی هر جوهری — ز یاقوت ظلمات اسکندری

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

در آرایش آمد همه روی شهر — زمین یافت از گنج پوشیده بهر

بهشتی[1] ز هر قصری انگیختند — در و سیم و زر بر زمین ریختند

شکستند قفل در گنج را — جهان قفل بر زد در رنج را

ببرج خود آمد فروزنده ماه — بسر بر چو خورشید روشن کلاه

شه[2] از روم شد باز زین خویش بود — بروم آمدن ز آسمان بیش بود

چو آبی که ابرش ببالا برد — بباز آمدن در بدریا برد

نشست از بر تخت یونان بناز — برآسود از رنج راه دراز

ز دل دامن هفت کشور گذاشت — بهر کشوری نائبی برگماشت

ملوک[3] طوائف بفرمان او — کمر بست بر عهد و پیمان او

به تشریف او سرفراز آمدند — سوی کشور خویش باز آمدند

جداگانه هر یک بجوهر کشی — برآورد گردن بگردن کشی

کسی گردن خود کسی را نداد — بخود هر کسی گردنی برکشاد

بیاد سکندر گرفتند جام — جز او هیچکس را نبردند نام

[1] قوله بهشتی آه ای چندان زر و سیم زر زمین انبار شد که هم قصر بهشتی بهتر از بهشتی گردید و در بعضی نسخ زر و در بعضی بر زمین ریختند ۱۲ [2] قوله شه آه از روم آه خوش شهی هم بود از روم رفت بود چون برگشت از فتح بلاد دین او حال فی زمین و آسمان بود ۱۲ [3] قوله ملوک طوائف آه در بعضی نسخ طوائف است اول بجر مضاف و دوم بنصب مضاف الیه یعنی شاهان طوائف باشند ۱۲ [4] قوله بر دوم بنصب است یعنی طوائف و در بعضی بجای کمر بست بصیغه ماضی کمر بست بصیغه مفعول اول خاتم ۱۲

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

چو شه باز در ملک یونان رسید — بدو داد گنج سعادت کلید

ز دانش بسی مایها ساز کرد — در حکمت ایزدی باز کرد

چو فرمان رسیدش به پیغمبری — نه پیچید گردن ز فرمان بری

دگر بار زاد سفر بر گرفت — حساب جهان گشتن از سر گرفت

دو نوبت جهان را جهاندار گشت — یکی شهر و کشور یکی کوه و دشت

ازان نوبت آن بد که آباد بوم — همه یک بیک دید و آمد بروم

دگر نوبت آن بد که بی راه راه — روان کرد رایت بخورشید و ماه

چو زین بزمگه باز پرداختم — شکر ریز بزمی دگر ساختم

سخنهای شیرین دران نیم درج — بسی کردم از بکر اندیشه خرج

گران در که یک یک بدو بسته ام — بهر مطلعی بار پیوسته ام

بیکجای در رشته آرند باز — پر از در شود رشته عقد ساز

جداگانه فهرست هر پیکری — ز قانون حکمت بود دفتری

همان ساقیان گزار شگران — که برهم نشاندم گران تا گران

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

نشینده هر یک ز روی قیاس — چو بر گنج و گوهر نگهبان پاس

که داند چنین نقش نگیختن — برین دلبری رنگ آمیختن

چنان بستم ابریشم ساز او — که از زهره خوشتر شد آواز او

بجائیکه ناراستی یافتم — بروز یور راستی ساختم

سخن کان نه بر راستی ره برد — بود خوار گر پایه بر سر برد

کجا پیش پیرای پیر کهن — غلط رانده بود از درستی سخن

غلط گفته را تازه کردم طراز — برین عذر و گفتم آن گفته باز

چو شد نیمه زین بنا مهر بست — مرا نیمه عالم آمد بدست

چو شد نیمه را گر بود روزگار — چنان گویم از طبع آموزگار

که خوابنده را سر برآرد ز خواب — برقص آورد ماهیان را در آب

زمانه گرم داد خواهد امان — چنانست اندیشه را در گمان

که در باغ این نقش رومی نورد — گل سرخ رویانم از خاک زرد

کنم گنج از سفته طبع پر — چو فیروز فیروزه در جوی در

ز هر باغ آرم گل نغز بوی — ز هر گل گلابی در آرم بجوی

گر اقبال شه باشدم دستگیر — سخن زود گردد گزارش پذیر

بیا ساقی آن روز روشن چو ماه — بمن ده بیاور زمین بوس شاه

که تا مهد بر پشت پروین کشم — بیاد شه آن جام زرین کشم

خاتمهٔ کتاب بر مدح ممدوح

ولایت ستان شاه گیتی پناه — فریدون کمر بلکه خاقان کلاه

ملک نصرة الدین که از داد او — خورد هر کسی باده بر یاد او

سپهریست کاختر بدو تافته است — محیطیکه تاج از گهر یافته است

چو دریای ثالث نمط شوی خاک — ز ثالث ثلاثه جهان شسته پاک

چو سیارهٔ مشتری سربلند — نظرهای او یک بیک سودمند

بر بیع و تثلیث گوهر فشان — مربع نشین و مثلث نشان

ز سرسبزی او جهان شاد خوار — جهان را ز چندین ملک یادگار

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

ستاره که بر چرخ ساید سرش — زده سکهٔ عبدهٔ بر درش

جهان را به نیروی شاهنشهی — ز فرهنگ پر کرد و از غم تهی

بزم آفتابی ست افروخته — بزرم اژدهای جهان سوخته

ز روشن درونی که دارد چو آب — بدو چشم روشن شده است آفتاب

چو شمشیرش آهنگ خون آورد — ز سنگ آب و آتش برون آورد

چو تیر از کمان کمین افگند — سر آسمان بر زمین افگند

فرنگ و فلسطین و رهبان روم — پذیرای فرمان مهرش چو موم

چو دیدم که بر تخت فیروزمند — بسرسبزی بخت شد سربلند

نثاری نمودم سزاوار او — که ریزم بر او رنگ شهوار او

هم از آب حیوان اسکندری — زلالی چنین ساختم گوهری

چو از ساختن باز پرداختم — بدرگاه او پیشکش ساختم

سپردم نگین چنین گوهری — ز اسکندری هم باسکندری

بقا بادشه را به نیروی بخت — بدو باد سرسبزی تاج و تخت

فلسطین آه بدانکه فرنگ نام ملکیست مشهور و فلسطین بفا و لام و سین مهمله ساکن و طای مطلقه بیای رسیده نام شهریست که او را بعربی شام گویند و رهبان روم باضافت است و رهبان روم اکثر روم بتصرف اسلام درآمده می گوید که ملک فرنگ و شام که در آن وقت بتصرف نصاری درآمده باشد بسکندر نسبت داده بعضی از ملوک روم که رهبان روم عبارتست از آن قبول کننده فرمان او چون روم از دیوان در ملک شام معبد نصاری است زیرا که بیت المقدس قبله ایشانست نصاری سعی بسیار کرده بران متصرف شدند و ظاهر از حین حیات خواجه نظامی علیه الرحمه و الغفران آنکه ملک شام بتصرف نصاری بنده خصوصاً فلسطین ۱۲ والله اعلم

چنین بلبلی در گلستان او — مبارک نفس باد بر جان او

زهی تاجدار یکه تاج سپهر — سریر ترا سر برآرد بمهر

توئی در جهان شاه بیدار بخت — ترا دید دولت سزاوار تخت

نیارد[1] ز گیتی کس آن دستگاه — که نزلی فرستد سزاوار شاه

ازین کوزهٔ گل گر آبی چکید — دران ژرف دریا کی آید پدید

نم چشمه گر بر سنگ خارا رسد — چو اندک بود کی بدریا رسد

نظامی که خود را غلام تو کرد — سخن را گزارش بنام تو کرد

همان[2] پیش تخت تو مهمان کشید — که آن مور پیش سلیمان کشید

مبین[3] رنگ طاوس و پرواز او — که چون گربه زشت آمد آواز او

بدین بلبل خرده[4] بین کز نوا — فرود آورد مرغ را از هوا

من آن بلبلم کز ارم تاختم — بباغ تو آرامگه ساختم

نوائی سرایم ز ایام تو — که ماند بروسالها نام تو

بنام تو زان کردم این نامه را — که زرین کند نفس نو جامه را

[1] نیارد
[2] همان
[3] مبین
[4] خرد

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

مرا پیل بار از تو مقصود نیست — که پیل تو چون پیل محمود نیست

بخشش تو بی آنکه خواهد کسی — خزینه فراوان و خلعت بسی

من این نامه را گر بزر گفتمی — بعمری کجا گوهری سفتمی

همانا که عشقم بدین کار داشت — چو من کم زبان عشق بسیار داشت

مرا داد توفیق گفتن خدای — ترا باد پاینده فرهنگ و رای

ازان بیشتر کاوری در ضمیر — ولایت ستان باش و آفاق گیر

زمان تا زمان از سپهر بلند — بفتح دگر باش فیروزمند

جهان پیشخورد جوانیت باد — فزون از همه زندگانیت باد

بیا ساقی از جام دهقان پیر — بمن ده یکی ساغر دستگیر

ازان می که جان را بدو هوش باد — مرا شربت و شاه را نوش باد

سله قوله مرا پیل بار آه یعنی بقدر بار پیل مرا از تو غرض نیست از گفتن این کتاب برای اینکه این قسم مقصود فردوسی از محمود غزنوی بود و پیل تو نشان پیل محمود نیست که آن اصلی نداشته و برای آن پیل که عبارت از زر فیل بالا رخلاف وعدگی و بد عهدی نموده و تو چنانکه زر بیحد بخشش خزینه بسیار و نعمت بی شمار می بخشی و ادبا وجود وعده

سله قوله جهان یعنی خورد و پیل خورد از سوای دنیا و آخرت گرد و از اینجا ۱۲ سله قوله جهان یعنی خورد و در بعضی نسخ پیش خورد و پیش خورد جهان جهان جهان خورد و غذا است یعنی خورد را کل دنیا است که جهان جهان کنند پیر از آنست که جهان بدو کسی از دنیا تمام بود و بعضی پیش خورد و بعضی

سله قوله مرا شربت یعنی بجا بر زدا مدبر نوشد و پس دعا خواهد بود ۱۲ سله قوله مرا شربت و شاه را نوش باد یعنی شاه را نوش باد و مرا نوش باد ۱۲ سله قوله فزوده سه کیدرای صباق

تمت

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

فرہنگ سکندر نامہ

باب الف

آب مرخ - مراد شراب سے ہے
آب انار - کنایہ شراب سرخ سے ہے
آب گیر - تالاب -
آبخور - گھاٹ -
ابستنی روز - اضافت مقلوبی
یعنی روز ابستن کے بمعنی روز ولادت کے ہے
آبنوس - ایک قسم کی لکڑی ہے جو سیاہ
رنگ ہوتی ہے -
آب و آتش - جام اور شراب سے مراد ہے
آب معلق - اسمان سے کنایہ ہے -
آب گل - رخسار کے پسینے سے مراد ہے
آب گلگون - مراد شراب سرخ سے ہے
آبگینہ در جام افشاندن
جام شراب کے لڑھکنے سے مراد ہے -
آب روان - گھوڑے سے کنایہ ہے -

آب حیوان - آبحیات -
آب بخوردن - غصے کا فرو کر جانا
آب در دیدہ - مراد آنکھوں
میں آنسو بھر آنے سے ہے -
آبگینہ - شیشہ -
آباد کشتی - جس شخص کی
کشتی کا محصول زیادہ ہو
ابی و آتشی - مخالف اور ضد ایک دوسرے کی
ابی - بی - گیلا پن - سرکشی - انکار کرنے والا
آب سیاہ - زہر ملا پانی -
آتش انگیز - لشکر کے سردار سے مراد ہے
آتش زدن - خراب و برباد کرنا
آتش رومیوں سے کنایہ ہے -
آتشی - دلو سے مراد ہے -
آتش افشان کردن - تباہ کرنا
آتش سنگ بست - جو گرد آگ جمع

آتشیج چار عنصر سے مراد ہے - کہ پانی -
آگ - خاک - ہوا ہیں اور آپس میں مخالف ہیں
آذر - آگ -
آذر گشسب - بھڑکتی ہوئی آگ - ایک ملک کا نام
آذر آزادگان - نام ایک
ولایت کا کہ بادشاہ ہر یک کا تختگاہ تھا
آرزم - جنگ - مراد ہے شان و شکوہ سے
آرزوگاہ - امید کی جگہ
آرش - ایک ایرانی پہلوان
اور ایک تیر انداز کا نام ہے -
آزردہ پشت - کبڑا -
آزرم - و آب شرم آبرو -
آزادمرد - ایسے دیندار آدمی
سے مراد ہے کہ جو آلائش دنیا سے پاک ہو
آزرم - غیرت - صلح -
آزادگان - صدقہ سے مراد ہے -

آزادمردی - کنایہ ہے زندگی سے -
آزردن راہ - راہ بھول جانا
تھک جانا -
آسیا - زمانہ سے مراد ہے -
آسمان گون - مراد سیاہ رنگ سے ہے
آسیب و آزرم - کنایہ غصے سے -
آستین افشاندن - چھوڑ دینے سے مراد ہے
آسان گزاری - آسانی سے
کسی چیز کو چھوڑ دینا -
آسودہ - بے فکر خوش و خرم
آشتی - صلح -
آفتاب - رخسار سے کنایہ ہے
آفرین - دعا - تعریف -
آفرین گوئی - دعا
آفزی - تعریف -
آگیندن - بھرنا -

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

آلان - نام ایک ولایت اور ایک محلہ کا -
آلت - سبب کسی چیز کے بنانے کا -
آموزناک - سکھانیوالا -
آمرزش - معاف کرنا بخشنا -
آمودہ - آراستہ -
آموزگار - سیکھنے والا -
آخ - افسوس غم و اندوہ سے کنایہ ہے -
آواز خوش - اوس آواز سے مراد ہے جو آتش افروز آگ کو جلاتے وقت گاتے ہیں -
اہرمن - دیو و شیطان -
آہنین راہ - راہ دشوار گذار سے مراد ہے
آہن - زنگیوں سے مراد ہے -
آہوے تر - سفید اور سیاہ بالوں سے مراد ہے -
آہو پرستی - ہرن کے بڑے شکار کرنیوالے سے مراد ہے -
آبگینہ گوہری - مراد ہے آئینہ فولادی سے جو سکندر نے ایجاد کیا تھا
آئینہ پیل - جنگی ہاتھیوں کے جھول میں جو لوہے کے ٹکڑے دفاع کے لیے لگاتے ہیں
آئینہ - مراد علم ہندسہ اور علم حکمت اور نجوم سے ہے -

آئین - آراستگی -
آئینہ چینی - سورج سے کنایہ ہے
ایت - مراد دلیل ظاہر سے ہے
ابر کافور بار - سفید بالوں سے مراد ہے
ابد - جسکی انتہا نہو -
ابرش - دن سے کنایہ ہے -
ابر سیاہ - لشکر سے مراد ہے -
انجاز - گرجستان کی ایک ولایت اور ایک گروہ کا نام ہے
ابا - مراد ہے طعام تیز مثل شوربے کے
ابرو کشادن - مخاطب ہونا -
ابر آفتاب - بیفائدہ کوشش سے مراد ہے
ابرو طاق - بیمثل بھوین
اثر - پاؤں کے زمین پر نشان یہاں مراد داستان سے ہے
اخلاص - خالص سچی دوستی -
اختیار - قبول کرنا -
ادیم - وہ چمڑا جسمین ستارہ سہیل کے اثر سے خوشبو اور رنگ پیدا ہو جاتا ہے اوسکی دو قسمین ہین ادیم یمنی ادیم طائفی
ارجمند - مبارک بلند مرتبہ
ارم - شداد کی بہشت -
ارژنگ - ایک چین کے نقاش کا نام ہے

اور وہ کتاب جسمین صورتین اور نقش طرح طرح کے ہون -
ارغوان - سرخ پھول -
ارش - مقدار دونون ہاتھ کی کہنی سے انگلیون تک -
ارغنون - ایک باجے کا نام ہے -
اردی بہشت - ملک فارس مین بہار کا مہینہ ہے -
ارمغان - ہدیہ تحفہ -
از سر افگندن - منہ کے بل گرا دینا
از بند کشادن گام - دعا دینے سے مراد ہے -
ازل - جسکی ابتدا معلوم نہو -
ازران خود کباب خوردن - اپنی مشقت سے کچھ حاصل کرنا -
از تندی بزیر آمدن - جبر کرنے سے باز رہنا -
اژدہا - بہت بڑا سانپ - اور تلوار موت و ضحاک بادشاہ کے مرادی معنے ہین -
استخوان - رطب اور ہمسار کا نام ہے
اساس - سامان -
استقامت - سیدھا ہونا
اسرافیل - نام ایک فرشتہ

کا ہے کہ صور پھونکنے پر مقرر ہے -
استا - زردشت کی کتاب کا نام ہے
استادگار - دربان خدمتی -
استخوان سفید - دن سے مراد ہے -
اصطرخ - ایران مین ایک شہر ہے
اطلسی - منسوب فلک اطلس کیطرف کہ نو آسمان ہے
اطلس رومی - ایک اطلس کی قسم ہے
اطلس فروش - مراد آگ بیچنے والے سے ہے
افتادگی - بسبب بڑھاپے کی عاجز کا ہونا -
افسون گری - مکاری سے مراد ہے -
افشار - اگاڑی پچھاڑی -
افسون زندیو - دیو دیو کا جادو -
افسون - مراد فریب و دلیر چاپلوسی سے ہے
افتادن خصم در پا - دشمن کی پائمالی سے مراد ہے -
افشردن گام - استقلال ثابت قدم رہنا
اقصیٰ - بیت المقدس -
انتہا - آبادی و زراعت کی -
اقطاع - کنارہ زمین و جاگیر کے -
الماس - ہیرا -
البرز - مازندران مین ایک پہاڑ کا نام ہے
الٰہی پناہ - مراد صاحب علم و حکمت الٰہی سے ہے -
الپ - پہلوان دلیر -

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

امضا - فرمان -
ابنان فقیروں کی زنبیل خصیین
انجیر - ایک مشہور میوہ ہے -
انباشتن - بھرنا -
انجیدن - ٹکڑے ٹکڑے کرنا -
انجمن - محفل -
الونشہ - خوش و خرم -
انگشت بر آتش زدن - بیوقوفی کا کام کرنا -
انجم شناس - چوکیدار -
اول قنوت صبح صادق سے کنایہ ہے
اے - حرف ندا کا ہے اور تعریف کے مقام پر بھی کہتے ہیں -
ایمن آباد - امن کی جگہ -
ایلاق - مراد شہر یا ولایت سے ہے
باب با، موحدہ تازی -
باد عیسیٰ انفس یعنے پھونک حضرت عیسیٰ کی کہ جس سے مردے زندہ ہوتے ہیں -
بارگی - گھوڑا مراد براق سے اور طاقت کے معنے بھی ہیں -
باد سخت - زمانے کے تغیرات اور حوادث سے مراد ہے -
باغ - مراد فیلقوس سے کہ سکندر کے باپ تھے - اور بمعنی نعمت کے بھی ہے -

باغ - مبدل باگ کا -
باب زن - میخ -
بازو شکن - قوی زور آور
بارہ - گھوڑا
باز کرد - جدا کیا -
بالیستگی - سزاواری -
باد پیمودن - بیکار کام کرنا
بام صبح کا تڑکا مخفف -
بامداد کا ہے -
بازو برافرختن بہادری کا کام کرنا
بادام و قند - آنکھ اور دہن سے مراد ہے -
باغ پیرہ - روشنگ کی ماں دارا کی لڑکی سے مراد ہے اور سکندر سے بھی کنایہ ہے -
باد آتشی - فتنہ اور فساد سے دھاوا کرنا
بار پھل - خیر کی ٹہنی - فضل و کرم
باید مخفف نباید کا -
بالین جمشید - سکندر کی مسند کو کہتے ہیں
باد البستنی - وہ ہوا جسکے اثر سے خوشبو پھل لگتے ہیں -
بالا زدن - اوچھال دینا -
باریدہ - مشہور کام سے اشارہ ہے -
باولی - نسبت کیا گیا موضع بادل کی طرف -

باز گونہ نورد - ٹیڑھا راستہ -
باطل - اشارہ ہے آیۂ کریمہ
قُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ
إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا ٥ -
بارگاہ زدن - خیمہ استادہ کرنا -
بازی - سرو - بانسا ایک بال یہ ناک کے سنان لگانا کہ کمال شاقی اور ہنر کا کام ہے -
باز خورد - ملاقات ہوئی -
باغبان - باپ اور مطلق پرورش کرنیوالے سے مراد ہے -
بباد آمدہ - بدکار فاحشہ عورت سے کنایہ ہے
بتاراج روس دادن - کوئلہ کی راکھ ہو جانے سے مراد ہے -
بجان آمدن - تنگ آنا -
بجا آوردن نشاط - انتہا کا عیش کرنا
بچنگ و دندان راہ رفتن - دشواری اور مشکل سے راہ چلنا -
بچاہ آوردن - ذلیل کرنے سے مراد ہے
بخارا - ایک ملک کا نام ہے -
بخاری - بے نسبت کی ہے یعنے بخارا کا آدمی یا کوئی چیز -
بخش کرگس - مردار کہ گردن کی خوراک ہے -
بدست - بالشت -

بدو - شروع -
بد - مخفف بود کا -
بدان تا - اسوجہ سے -
بدسگال - بد اندیش -
بدیدہ - نگاہ سے -
بدریا آمدن - خطرناک مقام پر پہونچنا -
بد - با - بہت برا -
براق - شب معراج حضرت صلعم کی سواری کا گھوڑا
برلیش - مخفف ابریشم کا -
برجیس - ایک ستارہ ہے -
بر و بوم - اوسر اور اوس زمین سے مراد ہے کہ جسمین غلہ پیدا ہو -
برات - حصہ -
بدکہ آبگیر - حوض -
برگرفت - روکا -
بر یاد - بہت یاد -
برزد زبان - ظاہر ہوا -
برائے حملہ - یورش - ہنگامہ -
برگ و ساز - سامان -
بران اہرمن - زرا چہ رنگ کے پہلوان سے مراد ہے جو پلنگ بادشاہ کے ہمراہ تھا -
برگستوان - پوشش کہ لڑائی میں

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

مثل پاکھر کے کھوڑی پڑا لدی ہو
برگشتن - پھرنا - عاجز ہونا -
بروع - ایک مقام کا نام ہے
کہ زمانہ سابق میں ہر دم بھی اسکے
برز - ہیبت و دبدبہ و رتبہ -
برنج زدن - بھول جانا اور مشابہ
برآوردن - قید سے رہا کرنا
اور کسی کا کام نکال دینا اور حکم بجا لانا
برگ - سامان -
برخاستہ - برباد ہوا گم ہوا
برانند - نکالدیں -
برآمودن گوہر تار - نکل آنے
برورع - برابر -
برآتش نشست یعنی خوار و زار ہوا
برون - سوا -
برزمین زدن - ذلیل و بے اعتبار
کرنے سے مراد ہے -
برج - مجلس و محفل سے کنایہ ہے
برازبودن - بھید کھلنے سے
مراد ہے -
بر سینہ - گود -
برزین - آتش پرستوں کی
کتاب ہے اور ایک آتشکدہ کا بھی نام ہے
برنشستن دشمن کو قتل کر
سر پر اوسکے بیٹھنے سے مراد ہے -

بر و بست راہ - اندیشہ اور تردد
میں ڈالا اور تدبیر سے باز رکھا -
برشتہ زخم - لڑائی پر آمادہ کرنا
برچین قبا بستہ مستعدی
اور آمادگی سے مراد ہے -
براندار - اسمان سے مراد ہے -
برده - کھوئی اور لٹی ہوئی چیز
برده - لونڈی - غلام -
براز خوشتن موم - نرمی اور
آہستگی سے کلام کرنا -
برگناہ گوش زدن تنبیہ
کرنے سے مراد ہے
برقہ - لفظ برق میں ہے
زائد ہے بمعنے بجلی کے ہے -
بروز دشمن نشاندن -
بہت ایذا پہونچانا -
برزن حملہ کرنا -
برزدن - گانا -
برزگر - کسان -
بزم دیگر سکندر نامہ بحری سے مراد ہے
بزمہ - لفظ بزم میں یا زائد ہے
کہ بمعنے محفل و مجلس کے ہے -
بسوراخ مار گرسختن -
بیقراری سے کنایہ ہے -
بستن منع ظاہر ہونے سے کنایہ ہے -

بساط بارگاہ فراخ افگندن
کنایہ کشادگی سے ہے -
بس داوری - صاحب حکومت
بسیج - قصد - ارادہ
بسند - کافی -
بسد - موگا -
بشرط خرد - بمقتضائے عقل -
بشمشیر سخن گفتن لڑائی
لڑنے سے مراد ہے -
بضاعت - زمین بہا یا وہ
بیگناہوں کے خون سے ہے جو
زمین میں جذب ہوا ہے -
بط - بطخ -
بقم - بجیٹھ ایک لکڑی ہے اس سے رنگ نکلتا ہے
بکام - موافق خواہش کے -
بکار آمد - کام جاننے والا
بکر پوشیدہ روئی - شراب
سے کنایہ ہے -
بگاہ - وقت -
بلندی و پستی - آسمان و زمین سے مراد ہے
بلغار - نام ایک شہر کا ہے
بلند کشادن کام - مراد اور
مقصد کے ادا کرنے سے مراد ہے -
بلیناس - نام ایک حکیم کا کہ
وہ جادو کا استاد تھا اور سکندر کا

مصاحب بھی تھا -
بلیلہ - طرحی یا ٹونٹی دار برتن -
بلال - حضرت رسول اکرم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
کے موذن کا نام تھا -
بلندگاہ - مشکل ہے جس مقام میں راستہ ہو
بندبستن - سفر کرنا -
بن نا پدید - بے پایان -
بند کشادن کام - مطلب
اور مقصد کے بیان کرنے سے مراد ہے -
بندہ - تابع - فرمانبردار -
بنفشہ رنگین - سیاہی سے مراد ہے
بند از دہان باز کردن -
فریاد کرنا -
بو - مخفف بود کا -
بور - سرخ رنگ کا گھوڑا -
بوسیدہ چوب - ایک لکڑی ہے کہ
رات کو مانند جلتی ہوئی کوئلے کے معلوم ہوتی ہے
بوم - زمین - الو -
بوق - قرنا ایک باجہ ہے -
بوالفضول - احمق - بیہودہ
بوالحکیم - عقلمند آدمی کی کیفیت ہے
بودنی - تمام موجودات سے مراد ہے
بوم بیگانہ - ملک ایران سے مراد ہے
بوی شیر آمدن - کنایہ از سر نو
پیدا ہونے سے ہے -

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

بوی افراز - مصالح -
بو - امید -
بوستان - کوٹھری جس سے مراد ہے
بہی - روشنی -
بہی - بہتری - ایک میوہ کا نام ہے
بہاروئی جس بستن کنایہ
خدمت میں حاضر رہنے سے ہے -
بہم برزدن - تہ و بالا کرنا -
بہمن - اسفندیار کے لڑکے کا
نام ہے اور ایک قلعہ بھی نزدیک اربیل کے ہے
بہرام - مریخ اور ایک عراق کے بادشاہ
کا نام ہے کہ بہت عادل و سخی تھا -
بہار - مراد مطلق بتخانے سے ہے
بہ باد - بہتری ہو -
بہم تاختن - ساتھ ایک دوسرے کے
دوڑنا اور اکٹھا ہونا -
بہرہ نصیبہ -
بہار سفید - مراد سفید رنگ سے ہے
بہیش - مخفف بہوش کا -
بیوہ جس عورت کا خاوند مر گیا ہو
بیدرنگ - جلدی -
بیغارہ - جھروکے -
بیت العروس - میکا -
بیخ - مراد بیخ سے ہے -
بیدادل - ہوشیار -

بیاربرگ - ایک قسم کے تیر کی
گانسی ہوتی ہے
بیستون - نام اس پہاڑ کا ہے جس کو فرہاد نے کاٹا تھا
بیعت - مراد اطاعت سے ہے -
بیجاوہ - کہربا کے مانند ایک چیز
کی قسم سے ہے کہ گھاس کو اپنی طرف کھینچتا ہے
بے آہو - بے عیب -
بیلک - ایک قسم تیر کی ہے -
بیل کش - کسان
بے پاے جنگ - لڑائی چھڑنے
نہونے سے مراد ہے -
بے زنہاری - بے امانی -
بیگانگی - دشمنی -
بینندگان - جاسوس لوگ
بے دور باش - مراد روک
ٹوک نہونے سے ہے -
بیسراک بچہ یا جوان اونٹ -

باب باء فارسی

پاداش - بدلہ - عوض -
پالودن - صاف کرنا -
پاے بست - قیدی -
پاس - نگاہبانی -
پاک - تمام -
پاے بنگ در آمدن و افتادن
قتل ہو جانے سے کنایہ ہے -

پالہنگ - باگ ڈور -
پاے بست - پائمال -
پالودہ مغز - ہوشیار -
پاے لغز - پیر پھسلنا - مراد
خطا اور غلطی سے ہے -
پاے مردی - مددگاری
پائین گہ - پاؤں کی جگہ سے مراد ہے
پاک پیوند - سکندر کی بی بی نوشابہ
سے مراد ہے -
پاے خاکی کردن - نشہ ہونا مراد ہے
پاے رنج - مزدوری -
پازہر - تریاک مخفف پازہر کا -
پایان ماہی - زمین کی آخری طبقہ مراد ہے
پتک - ہتوڑا -
پتیارہ - خوفناک کام جادو
پختہ - ہوشیاری سے مراد ہے -
پدرام - آراستہ سنوارا
پدیدار شدن - ظاہر موجود ہونا
پذیرا - مقبول
پرگندہ - مخفف پراگندہ کا
کہ بمعنے تتر بتر کے ہے -
پرداختہ - آراستہ اور سنوارا ہوا
پرتاب - قوی پرزور -
پرتاب - تیر اندازی
پرند - چادر اور کنایہ علم کے پھریرے

پردۂ دیر سال - آسمان سے مراد ہے
پراگندہ - پریشان -
پرداختن - خالی ہونا -
لوٹنا تباہ ہونا -
پرچم - پھریرا -
پرنیانی بنفش نیلگون جامہ
پرگار - زمانے سے مراد ہے
پردۂ کج - پردۂ شکون اور فال بد مراد ہے
پردہ دار - نگہبان -
پرتابیدن و پرتافتن -
دور پھینکنے سے مراد ہے -
پرخاش - جنگ لڑائی
پرہیز - ڈر - خوف -
پرۂ قفل بر کلید زدن
برعکس کام کرنے سے مراد ہے
پربرآوردن - اڑنے سے مراد ہے
پرطاس - ایک پرندہ کا نام ہے
پرگار چنبش پذیر - آسمان سے مراد ہے
پرند بستن بنقش فضول و
عبث کام کرنے سے مراد ہے
پرہ - صف - قطار -
پرافگندن - کمزور ہو جانا
پژوہندہ - جاسوس -
پژوہش - قصد -
پسیج - ارادہ - قصد

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

پست اندیش۔ تھوڑی فکر سے غور کرنے والا۔
پسیچیدن۔ قصد کرنا۔
پس اندیش۔ کوتاہ اندیش۔
پس آہنگ۔ پچھلی فوج سے مراد ہے
پشت۔ مراد قوت سے ہے۔
پشت گرم شدن۔ مراد قوت پانا ہے
پشت دست۔ تھپڑ۔
پشت شیر۔ برج اسد سے مراد ہے
پگاہ۔ تڑکا صبح کا اول وقت
پل شکستن۔ ڈبو دینے سے مراد ہے
پلارک۔ تلوار۔ جوہر تلوار کا جوہر دار لوح
پلاس۔ کملی۔ ٹاٹ
پنج نوبت۔ مراد نماز پنجگانہ سے ہے پانچ باجے جو شادی میں بجائے جاتے ہیں یعنی دہل دمامہ تبنگ نائی ناہی
پنجہ مخفف پنجاہ کا کہ بمعنے پچاس کے ہے
پنج نوبت نواخت۔ یعنے مباہات و فخر کیا۔
پندار۔ توقع۔ امید گمان۔
پناہندہ۔ پناہ دینے والا۔
پنیر۔ معروف ہے۔
پوستین۔ پوست چمڑے سے مراد ہے
پویہ۔ ایک قسم کی رفتار ہے۔
پولاد ہندی۔ تلوار سے کنایہ ہے

پوستین باز کردن۔ مراد سیر کرنے سے ہے
پوربیجادہ رنگ۔ کنایہ سورج سے ہے
پہلوی۔ سات زبانوں میں سے ایک زبان کا نام ہے یہاں مراد بہت مجھ سے ہے
پہلو کردن۔ اپنی پہلو میں کسی کو جگہ دینا
پہلو زدن۔ برابری کرنا۔
پہلوے اورا تنگ کشاد یعنے بیکار سواری کی۔
پیشباز و پیشواز۔ دونوں بمعنے قبول کرنیوالا۔ پیشوائی کرنیوالی
پیراہن۔ ایک لباس کی قسم ہے
پیر کودک سرشت۔ چیلا۔ مسخرا آدمی
پے بر زمین فشردن۔ جم کر کھڑے ہونا
پیل محمود۔ نام اس ہاتھی کا جو بہ بادشاہ کے تمام ہاتھیوں کا سردار تھا یہ وہ بادشاہ ہے جو خانہ کعبہ کے گرانے کے لیے آیا تھا اور تباہ و ہلاک ہوا
پیرامن۔ مخفف پیرامون کا میم کو زبر برعایت قافیہ دیا گیا ہے بمعنے چاروں طرف کے ہے۔
پیش خورد۔ سب کے پہلے بطور چاشنی کھانے والا۔
پیل بند۔ شطرنج میں ایک قسم کی چال ہے
پیل پاے۔ زنگیوں کے ایک ہتیار کا نام ہے۔

پیل پولاد خلے۔ مست ہاتھی
پیل پای قدح۔ مراد صراحی سے جو بشکل ہاتھی کے پیر کے ہوتی ہے
پیلہ۔ ریشم کا کویا۔
پیر کیانی سرشت۔ دارا کے قاصد سے مراد ہے۔
پیچیدہ در کار۔ کسی کام میں غلطان پیچان ہونا۔
پے برداشتن۔ کنایہ ہے مستعد ہونے اور سراغ لگانے سے
پیش عہدان۔ اگلی بادشاہ
پیروزہ۔ فیروزہ۔
پیروزہ بو اسحاق۔ ایک قسم فیروزی کی ہے کہ منسوب ہے بو اسحاق کے طرف یہاں مراد سکندر سے ہے
پیل بالا۔ ہاتھی کے برابر قد۔
پیر مجوس۔ یہودیوں کا پادری
پیر زن۔ انگیٹھی سے مراد ہے
پے آہو۔ ہرن کے قدم کا نشان
پیل افگندن۔ کنایہ ہے غالب ہونے سے
پیچ۔ بل دینا۔ پھیرنا۔
پیل افگن۔ ہاتھی کو گرا دینے والا۔ تعریف میں گھوڑی کی یکتا ہے
پیچیدہ دست۔ مراد کمزور ہے
پیل جنگ آزما۔ رومی

پہلوان سے مراد ہے۔
پیشین گہان۔ ظہر کی نماز کا وقت
پینو۔ دہی۔
پیش سرا۔ کنایہ ہے فردوسی سے

باب تا مثناۃ فوقانی

تابیدن۔ روشن ہونا چمکنا
تاریخ۔ وقت کسی چیز کے پیدا کرنیکا اور بمعنے حالات کے بھی ہے
تاریخ دہقان۔ ایرانیوں کی روایتوں سے مراد ہے۔
تاریخ نوروزی۔ دن تاریخ جو جشن بادشاہوں اور امیروں میں جاتا ہے
تاریخ تازی۔ عرب کی تاریخ
تاج دروازہ۔ جو دروازے پر چیز مثل قندیل کے لٹکائیں
تاک۔ انگور کی بیل۔
تابندہ ہور۔ روشن آفتاب مراد سکندر سے ہے
تاجور۔ بادشاہ دارا سے مراد ہے
تا سینہ در موج خون آمدن۔ بڑی مصیبت میں مبتلا ہونے سے مراد ہے
تبیرہ۔ نقارہ۔
تبیرہ زن۔ نقارچی۔
تبت۔ ایک شہر کا نام ہے
تخت عاج۔ دن سے کنایہ ہے
تخمہ۔ اصل و نسل۔

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

تازیان - عرب کے لوگ -
تختہ - تختۂ تابوت سے مراد ہے -
تخت رونده - گھوڑے سے مراد ہے
تذرو - سینہ باز چکور -
تذرو بہاری بناؤ سنگار
کی ہوئی کنیز سے مراد ہے -
ترنج - ایک مشہور میوہ ہے -
ترنج روی شکستہ - سورج
سے کنایہ ہے -
ترازو - طبیعت اور اضطراب
سے مراد ہے -
ترازوی زر - کنایہ مالدار
بخیل اور نازک مزاج آدمی سے ہے
ترادوے کافور - مراد آفتاب سے ہے
ترگ - لوہے کا خود -
ترنگ کمان کی کڑک یعنے جو کھینچتے
وقت آواز پیدا ہوتی ہے -
ترنگا ترنگ - آواز تلوار کی
جو کسی چیز پر مارتی وقت پیدا ہوتی ہے
ترازوی پولاد سنجان -
جنگی سپاہی کے نیزے سے مراد ہے
ترس - ڈھال - بہت تیز -
ترتیب راہ - راہ کا سامان
ترکش نہادن - اپنے سامنے
ترکش رکھ لینا -

ترسکاری - خدا سے ڈرنا -
ترکردن - دھونے سے مراد ہے
ترجمان - ایک زبان کو دوسری
زبان میں بیان کرنے والا -
ترنج معنبر مثل لخلخہ کے جو بادشاہ
ہاتھ میں رکھتے ہیں -
ترک حصاری - سورج سے کنایہ ہے
ترکی کردن - جبر و ظلم کرنا -
تری - صفائی - آبداری -
تسلیم - مان لینا قبول کر لینا -
تشویش - دلی تردد -
تظلم - فریاد کرنا -
تعبیہ - ملانا - آراستہ کرنا کسی چیز کا
تعلیم گر - سکھانے والا -
تغلیس - ملک ارمن کے ایک شہر کا نام ہے
تگرگ - اولہ -
تگاور - اونٹ - اور گھوڑا
تیز دوڑنے والا -
تمکین - رتبہ جاننے والا -
تنگبار - وہ جگہ یا وہ شخص کہ جہاں
یا اُس شخص کے مزاج میں ہر ایک دخل نہ ہو
تنگ آمدن - پاس آنا -
تنگ - مخفف ارتنگ کا بمعنے تختہ
نقاشی کے اور بمعنی نزدیک کے بھی آیا ہے
تنگ چشم - بخیل اور بد شخص سے

ایک طرف کے اور طرف متوجہ ہو -
تنگ چشمی - کمینہ پن - کم آگاہی
تنگدل - بدنما بد رونق -
تنگتاب - بے طاقت -
تنومندی - طاقت -
تنومند - زور آور مالدار کو کہتے ہیں
تنیدہ - بنا ہوا اور جسم کو بھی
مجازاً کہتے ہیں -
تنین - بہت بڑا سانپ اژدہا
تنگ - مداریوں کا چھوٹا ڈھول
تندر - رعد -
تنور - چلتہ و چار آئینہ وغیرہ
تندشیر - سکندر سے مراد ہے
تندمار سیاہ - مال کی
حفاظت میں بڑی فکر کرنا
توشہ برداشتن - سفر کرنا
تہی کرد - بھاگا -
تہمتن - رستم پہلوان کا لقب ہے
تہی کردن جا - کوچ کرنے سے مراد ہے
تہی ماندن - محروم رہنا
تیرہ خاک - کالے رنگ
کے آدمیوں سے مراد ہے
تیرگان - مظلوم سے مراد ہے
تیر تام - پورا تیر -
تیر خدنگ - مضراب - زخمہ

تیز ہوش - عقلمند -
تیغ - پیٹھ سے مراد ہے -
تیغ زنگار خورد - پرانی تلوار سے مراد ہے
تیغ پولاد - سخت تلوار سے مراد ہے
تیغ چون آب - صاف اور روشن تلوار
تیغدار - پہلوان -
تیہو - ممولہ - یا بٹیر -
تیشہ بر پا زدن - تھک کر یا
ہمت ہار کر بیٹھ رہنا -
تیغ - پہاڑ کی بلندی -

باب ثا مثلثہ

ثالث ثلاثہ - نصاریٰ کے قوم سے مراد ہے
ثری - سیلی مٹی اور بمعنے زمین کی
تہ کے بھی ہے -
ثور - دوسرے برج کا نام ہے -
اور بمعنے بیل کے بھی آیا ہے -

باب جیم تازی

جادو - ٹونا - سحر اور بمعنی جادو
گر کے بھی آیا ہے
جادوئی - ساحری -
جامگی - مہینہ اور سالیانہ پانے والا -
جام سفالینہ - آدمی کے جسم سے مراد ہے
جان کندن - بہت مشقت کرنا
جامہ در زخم نیل - مراد ماتم ہے
جاے جو - بمعنی آتشدان -

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

جاے تخلیہ۔ سونیکی جگہ سے مراد ہے
جام۔ آسمان سے مراد ہے
جام دولت۔ دولت کے سبب سے عیش و عشرت کرنیسے مراد ہے۔
جام یافت۔ کامیاب ہوا۔
جبرئیل۔ ایک فرشتہ کا نام ہے۔
جباری۔ تکبر و شان۔
جرہ۔ دلیر و جلد سے مراد ہے
جرہ باز۔ جلد باز۔
جرس و رنگلو بست۔ گھڑیال نہ بجانے سے مراد ہے۔
جزیہ۔ محصول۔
جزیرہ۔ یونان کے جزیرہ سے مراد ہے
جستہ کودنے والا۔
جعبہ۔ تیر کا ترکش۔
جعد۔ پر چمہ سر کے بال جھنڈا
جفت نقش دیوار گشتن۔ حیران و پشیمان ہونے سے مراد ہے
جگر تاب۔ کلیجہ گرم کرنے والا۔
جگر خوارہ۔ عاشق سے مراد ہے
جگر ساے۔ ایذا پہونچانیوالا۔
جلوہ گاہ۔ دنیا یا کلام سے مراد ہے
جل۔ جھول۔
جلاجل جھانجھ۔
جلاب۔ شربت

جمازہ۔ اونٹ۔ مراد جھول اور آدمی سے ہے۔
جمہور۔ آدمیوں کے گروہ۔
جنیبت۔ کوتل گھوڑا۔
جنبش۔ ستارہ کی حرکت سے مراد ہے
جناح۔ مراد آدمیوں کے گروہ سے ہے یعنے پیش خیمہ فوجکا اور ہراول
جنبندگان۔ حیوانوں سے مراد ہے
جنگ سود۔ جس شخص نے فائدہ لڑائیمین دیکھا اور تجربہ بھی کیا۔
جولان۔ گھوڑا دوڑانا۔
جواب۔ مقابل۔ پاسخ۔
جو فروش گندم نما۔ دغاباز
جو بجو۔ جزو کل یعنے سب
جوان دولت۔ شخص جو دولت اندوز ہو
جوہر کشی۔ باتیں کرنیسے مراد ہے
جوزا۔ برج دو پیکر کا نام ہے
جوشیدہ مغز۔ غصے مین بھرا ہوا
جوہر ناب۔ جوہر خالص
جوزون۔ ٹھٹھری ہوئی آگ مین کوئلے ڈالنا
جوان مرد۔ مراد سخی سے ہے
جو زبر گنبد انداختن۔ بیکار کام کرنے سے مراد ہے۔
جہود۔ آگ بوجھنے والا یہودی
جہان پہلوان۔ اضافت مقلوبی یعنے پہلوان جہان یعنے گرا اور جگ جہان کا

جہان۔ بالکسر و جھلنے کو دنے والا
جہان در جہان۔ بہت۔

باب جیم فارسی

چارطاق۔ راوٹی۔
چار تکبیر۔ چنار یکی نماز سے مراد ہے۔
چارسو۔ دنیا سے مراد ہے۔
چار بالش۔ مسند۔
چار میخ۔ مراد دنیا سے یا عناصر اربعہ
چار میخ شدن۔ کنایہ نہایت مضبوطی سے ہے
چار دیوار۔ ذات سے کنایہ ہے
چابک۔ جلد۔ چالاک۔
چالش۔ چال۔
چارہ پرداختن۔ تدبیر کرنا۔
چاچ۔ ترکستان کے ایک شہر کا نام ہے
چاوش۔ نقیب۔
چاک زدن دامن زرہ۔ زرہ کے پھاڑ ڈالنے سے مراد ہے۔
چاہ۔ کنایہ چاہ زنخ سے ہے کہ بمعنے ٹھوڑی کی ہے۔
چراغ برکندن۔ چراغ جلانا
چراغ سپہر۔ سورج سے کنایہ ہے
چراغ نشستن۔ چراغ بجھ جانا
چربی۔ موٹاپا۔
چست تیز۔ اچھا۔ بڑا۔
چشم زخم۔ آنکھ کی پلک مراد ہے

چشم سفید گشتن۔ کنایہ ہے بیہوش ہونے سے۔
چشم تریاک داشتن۔ امیدوار تریاک کا رہنا۔
چشم زدن۔ پلک جھپکنا۔
چشم۔ نگاہ سے مراد ہے
چشمہ خون و مغز۔ دل و دماغ سے مراد ہے۔
چشمہ خاوری۔ آفتاب سے کنایہ ہے
چشمہ قند۔ محبوب کے دہن سے مراد ہے
چفتہ۔ ٹیڑھا لوہا۔
چکاول۔ چنڈول۔
چمن۔ محفل سے مراد ہے
چندین درنگ۔ بڑی مدت
چنان چون۔ اس طرح
چنگ۔ ایک ساز کا نام ہے۔
چنبر طوق۔ حلقہ اور تاج مخصوص بادشاہونکا
چون۔ کس طرح۔
چوگانی۔ گھوڑی سے مراد ہے
چوزہ کبک۔ چکور کا بچہ۔
چین۔ نام ایک شہر کا مراد اسکی کجی سے ہے
چین کشادن۔ یعنے تنگدلی فراخ روئی سے بدل گئی۔
چینی پرند۔ گل بوٹے کے چادر

باب حاء حطی

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

حبش - نام شہر کا اور مراد رات اور کوئلون کے ڈھیر سے ہے -
حجت استوار - قرآن مجید سے کنایہ ہے
حریف - یار و مصاحب -
حریرو کاغذ - تیر لگانیکی مشق اوسپر کرتے ہین
حرف امید و بیم مراد ہے - اس حرف کی طرف کہ اثر سے سات ستارون کے خوبی یا برائی تختۂ خاک پر نقش ہو جاتی ہے -
حرف خالص -
حریر شعری - ایک قسم کا نہایت عمدہ ریشمی کپڑا ہوتا ہے
حرم - گھر کے اندر -
حرون - سرکش -
حرونی - سرکشی -
حساب مناسک - آداب حج سے مراد ہے -
حساب بیابان در انگشت - منزلونکا حساب آسانی کرنیسے کنایہ ہے
حسک - لوہی کا گوکھرو بنا کے فوج مخالف کے روکنے کے لیے میدان جنگ مین بچھاتے ہین
حق پیوند - مراد نسبت فرزندی سے ہے -

حقہ - دہن سے کنایہ ہے -
حلقہ عنبری - مراد سیاہی سے ہے
حمل - ایک برج کا نام ہے اور بمعنے بھیڑ کے بھی آیا ہے -
حوض آب - برج حوت سے مراد ہے
حوض نشین گلاب - شربت کا حوض گلاب ملا ہوا -
حواصل - سفید رنگ کا ایک جانور ہے -
حیرت آباد - حیرت کی جگہ
حیز - حلقہ - احاطہ - تصرف -
حیوان خوران جہان - مراد موت و غم و اندیشہ سے ہے

باب خا معجمہ

خانقہ - عبادتخانہ -
خامش - مخفف خاموش کا -
خامی - نادانی -
خام - خالص -
خاریدن سر - مشقت سے کنایہ ہے
خاکیان - آدمیونسے مراد ہے
خایسک - نہائی -
خام خوئے - بیوقوف نادان
خاکی - آدمی سے مراد ہے
خاموش کاری - چپ رہنا -

خانہ زاد - غلام -
خایۂ زرین - آفتاب سے کنایہ ہے
خانہ راستان - خانۂ کعبہ
خانہ انگبین دار - بھڑ کے ڈنگ سے مراد ہے -
خاتون یغما - آفتاب سے کنایہ ہے -
خارا - سنگ سخت -
خانہ - مراد خیمہ سے ہے
خارج آہنگی - طبیعت کے خلاف جو آثار پیدا ہون -
خاک در ترازو افگندن - حقیر و بے اعتماد کرنا -
خام چرم - آدمی کے جسم اور دنیاوی اشیا سے مراد ہے
خاوری - ملک خراسان کے رہنے والا سے مراد ہے
خاک ظلمات رنگ - دنیا سے اشارا ہے -
خاک زرد - خرابی اور ذلت سے مراد ہے -
خار نہادن - کسی شخص کی ایذا انگیز کرنا -
خطی - ولدیت قتل کے گھوڑے سے مراد ہی جو بدخشان مین ہے

ختن - نام شہر کا تھا مراد دنیا سے ہے
خدنگ - مضبوط لکڑی - جس سے تیر بنائین -
خدنگ آتشی - ہلکی لکڑی جس سے تیر بناتے ہین -
خدا آفرید - جس کام مین دخل آدمیون کا نہو -
خرد - ریزہ - ٹکڑا -
خراج - محصول -
خرلشیتہ - بڑا پستہ -
خرلیشہ - ڈالنی -
خروش - گھڑیال کی آواز اور آواز بلند
خراس - چکی -
خراب - ویران مست -
خرابی - مستی -
خراباتی - شراب خوار -
خرما - مرد کے عضو مخصوص سے مراد ہے
خرگوش - برج سرطان جسمین چاند رہتا ہے -
خرمہرہ - سنکھ -
خربندہ - گدھے والا -
خراس - ہفت چشمہ مراد آسمان سے ہے -
خرد - عقل - دانائی -

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

خروسان طاوس دم
شراب کے برتنون سے مراد ہے۔
خرم آباد۔ اچھی جگہ۔
خرسنگ۔ بڑا پتھر
خراسان ایک ولایت
کا نام ہے۔
خرگاہ صبح پچھم سے مراد ہے
خرخیز۔ نام اوس شہر کا ہے
جسمین مشک پیدا ہوتا ہے۔
خز۔ ایک قسم کا ریشمی لباس ہے
خزری۔ شہر خزران کی طرف
منسوب ہے۔
خسرو۔ ہر ایک بادشاہ کو
کہہ سکتے ہین۔
خسروی مے۔ مراد
اوستادون کے قصے سے ہے۔
خطر۔ بزرگی۔ شرافت۔
خط بخون دادن۔ اپنے
قتل پر اجازت دینا۔
خط بخستین۔ نقطے سے مراد ہے
خفتان۔ جلتہ۔
خفقہ۔ مرض خناق سے مراد ہے
خفچاق۔ جنگلی ترکون کے قوم اور
دشت خفچاق انھین لوگون کے
رہنے کے مقام کو کہتے ہین

خس۔ نالائق اور بخیل
سے مراد ہے۔
خسک ہندی۔ گوگھرو۔
خستہ۔ زخمی۔
خشت۔ چھوٹا تیرہ جسکے
درمیان مین حلقہ باندھتے
ہین اور اوسی حلقے مین انگلی رکھکے
دشمن کے طرف پھینکتے ہین۔
خشک۔ خالص اور مجازاً
خالی کے بھی ہے۔
خضر خضرا خرام۔ مراد
حضرت خضر علیہ السلام سے ہے
کہ جس جگہ قدم رکھتے ہین برکت
سے سبزہ پیدا ہوتا ہے۔
خلخال۔ چھاگل گجری۔
خم آہن۔ سرخی مائل سیاہ پتھر
خم نیلتاب آسمان سے کنایہ ہے
خنبیدہ۔ اچھا پسندیدہ
خنبک۔ نقارے کی چوب
مراد آواز سے۔
خنگ۔ گھوڑے کے ایک
رنگ کا نام ہے۔
خندہ زمین۔ پھول کے
کھلنے سے مراد ہے
خوش عنان۔ خوش رفتار گھوڑا

خلوت۔ اکیلے بیٹھنا۔
خلاف۔ ناموافقتی اور
ناسازگاری۔
خلاص۔ بے میل روپیہ۔
خلخال زر۔ آفتاب سے کنایہ ہے
خلج۔ ترکستان مین ایک شہر ہے
کہ وہان کے نہایت خوبصورت
لوگ ہوتے ہین۔
خوگیر۔ محبت کرنیوالا۔
خوابندہ۔ سویا ہوا۔
خواب۔ مراد غفلت سے ہے۔
خون۔ مراد قتل سے۔
خونبانہ۔ مشقت سے مراد ہے
خودکامگی۔ خودغرضی۔
خورشید سوے کوہ۔
قریب بغروب ہونے آفتاب سے کنایہ ہے
خورشید را بگل نہفتن۔
بدیہی اور کھلی بات کا انکار کرنا۔
خواستہ۔ مال۔
خون خام۔ جس خون مین
پختگی نہ آئی ہو۔
خون شدن۔ ہلاک ہونا
خونی۔ لائق مار ڈالنے کے۔
خواب خرگوش۔ غفلت کی نیند
خوشہ ندادن۔ محصول

ندینے سے مراد ہے۔
خوانہاے لعل۔ لعل سے
بھرے ہوئے خوان۔
خون خم۔ شراب سے کنایہ ہے
خویش۔ نزدیک سے کنایہ ہے
خوردخوان۔ کھانیکا خوان
خونناب خم۔ شراب سے مراد ہے
خون در جگر جوش زدن۔
عداوت اور بغض ظاہر ہونیسے
مراد ہے۔
خیال۔ سونے یا جاگنے
مین دھیان آنا۔
خیری۔ پھول کا نام ہے۔
خیل خیل۔ گروہ۔ گروہ
خیرخیر۔ بے سبب یعنے بیہودہ
بھی مجازاً کہہ سکتے ہین۔
خیل خفچاق صحرائی قوم سے
مراد ہے۔

باب دال مہملہ

داوری گاہ۔ حکومت
وانصاف کی جگہ۔
داوری۔ لڑائی۔
دانائے پیشینہ۔ مراد
فردوسی سے ہے۔
دائرہ۔ قلعہ۔ دشمن کی

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

فوج - زمین -
دارا - ایران کے بادشاہ کا نام ہے
دانہ - مراد اسباب مال سے ہے
داس افگندن - مال کے صرف کرنے اور حکومت کرنے سے کنایہ ہے -
دادخواہ - فریادی -
دانائے پیر - معتبر - معتمد راوی سے کنایہ ہے -
داغ برجزیہ نہادن حکومت سے مراد ہے -
داد دادن - خدا کی یاد مین بسر کرنے اور دین کا لحاظ رکھنے سے مراد ہے
دباغت - حیوانات کا چمڑا پاک کرنا -
دیبقی - گل بوٹیدار دیبا سے مراد ہے -
دبیر - انگیٹھی سے مراد ہے
دبہ برپای پیل انداختن اپنے تئین جان بوجھ کے ہلاک کرنا -
دخمہ - اہل عجم کے مردے رکھنے کا خانہ مگر یہان مراد زمین ہے
دد - ہر ایک درندی چوپائے سے مثل شیر اور بھیڑیے کے مراد ہے -

دریوزہ - بھیک -
دریائے ہفت اختر کنایہ سات آسمانون سے ہے
درج - نام مقام تجلی ذاتی کا -
درست - اشرفی -
دُر - موتی -
درم ریز - امیر - دولتمند
درنگ - دیر -
دران نامہ - فردوسی کے شاہنامہ سے مراد ہے -
دریا - نصرۃ الدین بادشاہ سے مراد ہے -
دری - سات زبانون مین سے ایک زبان کا نام ہے اور یائے نسبت کی لفظ درہ مین ملائی گئی ہے کہ بمعنے پہاڑ کے درے ہے
درین جنبش - زمانے کے حادثون سے مراد ہے -
درون پرورد - جو تلے جلتا ہے
درمنہ - ایک گھاس کا نام ہے
دریدہ دہن - منہ پھٹ بدزبان -
درگردن - ذمہ داری
دربند - شیرون کے نزدیک ایک شہر کا نام ہے -

درج دہقان نوردہ - مورخون کے دفتر سے ہے -
درخش - بجلی - آگ -
درست زراندودہ - کھری بات -
درفشیدن - چمکنا روشن ہونا
درکاب ایستادن مستعد جنگ ہونا خدمت کرنا
دریائے آب آسمان سے کنایہ ہے
درائیدن - بولنا بجنا -
دراسے - گھڑیال جھیونا گھنٹہ
درع زرہ -
درخاک شستن - ذلیل اور حقیر ہونا -
درد پیش آوردن یعنے ابتدائے صحبت مین نالائقی کے کام کرنا -
دررخنہ بودن - رسوائی کی جگہہ مین رہنے سے مراد ہے -
دریائے خون کشادن بہت خون بہانے سے مراد ہے -
درزمین استخوان یافتن پتہ اور نشان پانے سے مراد ہے
درّاج - تیتر -
درانگشت اوردن لکھنے سے مراد ہے -

دریدہ جگر - کمال غلبہ سے کنایہ ہے -
دردسر - درد و اذیت
درود - دعا -
درافتادن تن - زمانیکے مکروہات مین پھنسا -
دروقت ورد نیشہ -
درودہ - یعنے دھوان نکالتا اور بعضون کا قول ہے کہ اس شعر مین مراد مشعل سے کوئلے بنانے والا ہے کہ اسکا کام لکڑیان جلا کر زمین مین دفن کر دینے کا ہے تاکہ کوئلا بن جائے مثل ہے کہ عفران باغوان گشتہ و نیشہ درودہ بمعنے شرح کلکتہ مین ہے
درزدن - طلب کرنا -
درسرمہ میل نمودن - مراد آفتاب کے غروب ہونے سے ہے -
دریائے پیکان کعب گرگ دیدن - یعنے جو کام کہ بھیڑیے سے باوجود زور و قوت اور ناخن کی تیزی کے ہو سکتا ہے وہی کمزور پیکان سے بھی نکلتا ہے شرح کلکتہ مین یہی معنے لکھے ہین
درسرکردن - خرچ کرنا -
دردریائی - یونان اور

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

روم و فرنگ کے معشوقون سے کنایہ ہے۔
درآمد۔ سوار ہوا۔
درافگندہ۔ ہوا۔ گیا۔
درعہاے سفن۔ سوہن کی ہوئی زرہ یعنے صاف و شفاف۔
دریاے ثالث۔ مراد منیجہ کے پانی سے ہے۔
دژ۔ قلعہ۔
دژبان۔ صاحب قلعہ۔
دژخیم۔ بدخصلت دشمن سے کنایہ ہے۔
دست بازی۔ لوٹ مراد لڑائی سے ہے۔
دست افشاندن۔ چھوڑ دینا
دست مزد۔ ہاتھ کے کام کی مزدوری۔
دستگاہ۔ متاع۔ مسند کی جگہ۔ تخت۔
دسترس۔ شعر و سخن مین قابلیت و استعداد۔
دست۔ مسند۔ سامان مجلس کا۔ قدرت۔
دستان نیوش۔ حکایت

اور سرود سننے والا۔
دست برد۔ غلبہ۔
دستوری۔ رخصت و اجازت
دست نشستن۔ ناامید ہونا۔
دستان۔ مکر و حیلہ۔
دست کشیدن۔ مراد ہاتھ بڑھانے سے ہے۔
دست رنج۔ مزدوری۔
دست پخت۔ ہاتھ پر پلا ہوا۔
دست بندی۔ مؤدب بیٹھنے سے مراد ہے۔
دستور۔ مراد ارسطو سے ہے۔
دستور شیرین زبان۔ مراد ارسطو سے ہے۔
دست بر فلک زدن۔ دعا مانگنا۔
دست زور۔ غلبہ۔
دست مجلس۔ صدر مجلس
دست برآوردن۔ کنایہ ظاہر ہونے سے ہے۔
دست مفلوج۔ رعشہ دار ہاتھ
دشت و رود۔ خشک راہ سے مراد ہے۔
دلیر شدن۔ ظاہر ہونے سے

مراد ہے۔
دلکش۔ پسند و مرغوب
دلارام۔ روشنگ دارا کی بیٹی کے مراد ہے
دل گرم۔ محبت کا بھرا ہوا
دم گرگ۔ صبح کاذب سے مراد ہے
دمساز۔ دوست۔ موافق۔
دمان۔ دہشت ناک۔
دم زدن۔ کلام کرنا۔
دم۔ مراد آواز سے۔
دماغ دو مغز۔ قوی دماغ۔
دمہ۔ پھنکنی۔ دھونکنی۔
دم از نیکنامی زدن۔ نیکنامی کی تعریف کرنا۔
دم برانداختن۔ تھکنا عاجز کرنا۔
دم شماردن۔ زندگی بسر کرنے سے مراد ہے۔
دندان سپید۔ خوشحال ہنستا ہوا۔
دندان دراز کردن۔ لالچ اور حرص کرنے سے مراد ہے
دوربانش۔ دو شاخ کا نیزہ مرصع چوب کا جو بطور نشان کے بادشاہونکی سواری کے سامنے لیکے چلتے ہین۔

دور دست۔ بہت دور۔
دولتی۔ مالدار آدمی۔
دولت خدائی۔ زر و مال کی ملکیت۔
دوست انگیز۔ دوست کو سرفراز کرنیوالا۔
دو اسپہ۔ جلدی سے مراد ہے
دورئی۔ نفاق یعنی دل مین عداوت اور ظاہر مین دوستی
دولابہ۔ تصغیر دولاب کی ہندی رہٹ۔
دود برآوردن۔ ہلاک کرنا۔
دوال۔ ہر چیز یکو کہہ سکتے ہین
دو پرنی رقاق میدی کی باریک اور سبک روٹی۔
دو دیشکر کے سپاہی سے مراد ہے
دودہ۔ خاندان مراد سلطنت سے ہے۔
دود دشت۔ دھوان پھیلا ہوا۔
دو پیکر۔ دو رنگو نسے مراد ہے
دولت گزایان جو لوگ دولت بلا مشقت ملی ہوئی کو برباد کرین
دورگیر۔ جہان پر قبضہ

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

کرنیوالا یعنے بادشاہ۔
دوپرہ۔ پرکار کے دو پرزوں سے مراد ہے۔
دو تیغہ بازی۔ سپاہ گری کے کمال ہنر سے مراد ہے۔
دوالک۔ ایک قسم کا جوا ہے
دہقان آزر پرست۔ ایرانی مورخ۔
دہن تلخ بودن۔ مراد گلہ و شکوہ کرنے سے ہے۔
دہرہ۔ پہلوان ایک قسم کا خنجر باندھتے ہیں۔
دہ۔ گاؤں۔
دہل دریدن۔ آواز ہونے سے مراد ہے۔
دہلیز۔ چوکھٹ۔
دہ یک ستان۔ کنایہ محصول لینے والے سے ہے۔
دیوان گاہ۔ مسافر کے اوترنے کی جگہ۔
دیو مردم۔ بدذات ایذا رسان آدمی۔
دیر باز۔ بڑی مدت۔
دین حق۔ دین اسلام
دیدہ برہم نہادن۔ مراد مرجانے سے ہے۔
دیبائے روم۔ احوال سے بادشاہان روم کے مراد ہے
دیرینہ دوز۔ پرانا اور قدیم سینے والا۔
دین دہقان۔ کنایہ زردشت کے دین سے ہے
دنیہائے آلودہ۔ آتش پرستوں کے دین باطل سے مراد ہے۔
دین درست۔ دین اسلام
دین حنیفی۔ حضرت ابراہیم خلیل اللہ کا مذہب و طریق۔
دی۔ برج دلو میں آفتاب کے رہنے کی مدت کہ زمانہ جاڑے کی شدت کا ہے۔ اور رات کے معنے بھی ہیں۔
دیدبان۔ حالات کا دیکھنے والا۔
دیس۔ تشبیہ کا کلمہ ہے بمعنے مثل کے۔
دیو باد۔ آندھی۔

باب ذال معجمہ

ذخرہ۔ جمع کیا ہوا۔ سختی۔
ذریعہ۔ وسیلہ۔
ذمہ۔ قول و قرار۔ عہد۔

باب را مہملہ

راہ رخت۔ سیدھی راہ
رائیگان۔ مفت۔
راندن۔ ناز و نعمت روپیہ پیسہ کا خرچ کرنا
راہ ریحانی۔ ایک قسم کی شراب ہے۔
راوق۔ صاف شراب
رائے زن۔ تدبیر کرنیوالا دارا کے وزیر سے مراد ہے۔
رائگان خوار۔ مفت۔ کھانیوالا۔
راہ برداشتن۔ سفر کرنا
راہ نجات۔ چین سے زندگی بسر کرنے کا طریق۔
ربع مسکون۔ زمین کی آبادی کا چوتھا حصہ۔
رحیل۔ کوچ۔
رخت کش۔ مسافر۔
رخش عنان تاب۔ وہ گھوڑا جو چابک کا محتاج نہ ہو
رخت بر خر بستن۔ سفر کرنے سے مراد ہے۔
رخنہ۔ سوراخ۔
رخش بے جادہ نعل۔ گلاب کا درخت۔
رخت۔ عقل و ہوش سے مراد ہے
رزاق۔ بہت روزی دینے والا
رستگار۔ نجات پایا ہوا۔
رستخیز۔ قیامت۔
رسخت و خیر۔ اوگنا۔
رسیدہ۔ پکا ہوا۔
رسن باز۔ نٹ۔
رستم برف۔ پہلوان کی تصویر برف سے ڈرانے اور ہیبت کے لیے بناتے ہیں
رستن۔ چھٹ جانا۔
رستہ۔ اوگا ہوا۔
رستام۔ اس لہار کا نام ہے کہ جسنے سکندر کے تعلیم سے آئینہ بنایا تھا
رسن در گردن آفتاب کردن۔ زلف معشوق گرد چہرے کے
رسم آبا۔ حضرت ابراہیم پیغمبر کے طریقے سے مراد ہے۔
رشتہ زدن۔ ناپنا۔
رصد۔ نجومیوں کے چبوترے سے مراد ہے کہ ستاروں کا حال دریافت کرنیکو بناتے ہیں اور

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

بلند جگہ سے بھی مراد ہے۔
رطب چین۔ مراد لطافت سے ہے۔
رعونت۔ خود رائی غرور۔
رفرف حضرت اسرافیل کے مقام کا نام ہے اور حضرت رسول صلعم کے مرکب سے مراد ہے۔
رفتن بیجادہ لعل۔ گلاب کا درخت۔
رفیع۔ بلند۔
رقیبان راز۔ کنایہ نبیوں اور ولیوں سے ہے۔
رقیبان شب۔ چوکیدار لوگ۔
رقاق۔ مہین چپاتی۔ تنکی۔ پھلکا۔
رقیب۔ چوکیدار۔
رکاب۔ پیالہ اور مراد تھوڑے ملک سے ہے
رگ رستنی۔ قوت نامیہ یعنے بڑھانے والی طاقت اور استعداد سے مراد ہے
رند۔ بیباک اور بخیل سے مراد ہے۔
رنگ عروس۔ نئے دولہا دولہن کا طور اور طریقہ۔
رُوئین۔ مجیٹھ نامے ایک سرخ رنگ کی لکڑی ہے جس سے کپڑے رنگتے ہیں
رونق انگیز کار بودن۔ کاروبار کی ترقی ہونا۔
روز کور۔ بیخبر۔ نادان۔
روز باران۔ اکٹھا ہونے کا دن۔
روے آہن۔ خود۔
رہ داشتن۔ سفر کرنا۔ منتظر رہنا۔
رہوار گیل۔ مقام گیل کا گھوڑا۔
راہ انجام۔ راہ نام کرنیوالا مراد گھوڑے سے ہے۔
رہی زادہ۔ غلام کا لڑکا
رہ جام یافت۔ مراد حاصل ہوئی۔
رہ آورد۔ تحفہ۔
رے۔ ایک شہر کا نام ہے
ریگ لیم۔ ریت کا جنگل
ریختن صفراے جوشیدہ عداوت کی آگ دور کرنے سے مراد ہے۔
رنگ۔ مکر و فریب۔
رو دبار۔ اوتار اور نشیب کی جگہ جہاں پانی بہتا اگرتا
روز بیم و امید۔ مراد قیامت کے دن سے ہے
روم۔ نام ولایت کا اور بمعنے آتشدان سکندر کی محفل کے ہے
روس۔ ایک ولایت کا نام ہے
روائی۔ بمعنی رونق۔
روز تنگ۔ مصیبت کا دن۔
روئین دژ۔ ایک قلعہ کا نام ہے
روستائی۔ دیہاتی آدمی
رود۔ ساز۔
روئین خم۔ نقارے سے مراد ہے۔
روز رقصان۔ مراد سکندر سے ہے۔
روغن زبانی۔ چرب زبانی خوشامد۔
رود خیزان لشکر اور فوج سے مراد ہے۔
روز غدر آوری۔ حشر کا دن
روباہ زرد۔ سورج سے کنایہ ہے۔
ریگ۔ ریت۔ اور مراد علم رمل سے بھی ہے۔
ریحان۔ ہر ایک پھول کو کہہ سکتے ہیں۔
رئیس۔ نام بادشاہ کا

باب زاء معجمہ

زار۔ بہت۔ ہجوم۔
زبان آور۔ شاعر۔ فصیح اہل زبان۔
زبان بسیار دوختن چپ رہنے سے مراد ہے
زبیدہ ہارون رشید خلیفہ بغداد کی بی بی کا نام ہے۔
زبون۔ ناچیز۔ مطیع۔
زبان سوختن۔ باتیں کرتے کرتے چپ ہو جانا۔
زبان ترازو۔ کانٹا یا ڈوری جو ترازو کی ڈنڈی کے بیچ میں ہوتی ہے
زبان بر زبان۔ لگاتار باتیں کرنیوالا۔
زحل۔ ساتویں آسمان کا ایک ستارہ کا نام ہے۔
زحمت۔ آدمیوں کی کثرت سے مراد ہے۔
زخمہ۔ مضراب یعنے ساز

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

بجانے کا آلہ۔
زخم کوس۔ بڑا نقارہ۔
زدودن۔ چھیلنا۔ صاف کرنا
زرافشان سخاوت سے
مراد ہے۔
زرین کلید۔ عمدہ اور سنجیدہ
عبارت سے مراد ہے۔
زردشت۔ حکیم ابراہیم
کا نام ہے جسنے جھوٹ پیغمبری کا
دعوی کیا تھا۔
زربراندود۔ سونے کا
ملمع کیا ہوا۔
زرین درفش۔ سونے کا علم۔
زرافہ۔ شتر گاؤ۔ چیتا۔
زرد۔ شام سے کنایہ ہے
زرافشان شدن
مراد تعریف کرنے والے سے ہے۔
زرگل۔ گلاب کا زیرہ۔
زربدست شدن۔
بلند ہونے سے مراد ہے۔
زرپرست۔ بڑا لالچی۔
زرین درخت۔ بادشاہ
کے تخت سے کنایہ ہے۔
زرین ستون زرین کمر غلامان
سے مراد ہے۔

زشت۔ ظاہر و باطن کا برا
زغال۔ کوئلا۔
زگال۔ کوئلا۔
زلال۔ میٹھا پانی
زلہ۔ بچا ہوا کھانا جو کسی کے
لئے رکھ چھوڑین۔
زمی۔ زمین۔
زمین زادہ۔ خاکی پیدائش
زنام۔ یاگ۔ طبقوں کے
زمین برزمین۔ باعتبار
زمین در زمین۔ تمام زمین
زندہ شدن باد۔ ہوا چلنا
زندہ دار۔ جلانے والا
زنور روشنائی نہادن
نور کے دور کرنے سے مراد ہے
زنبورہ۔ ایک قسم کے ہتھیار
اور تیر کی گانسے سے مراد ہے
زنہار۔ پناہ۔
زنبورگیری۔ بڑی بھڑ۔
اسکے ڈنگ سے تشبیہ ہے۔
زندہ رود۔ اصفہان
کا دریا۔
زندباف۔ بلبل۔ قمری
فاختہ۔
زند لاف بلبل قمری فاختہ

زنگ بر آئینہ افتادن
آئینہ مین صورت کے نہ دکھائی
دینے سے مراد ہے۔
زنگانہ رود۔ ایک ساز کا
نام ہے۔
زہرہ بالفتح مراد دلبری سے
اور بالضم ستاری کا نام ہے
جو تیسرے آسمان پر ہے
زہر نوشیدن غیر کے
طعنہ کی برداشت کرنا۔
زہرناب۔ کڑوا پانی
زہرخند۔ غصے مین ہنسی
زیارتگاہ۔ متبرک جگہ
زیور۔ مصروف
زینہار۔ پناہ۔ امان
زیر پا آوردن ادیم یمن
حاجیوں سے مراد ہے کہ حج ادا
کرنے کے بعد کفش پاؤن مین
پہنتے ہین۔
زبردستی مراد فرمانبرداری سے
زنہارخوار۔ مراد عہد
توڑنے والے سے۔
زبت۔ زیتون کا تیل

باب زاء فارسی

ژالہ۔ اولہ۔

ژرف گہرا۔
ژندہ۔ ہر چیز سے بڑا۔
ژندہ سوز۔ کفر سے مراد ہے
ژندباف۔ بلبل قمری فاختہ
ژند لاف بلبل قمری فاختہ
ژندہ پیل۔ مست ہاتھی
ژوپین۔ برچھی اور چھوٹے نیزے کو

باب سین مہملہ

ساق عرش۔ عرش
سے مراد ہے۔
سالخورد۔ بڈھا۔
پرانی چیز۔
ساز۔ ستارون کے
پہچاننے کا اسباب۔
سالیان۔ جمع سال کی
یعنی وہ چیز جس سے سال نے قرار پایا
ساق۔ پنڈلی۔
سراپردہ زدن۔
بڑا خیمہ استادہ کرنا۔
سایہ۔ مراد رات سے
اور اشارہ ظلمات سے ہے۔
سایہ افگندن بسبب
بڑھاپے کے سر کا قد موپر
جھک جانا۔
سازگار۔ موافق دوست

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

سایہ یک کلاہ - مراد بادشاہ و شان و شوکت سے ہے۔
سالارخوان - بکاول - چاشنی چکھنے والا۔
ساقہ - پچھلی فوج۔
سبق بردن - غالب ہونا آگے بڑھ جانا۔
سُبحَانَ حَیِّ الَّذِی لَا یَمُوتُ - ترجمہ پاک ہے زندہ کہ نہیں مرتا ہے۔
سبکباش - تعلق کو چھوڑ دے۔
سبز طاوس - آسمان سے مراد ہے۔
سبزہ آخور - اصطبل سے کنایہ ہے کہ سوکھی اور ہری گھانس اوسمیں رہتی ہے۔
سبز خنگ شموس - آسمان نیلگون سے مراد ہے۔
سپیدہ دم - سفید بالون سے مراد ہے۔
سپھر در آب افگندن - عاجز کرنے سے کنایہ ہے۔
سپند - کالا دانہ۔
سپاس - طاعت - شکر

سپاس بردن - تعریف کرنا۔
سپنج - تھوڑی زندگی سے کنایہ ہے۔
سام - گھوڑی کا ساز مانند زین اور لگام کے۔
ستد - پکڑا۔
ستوہ - عاجز۔
ستودان - مقبرہ تکیہ۔
ستمکش - مظلوم۔
ستا - مخفف ستار کا کہ ایک مشہور ساز ہے
سجل - مہری دستاویز۔
سخن گوے پشینہ - فردوسی شاعر سے مراد ہے۔
سخن سنج - شاعر سے مراد ہے
سختی کش - مشقتی - محنت اور تکلیف اوٹھائے ہوئے
سختہ - معقول - لائق
سخن گفتن - کلام کرنا۔
سخت بوم زمین ملک سے مراد ہے
سخت گرفتن کسی کام میں کد و کوشش کرنا۔
سُخت - تولا۔
سخت میر - جسکی جان مشکل سے نکلے۔

سدرہ - حضرت جبرئیل علیہ السلام کے مقام کا نام ہے
سد سکندر کی دیوار بنائی ہوئی
سراب - تلی ایک گھانس ہے
سد سکندری - مشہور اور مراد ذکر خیر اور نیکنامی سے ہے
سرشتن - آپسمین ملنا۔
سرزدن - بہت کوشش کرنا
سرپیچیدن - منھ پھیرنا - بیزار ہونا۔
سرنہادن - اطاعت کرنا - سفر کرنا۔
سر در آمدن براہ - روانہ ہونا
سر بسوے راہ افگندن - مائل اور متوجہ کرنے سے مراد ہے
سر آغوش - موباف
سر آید زمان - یعنی مدت اسکی گذر گئی۔
سرشت - پیدائش - عادت
سر نافہ کشادن - بسانا خوشبودار کرنا۔
سرافیل - مقرب فرشتی کا نام ہے
سرہنگی - تیزی چالاکی سے مراد ہے
سر باب فرو بردن - مراد چھپ جانے سے

سر پنجہ - ہاتھ کی پانچ اونگلیان
سُرین - چوتڑ انسان کے نیچے کا دھڑ۔
سر و نگاہ - سنیگ نکلنے کی جگہ
سر از بندگی تافتن - خالق کی اطاعت سے منھ پھیرنا۔
سرخاب - ایک پرند جانور کا نام ہے۔
سر تیغ کوہ - پہاڑ کی چوٹی
سرد مہر - تھوڑی محبت الفت
سر جنبانیدن - تعریف کرنا
سروش - خوشخبری دینے والا فرشتہ۔
سر بخش - بڑا حصہ۔
سرود نوآئین - مبارکبادی کا گانا۔
سری گردن - سوار ہونا۔
سر در بن - بسبب بوجھ یا غصے کے پیٹھ کا جھک جانا یہان مراد دارا سے ہے
سر کشیدن - اونچا ہونا
سرخ - صبح سے اشارا ہے۔
سر افگندگی - عاجزی
سرکش - سردار
سر از زبردستان کشیدن

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

مراد محکوم ہونے سے ہے۔
سر در آوردن۔ راضی ہونا۔
سر خواند۔ مراد عرش سے ہے
سر آغاز۔ شروع۔
سر رستنی۔ گھانس کی جڑ
سر شغل۔ مراد کوشش
اور تلاش سے ہے۔
سرو کلان۔ فردوسی کے
شاہنامہ سے مراد ہے۔
سر افگندہ۔ سکوت کرنیوالا
اطاعت کرنیوالا۔
سر بستہ۔ پوشیدہ
سر سبزی۔ تر و تازگی۔
سر و سایہ۔ دبدبہ اور شوکت
سے مراد ہے۔
سر و آزاد۔ سکندر سے مراد ہے
سر آہنگ آگے کی فوج سے مراد ہے۔
سر بخت از پا در نیامدن۔
نصیبے کا ناموافق نہ ہونا۔
سرون۔ حیوان کے سینگ
سرین شکستن۔ معیوب
کام کرنے سے مراد ہے۔
سرگشتگی۔ تردد۔ بیقراری
سست رائے
کم عقل۔

سفال زمین۔ زمین۔
سفتہ گوش۔ غلام مملوک
سفالینہ۔ مٹی کا برتن۔
سفتہ۔ مضبوط۔
سفتن۔ چھیلنا۔
سفن۔ سوہن۔
سکندر۔ مراد ممدوح
نظامی کا یعنی نصرۃ الدین
بادشاہ۔
سکاہن۔ ایک رنگ ہے
جسمین لوہا سیاہ کرنیکے لئے
ڈالتے ہین۔
سلطان۔ خدا سے مراد ہے
سلہ۔ ٹوکری۔ پٹارہ۔
سلہ سر مار بیرون افگندن
فتنہ و فساد برپا کرنا۔
سلب۔ لڑائیکا سامان
مثل تیر و ترکش وغیرہ کے
سماع۔ سرود سننا
سمند۔ گھوڑیکا رنگ ہے
سمور سیہ۔ رات سے مراد ہے
سمن۔ چنبیلی مراد ستارون
سے ہے۔
سنان۔ نیزکی نوک۔
سنت۔ طرز و روش

سنگ بست۔ پتھر کی عمارت
سنگ در آب افگندن
ثابت قدم رہنا۔
سنگ را موم کرد۔
حکم جاری کیا۔
سنگ ریزہ۔ دنیا کے
حادثون سے مراد ہے۔
سنگ زن۔ ترازو۔
سنگ بر سنگ نہادن
بے موقع آرائش کرنا۔
سنبل۔ محبوب کی
زلف سے مراد ہے۔
سنبلہ۔ عرق کے قطرونسے
مراد ہے۔
سنگ۔ عزت اور بزرگون کے
قبول و پسند کرنے سے مراد ہے
سنجق۔ مراد عالم سے ہے۔
سنگین دلان۔ ظالمونسے
مراد ہے۔
سنبہ۔ سوراخ کرنیکا آلہ
سندروس۔ زرد سے مراد ہے
سنگ بوم۔ پتھریلی زمین۔
سواد۔ شہر کے کنارے۔
سوگ۔ ماتم
سواد سفینہ۔ خطون کی

سیاہی سے مراد ہے۔
سواد حبش۔ کوئلون کے
انبار سے کنایہ ہے۔
سہ نوبت زن۔ صبح دوپہر
شام کو نوبت بجانا۔
سہم۔ ڈر۔ تیر۔
سہمناک۔ ڈرا ہوا۔
سہیل۔ نام ستارے کا
سہ دانہ۔ مراد سلطنت و
پیغمبری و حکومت سے۔
سہی سرو۔ سیدھا سرو۔
سیماب گون۔ بیتاب اور
بیقرار سے مراد ہے۔
سیاہی دہ خال۔ زیب
و زینت دینے والا۔
سیاست۔ رعب و دہشت
و حفاظت کے لیے حکومت کرنا
سیاہان۔ چورون سے
مراد ہے۔
سیہ گردن۔ برباد و تباہ
کرنے سے مراد ہے۔
سیم وزر۔ لوٹی کا سونا
کھوٹا سونا۔
سیم نگداختہ۔ بے میل
چاندی۔

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

سیم گون سکہ نوبہار سفید رنگ کے پھول سے کنایہ ہے
سیم کاری - دلفریبی سے مراد ہے -
سیم - نوشابہ سے مراد ہے -
سیاوش - کیکاؤس کے لڑکے کا نام ہے -
سیہ سوختہ - تمام جلا ہوا -
سیفور - سیاہ ریشمی جامہ
سیر گشتن - ناراض ہونے سے مراد ہے -
سیارۂ چرخ - چاند سے کنایہ ہے
سیاہی نمودن - مراد ظاہر ہونے سے ہے -
سی ارش - طولانی تقریر سے مراد ہے -
سیاہ کوئلا بیچنے والے سے مراد ہے -

باب شین منقوطہ

شاہین - ایک پرند شکاری جانور ہے اور ترازو کی رسی یا ڈنڈی جو ڈنڈی کے بیچ میں ہو اور ترازو کی ڈنڈی کو بھی کہتے ہیں -
شاہ گویندگان - مراد حضرت سرور عالم صلعم سے ہے -

شادروان - ایک پہلوان کا نام ہے
شاد بہر - خوشدل -
شاہان روئین تن دارا کے بزرگوں سے مراد ہے یعنی بہمن اور اسفندیار
شاہ چین - آفتاب سے کنایہ ہے -
شاخ سست - مراد دنیا سے ہے -
شاخ سرو - مرغ کے کباب اور کوئلوں سے مراد ہے
شان - یہ لوگ
شاخ بازی - پینگ نکالنے سے مراد ہے -
شادخوار - نصیبے ور خوشحال -
شبچراغ - جواہر کی قسم ہے رات کو مثل چراغ کے ضو دیتا ہے
شب آہنگ - صبح کے ستاری سے مراد ہے -
شبانگاہ - شام -
شبخون - رات کو دشمنوں سے جو لڑائی واقع ہو -
شبیخون - یعنی شبخون -

شب - زمانے کے انقلاب سے مراد ہے -
شبدیز - سیاہ رنگ کا گھوڑا -
شحنہ - کوتوال -
شخ - سخت زمین یا جھنجھ -
شاخ کا کہ بمعنی درخت کی ڈال ہے
شداد - ایک بادشاہ کا نام ہے جسنے باغ ارم بنایا تھا -
شربت تر - تازی شربت سے مراد ہے -
شروان - ایک شہر کا نام ہے
شروہ - شہر ارمن کے ایک پہلوان کا نام ہے -
شراب رحیق - سچی دلگی کی باتوں سے کنایہ ہے
شرط - طور - وضع -
شستری - شہر شستر کا دیبا -
شش جہت - مراد دنیا سے ہے -
شش پہلو - چھ پہلو کی چیز - اور دنیا کو بھی بوجہ چھ طرف رکھنے کے کہتے ہیں
ششدرہ - عاجزی سے مراد ہے -

شطاحی - بیحیائی - شوخی -
شعر - ریشمی لباس -
شغل - کام - اندیشہ -
شغب - شور و فساد -
شفق - روشنک کی ماں سے مراد ہے
شکوہیدن - ڈرنا
شکنج - بلدار - بٹا ہوا -
شگوفہ - بور - کلی -
شکر ریز - گانا بجانا اور
شکر خوردن - لذت پانا -
شکوہندگی - آپسمیں خاطر داری کرنا -
شکوہ - دبدبہ شکوہیدن کا امر ہے یعنے ڈرنے کے ہے -
شکر انگیختن - کسی کو ہنسانا
شکن زلف کے بل اور پیچ سے مراد ہے -
شکستن - علیحدہ ہونا دشمنی کرنا -
شکر پارہ - معشوق شیریں حرکات سے مراد ہے -
شگرف - عمدہ آراستہ -
شگفت - عجیب کام حیرانی -
شماس - آفتاب پرست

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

شمع شب افروز - مراد رات کے حواب سے ہے جو یاد دہجائی
شموس - سرکش نافرمان
شم - چڑیکا جو تا -
شمع روشن - اچھے کلام سے مراد ہے -
شمشاد - درخت سرو کی قسم سے ہے -
شمشیر جان - لڑائی اور صلح و نرمی سے مراد ہے -
شنگرف سودن بلاجورد آسمان پر صبح کی سرخی نمودار ہونے سے مراد ہے -
شود - جلدی -
شوشہ - کوئلون کے پٹخانے سے مراد ہے -
شوریدہ راہ - گمراہ -
شوے - مراد طالب شراب سے ہے -
شہر بند - جو شخص کہ حاکم کے حکم سے شہر میں رہے اور دوسری جگہ نہ جا سکے اور حجرہ و آرائش کے بھی معنی ہیں -
شہریار - نصرۃ الدین - بادشاہ سے مراد ہے -

شیپور - روم کا قرنا جو لڑائی میں بجاتے ہیں
شیر گردون - برج اسد
شیشہ می - دارا کی عیاشی سے کنایہ ہے
شیر مرغ عجیب غریب چیز سے مراد ہے -
شیر خوردن - پرورش پانے سے مراد ہے -
شیر ہشتن - نعمت خودہ کا چھوڑ دینا -
شیر - سکندر سے مراد ہے
شیران پولاد خائے پہلوانون سے مراد ہے

باب صاد مہملہ

صبوح - صبح -
صبوحی - صبح کی شراب
صبا - ہوا -
صبح ابلق سوار - باعتبار سفیدی اور سیاہی کے
صبوری - مجازاً غفلت کرنے کے معنے ہین -
صحرا و جان - عالم ارواح سے مراد ہے -
صحن پالودہ - باکرہ

عورت کی شرمگاہ سے مراد ہے
صدف - سیپی -
صراف - روپیہ پرکھ کر نیلا
صرف پالودہ - مراد کمال صفائی سے ہے -
صطخ - نام فارس کے قلعہ کا مخفف اصطخر کا ہے
صطرلاب در آفتاب وقت کے پہچاننے کا آلہ احوال و گردش آسمان سے
صلح - نرمی -
صلا - دعوت عام کرنا -
صلیبی - چار گوشونکی لکیر
صلب آتشی - زردی اور سرخی جو سونیکے زیور پر دکھائی دیتی ہے -
صلب - پیٹھ -
صنم خانہ - معشوق کا گھر
صواب - سیدھا -

باب ضاد معجمہ

ضرغام - شیر درندہ -
ضماندار - کفیل -
ضو - آفتاب کی روشنی

باب طاء مطبقہ

طاق نیلوفر - آسمان

سے کنایہ ہے -
طاق بستن - طاق بنانا -
طاسک - تصغیر طاس کا بمعنی طشت
طاق - محراب نما عمارت -
طاق جفت - دو چیزین جو برابر ہون
طاؤس رنگ - رنگ برنگ کے لباس سے مراد ہے -
طاؤس پراگندہ - بدنما بے رونق
طاق خرپشتہ - عماری سے مراد ہے -
طاس - جام -
طبرزد - معرب تبرزد کا بمعنی سفید شکر کے ہے -
طبرخون - عقدہ آشدان
طبرخون زدن - مراد ہلاک کرنے سے ہے -
طبقہا ہی بلور - بلور سے بنا ہوا
طبق مشک - خوشبودار چیزون کا طباق -
طراز - ایک شہر کا نام ہے آرائش
طرفدار - بادشاہ -
طرید - حملہ کرنا -
طرائف - جمع طریف کی نیا مال -

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

طراق - کسی چیز کے ٹوٹنے کی آواز -
طرۂ ایوان - منڈیری -
طرفگاہ - دنیا سے مراد ہے -
طرطوس - زبردست پہلوان -
طشت - آسمان سے کنایہ ہے -
طشت خون - اوس طشت سے مراد ہے جو گنہگاران کے قتل کے لیے رکھا جاتا ہے -
طشت سیمین - صبح سے کنایہ ہے -
طشت و خایہ - آسمان و زمین اور ایک کھیل کی قسم سے بھی ہے -
طغماج - ترکستان کے ایک شہر کا نام ہے -
طغان شاہ - عراق کے بادشاہ کا نام ہے -
طغرل - ایک بادشاہ کا نام ہے اور شکاری جانور بھی ہوتا ہے -
طلاق طبیعت - مراد دل کی کشادگی سے ہے -
طلق - ابرک -
طلسم - دنیا کی عجیب و غریب چیز -

طلا - سونا -
طلایہ - لشکر کی حفاظت کے لیے جو سوار گرد پھریں -
طلائی - سونے کی چیز اور سونے کا ملمع
طمع - لالچ - امید -
طوبیٰ - بہشت میں ایک درخت کا نام ہے -
طوف - کسی چیز کے گرد پھرنا -
طوطیا نوش - ایک شخص کا نام ہے کہ زنگیوں کی زبان سے واقف تھا
طویلہ بیرون زدن - کنایہ ظاہر و نمودار ہونے سے ہے -
طوق و تاج - تخت و تاج
طوق بردن - بڑھجانا
طویلہ بستن - مراجعت استادہ کرنے سے ہے -
طیب - خوشبو -
طیرگی سبکی - ہلکا پن -

باب ظاء معجمہ

ظلمات اسکندری - وہ تاریکی جہاں آبحیات پینے کو سکندر گئے تھے -
ظلّ زمین - رات سے کنایہ ہے -
ظن - تہمت - گمان -

باب عین مہملہ

عاج - ہاتھی دانت - سفیدی سے مراد ہے -
عارض - فوج کا بخشی -
عاصی - گنہگار -
عبرت - نصیحت -
عبرہ - کشتی پر سوار ہونے والوں سے جو محصول لیا جاوے اور دریا سے اُترنے کے معنے بھی مجازاً ہو سکتے ہیں -
عتاب - ملامت - رسوائی
عرشیان - فرشتوں سے مراد ہے
عرق ریز - پسینہ گرانیوالا -
عراق - عراق نام شہر کا -
عروس عدن - رات اور چاند سے مراد ہے -
عروسک گوپھن گڑیا
عروس جہان - چاند سے مراد ہے -
عروس از مہد انجاز بستند - اس امر سے اشارہ ہے کہ رومیوں نے عورتوں اور لڑکیوں کو اوس مقام کی گرفتار کر کے اپنی بیبیاں بنا لیا -
عزم - قصد -

عزب - مجرد بے بی کا مرد
عشوہ - ناز و فریب -
عصمت - پاکی -
عطف دامن - دامن کا کنارا اور دامن کی پشت -
عطار کرخ - بغداد میں ایک محلہ ہے -
عطر سائے - خوشبودار
عطف گاہ زمین - زمین کی انتہا سے مراد ہے -
عفت - پاکی -
عقد بستن نکاح - کنایہ انتظام ملک سے ہے -
عقیق - لب سے مراد ہے اور کنایہ روشنگ دارا کی بیٹی سے ہے -
عقد گوہر فشان - سکندر کے قصے باہر قصہ سے مراد ہے -
عقرب - بچھو اور بدصورت اور ہوشیار دیو سے مراد ہے -
عقابین - ناخن سے مراد ہے
عقابان شکار کنندہ - زمانے کے تغیرات سے مراد ہے
عقاب - ایک شکاری جانور ہے -

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

علف - چارہ گھوڑون کے کھانے کی گھاس -
علی اللہ - یعنی خدا پر لازم ہے
عماد - مینار -
عملخانہ - وہ خاص جگہ جو کام کے لیے مقرر کرین -
عمود - گرز -
عملدار - عامل -
عماری کشان - خادم لوگ
عنان تازی - جرأت کرنا
عنان اسپ را بدولت سپرد - اپنا اختیار دشمنون کو دیدیا -
عنان برکشیدن - مراد گھوڑا دوڑانے سے ہے
عنان راندن - چلنا -
عنان باز کشیدن - مراد چھوڑ دینے سے ہے -
عنان در عنان آوردن - برابر اور مقابل ہونا -
عنان خوش کردن - کنایہ آمد و رفت سے ہے
عنان کشیدن - طاعت کرنا -
عنان تاب شدن - چلے جانا -

عنان دزدی کردن - پھر آنے سے مراد ہے -
عود گرہ - گرہ دار عود کی لکڑی بہت خوشبودار ہوتی ہے -
عود افروختہ - وہ جا جسکی آواز سے دلمین سوز و گداز پیدا ہو
عود و شکر سوختن - ولایت کی رسم ہے کہ عود و شکر محفل میں جلاتے ہین
عہد - قول و قرار -
عیص - حضرت اسحق پیغمبر کی لڑکے کا نام ہے - اور گھنے درخت کو بھی کہتے ہین -
عیوق - کہکشان کے داہنی طرف ستارہ ہے -

باب غین معجمہ

غار ژرف - دنیا سے اشارہ ہے -
غارتیدن - برباد کرنا
غالیہ - سیہ رنگ کی خوشبودار چیز
غبار - گرد -
غبار شدن زمین - گھوڑون کی ٹاپون سے زمین کا کھد جانا -
غبغب - ٹھڈی کے نیچے گوشت اوبھرا ہوا -

غبار برآمدن - مراد بے رونق ہونے سے ہے -
غدار - بہت بیوفا -
غریب عجیب نادر مسافر -
غزیوان - شور و غل مچاتا ہوا -
غراب سیہ - رات سے کنایہ ہے -
غرہ - روشن -
غزنین - ترکستان کے ایک شہر کا نام ہے -
غضبان - غصہ ور اور فارسی مین بمعنی اوس ڈھیلے کے مستعمل ہے جو گوپین مین رکھکے دشمن کے قلعہ کیطرف پھینکتے ہین -
غلط - غلطی کرنیوالے سے مراد ہے
غلیواز - چیل -
غلط کردن - برباد کرنا
غم - عیش جاتے رہنے سے مراد ہے -
غنچہ - مرد کے عضو خاص سے مراد ہے
غول - دیو -
غول سیہ - رات سے کنایہ ہے
غور - قندہار کے نزدیک ایک شہر ہے

باب فا

فال - شگون -
فال روئینہ خم - روئین نقارے کا چمڑا -
فال فیروز فال - مراد دیکھنے سے ہے -
فراک - تسمہ جو داہنے بائین گھوڑے کے زین مین شکار وغیرہ باندھنے کے لیے لٹکاتے ہین -
فتنہ - فساد کی آدمی سے مراد ہے
فحل - نر -
فحلی - نر ہونا -
فرہنگ - عقل دانائی -
فروغ - سرور عالم سے مراد ہے -
فرو ماندن - مجبور ہو جانا تھک کے بیٹھ جانا -
فراخ - کھلا ہوا - بڑا -
فرات - کوفے کی نہر -
فرو مال - درستی اور اصلاح کر -
فرس افگندن - عاجز اور مغلوب کرنا -
فرزانہ - بلینا - حکیم سے مراد ہے

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

فرخار - ایک شہر کا نام ہے
کہ وہانکے لوگ خوبصورت ہوتی ہین
فراخی چشم - خوشخوئی -
وفاداری -
فرو ہشتن لٹکنا -
فروج - مرغ کا چوزہ -
فرزندزن - جو لڑکا پہلے
شوہر سے ہو اور ہمراہ مان کے
اوسکے دوسرے شوہر کے
یہان جائے -
فرو بردن - ہلاکی سے
کنایہ ہے -
فراز - نزدیک -
فرستادہ قاصد - مراد ارطو
یا روشنگ سے ہے -
فرشتہ منش باعتبار عفت اور طہارت کے
فرزانہ خوے - باعتبار دانائی
اور عقلمندی کے -
فرہ - دبدبہ - شوکت -
فریبندہ - دلکش - مرغوب
فراست شناس - قیافہ
جاننے والا -
فروزان آہن - کوئلے
ڈالکر آگ کو بھڑکا دینا -
فریش - امالہ فراش کا -

فرخ پے - مبارک قدم
فرواط - کشتی لڑتے ہوئے پہلوان -
فریادخواہ - انصاف چاہنے والا -
فراطوس - نام ایک مقام کا
ہے وہان کے باشندے عقلمند
ہوتے ہین -
فرنگ - ایک ملک کا نام ہے -
فسار - گھوڑے کا نکتہ جو چمڑیکا
ہوتا ہے اور گھوڑے کے گلے
پر رہتا ہے اور مخفف
افسار کا بمعنے باگڈور کے ہے -
فسوس - بیراہ کرنا بیکار
افسوس - حسرت -
فسانندہ - جادوگر نیولا -
فش - گھوڑے کے بال -
فصل - حکایت سے مراد ہے -
فغان - بلند آواز -
فغفور - لقب بادشاہ چین کا -
فلکہ - چھوٹی گول سوراخدار
لکڑی جو تکلی مین لگی ہوتی ہے -
یہان مراد اُن گوشت کے
ٹکڑون سے ہے کہ ناف کے
پیچھے ہوتی ہے -
فلاطون - ایک حکیم کا
نام ہے

فلاطوس - ایک مقام کا نام
ہے یہان کے لوگ عقلمند ہوتے ہین
فلسطین - شام مین ایک
شہر ہے -
فور - ایک بادشاہ کا نام ہے
فیلقوس - سکندر کے
باپ کا نام ہے -

باب قاف

قارورہ - وہ برتن جسمین
آگ رکھکے دشمن کی طرف پھینکتے ہین
قالب - صورت مراد اس
حال سے ہے جو کیخسرو نے
بیان کیا -
قائم رنجیتن - عاجز ہونا -
قاقم - وہ جانور جسکے چمڑے کا
پوستین بنتا ہے -
قائم رے - سکندر سے
مراد ہے کہ شہر ری مین رہتے تھے
قبضہ - جنگی لوگون کے ہاتھ
سے مراد ہے -
قبان - بڑی ترازو -
قدرخان - بادشاہ کا نام ہے
قدرمایہ - تھوڑی پونجی -
قراضہ - سونیکے ٹکڑے -
قرصہ - میوہ کے قرص سے مراد ہے

قراگند - کچی ابریشم سے بھرا
ہوا - چلتہ -
قصب - ریشمی لباس
قطرۂ آب - منی سے مراد ہے
قطعیت - جدائی - دور ہونا -
قطران - جامہ سیاہ -
بہت درخت -
قفیز - بڑا پیمانہ -
قفاع - شیشہ - حباب
اور نے کی تشدید سے بمعنی
ایک قسم شراب کے ہے -
قلم راندن - لکھنا -
قلم دیدہ - جو حال لکھ گیا ہو
قلم درکشیدن - مٹا دینا -
قلم در خارش آرد - یعنی لکھ
قلب - فوج کا بیچون بیچ -
قلب گاہ - لشکر کا درمیان -
قلم از پشت مجمر رستہ
مراد انگیٹھی کے دستے سے ہے -
قلمہای مشکین - مراد کوئلون
سے ہے -
قنطار - روپیون سے
بھرا ہوا بیل کا چمڑا -
قنطال - ایک روسے
سردار کا نام ہے -

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

قندز - ظلمات کے قریب ایک ولایت کا نام ہے اور ایک کالے رنگ کے جانور کا بھی نام ہے جسکے چمڑے کا پوستین بناتے ہین

قوارہ - آگ کے ڈبے سے مراد ہے -

قیاس - تخمینہ کرنا - دو چیزون مین - نظر کا اندازہ کرنا -

قیامت - ہمیشگی - حشر کا دن -

قیر - سیاہ روغن جو کشتی مین لگاتے ہین -

قیروان - مشرق و مغرب

باب کاف تازی

کافور خوار - مراد نامرد سے

کاسد - کھوٹا -

کاروانی - قافلے کا اسباب

کان تنگ - خواجہ نظامی سے مراد ہے -

کام ناکام - ضرور -

کافور ناساختہ - خالص کافور -

کامگار - مقصد ور - فتحیاب -

کار بستن - کام کرنا -

کار گذار کند - اپنے کام مین ثابت قدم رہے -

کار چون زر کردن - عمدہ کام کرنے سے مراد ہے

کار سخت گیر - خراب اور تباہ کرنے والا -

کام دل - معشوق سے کنایہ ہے

کار فرما - سکندر سے مراد ہے

کار ما پختہ شود - ہمارا عیش پورا ہو -

کان - سکندر کی مجلس سے مراد ہے -

کان گوہر - سکندر سے مراد ہے -

کار دراز کردن - مشکل سے کام پورا ہونا -

کافور و عنبر - کاغذ کی سفیدی اور روشنائی کی سیاہی سے مراد ہے -

کان تاریک - نظامی سے مراد ہے -

کام - تالو -

کابین - مہر - قبالہ -

کبک - چکور - لونڈے سے مراد ہے

کباب در رسانیدن - کباب پکانا -

کبوتر - سخن سے کنایہ ہے

کبوتر دم - خاطر خواہ بوسون سے مراد ہے -

کبادا - لیزم -

کبودی و کوری - تباہی - سیہ روئی -

کبک نالندہ - مرغ کے کباب سے مراد ہے

کتان - جامہ -

کجا - ہر جگہ اور تعریف کے لیئے بھی آتا ہے اور اگلے لوگون کا تکیہ کلام بھی تھا

کحل - سرمہ -

کحل ما زاغ - اشارہ آیہ کریمہ ما زاغ البصر و ما طغیٰ سے ہے - یعنی حضرت رسالتمآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کی چشم مبارک نے شب معراج مین کسی غیر طرف توجہ اور نافرمانی نہین کی -

کدیور - گدوالا - مجازاً باغبان کو بھی کہتے ہین

کدبانوے - گھر کی بی بی

کرگدن - گینڈا -

کروی - شہر کرد کا رہنے والا

کرک - بیت المقدس کے طرف مین ایک شہر ہے -

کرزخمہ - جو چوب یا مضراب ساز کو اچھی طرح نہ بجا سکے -

کسریٰ - ایرانی شاہون کا لقب ہے

کس خانہ - گھر کے مالک سے مراد ہے

کشادن عالم - عالم کو فتح کرنا ورلے لینا -

کشور خدا - سلطنت سے مراد ہے

کشیدہ کمر - مستعد سے مراد ہے

کشاورز - کسان -

کشادہ نفس - زیادہ گو

کشادن نافہ - بدخلقی کا مشہور ہونا

کشادن روے - ہنس مکھ -

کشتی در آب افتادن - ڈوب جانا -

کفہ - ترازو کا پلڑا

کفل گرد کردن - مراد فربہی اور موٹاپے سے ہے

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

کفل پوش - عبا -
کلیچہ شدن - اکٹھا ہونا -
کلید - کنجی -
کلہ - چھوٹے خیمہ سے مراد ہے -
کلہداری - بادشاہی
کمر بر کمر - بلندی پر بلندی -
کمر بستن - خدمت پر آمادہ ہونا -
کمتر روزگار - تھوڑی مدت -
کمین آوردن - دوڑ لانا - چھاپا مارنا -
کم بودگی - نادانی و بیوقوفی -
کم گرفتن - حقارت کی نظر سے دیکھنا -
کمر بستہ - نوکر خادم -
کمان کشادن - جنگ پر آمادہ ہونا -
کنجشک - چڑیا -
کواکب - ستارے -

کوہ - سر سے مراد ہے -
کوتوال - قلعدار سے مراد ہے -
کوسہ - جسکی داڑھی نکلی نہ ہو -
کوسج - معرب کوسہ کا - کہ بمعنے بے ڈاڑھی والے آدمی کے ہے -
کوہہ - ہر چیز کی بلندی اور حرف ہا نسبت کے واسطے ہے اور ایک قسم کا ہتھیار ہے مراد سنگ مروارید سے ہے -
کوس زدن - دشمن کا مقابلہ کرنا صف آراستہ کرنا -
کورچشم حریر - اضافت مقلوبی ہے ایک ریشمی کپڑے کی قسم سے ہے -
کورہ - بھٹی -
کوہسار - بہت بڑا پہاڑ -

کول - بھیڑ کی کھال کی پوشاک -
کوہ سنج - جفاکش اور برد بار سے مراد ہے -
کوثر بستہ - ملک بروع کی پہاڑی زمین میں کھاری پانی ہوتا ہے
کوہ پایہ - بمعنے پہاڑ کے مستعمل ہے -
کوکبہ - فوج سے مراد ہے -
کورچشم - کپڑے کی ایک قسم ہے -
کوہ روندہ - گھوڑے سے مراد ہے -
کہن کیسہ - خزانچی -
کہن طاق - قلعہ و تخت سے مراد ہے -
کے - کیخسرو - وکیکاؤس - کیقباد کے لہراسپ ان چار بادشاہوں کا لقب ہے اور بمعنے مطلق شہنشاہ کے بھی آیا ہے -
کیخسرو - عجم کے بادشاہ کا نام ہے -

کیسہ بر دوختن - تھیلی بھر لینا -
کیمخت چرم - سختی سے مراد ہے -
کیقباد - عجم کے بادشاہ کا نام ہے -
کین گرم - کینہ - بہت - عداوت -
کیمیای پوشیدہ حرف سکندر کے قصہ سے مراد ہے -
کیخسرو روزگار - نظامی کا ممدوح نصرۃ الدین بادشاہ سے مراد ہے -
کیمیا - خسرو سے مراد ہے -

باب کاف فارسی

گاؤ گردون - برج ثور -
گاؤدم - چھوٹی قرنا
گام کشادن - چلنا -

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

گاز - قینچی - گلگیر گھاس -
گاؤرس - باجرا چنیا -
گاؤزور - کشتی کے فن
مین کامل پہلوان -
گاؤآہن - لوکدار لوہا
جو ہل مین لگا ہوتا ہے -
گاؤرس نقرہ گون
تلوار کے جوہر وان سے مراد ہے -
گاوزار - نفع پانے سے
مراد ہے -
گریوہ - پل - بلند
پشتہ سرحد سے
کنایہ ہے -
گرانمایہ - بیش قیمت -
انبیا اور قدر و مرتبہ
کے مرادی معنی
ہین -
گرد بر آوردن -
پائمال کرنا -
گرفتم - فرض کیا مین نے -
گرائش - حرص خواہش -
گرد - پہلوان -
گراز - بہادر - سور -
گردن - پہلوان -
گرگ ہندی - وہ شخص
جس کو سات بھیڑیے گھیر لین کہ
نہ جان بچا سکے -
گرفتہ مزن - تکبر و غرور نہ کر -
گران سنگ - بوجھل -
گردردی آہن سخت پشت
سکندر کے فولادی آئینہ سے
مراد کہ شکل زمین بنایا تھا -
گریستن ہوا - مینھ سے مراد ہے
گرمی - محبت سے مراد ہے -
گرگ پیکر - مراد تجربہ کار جہاندیدہ
آدمی سے ہے -
گرانمایگان - سرداروں
سے مراد ہے -
گریغ - مبدل گریز کا کہ معنے
بھاگ جانے کے ہے -
گرم و سرد - کم مزدوری
کا عمدہ پیشہ -
گرد آوردن - رنج و کدورت
پیدا کرنا -
گرائیدن - خواہش کرنا -
گرفتار - محکوم - فرمانبردار
گرہ بر گرہ - مکر و تردد کا ہجوم
گردہ - ایک قسم کی روٹی ہے -
گردن برافراختہ - زور آور
اور قوی آدمی سے مراد ہے
گردش سپہر - زمانے کی
گذران سے مراد ہے -
گردون گرائے - مراد
سربلند اور نامور سے ہے -
گرد بستن - شرط کرنا -
گردنکشی - مراد ناز سے ہے
گردن کشادن بخود -
غرور و تکبر کرنا -
گردن دادن بکسے
محکوم ہونے سے مراد ہے -
گردن کشان - مغرور
اور سربلند کرنیوالے -
گزاف - جھوٹھ -
گزارندگان - مراد
راویون سے ہے
گزید - مجہول مبدل گزیدگی
گرزگاہ - دنیا سے مراد ہے
گزافہ - جھوٹھ -
گزائندہ - کاٹنے والا
گرنشت - سوار -
گستاخ دست - چالاک
گستاخ روئی - بے شرمی
گشتن - سیر کرنا -
گلبنی - شاعرون سے مراد ہے
گلو شاخ شاخ - دستان
گل شگفتہ - آگ -
گل ناشگفتہ - باکرہ عورت سے مراد ہے
گلاب سپاہان - اصفہان
کا گلاب مشہور ہے -
گلاب - آنسو رخسار کا پسینہ
گلشکری - ایک قسم حلوے
کی ہے -
گلاب گلگون - سرخ شراب
گلبن گوے - زمین سے
مراد ہے -
گل - عورت کا مقام خاص
گل زرد - زرد چھریے سے مراد ہے
گلہ - حیوانوں کا غول -
گنبد چاربند - مراد
چار عنصرون سے ہے -
گنبد تیز گشت - آسمان
گنجہ - ایران مین ایک شہر ہے
گنج دیوار بست - جو خزانہ
خاک کے ڈھیر مین چھپائین
گنجدان - خزانہ چھپانیکی جگہ
گنبد لاجوردی - آسمان سے
کنایہ ہے -
گنج باد آوردہا - بے فیض
مال سے مراد ہے -
گنج - خزانہ - فوج - غار کے بھید
گنجدان شگرف - مراد سکندر نامہ سے

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

گنج روان - ایک بڑے خزانہ کا نام ہے۔
گنجور خانہ - قلعہ کا داروغہ۔
گوہر آما - موتی کی لڑیاں گوندھنے والا۔
گوہر خانہ خیز - مراد حضرت محمد یا حضرت علی علیہما الصلوٰۃ والسلام سے ہے۔
گوہر آمودن - موتے پرونا
گوے ہفتاد راہ - دنیا
گوران نگار - مرقع چین گور اور مثل اُسکے اور حیوانوں کی تصویریں بنائیں۔
گوہر فروش - شاعر۔
گوگرد - گندھک۔
گوہر پسند - سخن کے قدردان سے مراد ہے۔
گوہر - لطیف و عمدہ سخن سے مراد ہے۔
گور پے برکشیدہ - مغلوب سے مراد ہے۔
گوزن - پاڑھا - مراد کنیز سے ہے۔
گوش مالیدن - ہوشیار کرنے اور بہادری دکھانے سے مراد ہے
گولہ - بندوق کی گولی
گوئی سیمین - تار دنیا مراد ہے
گوشہ گرفتن - علیحدگی اور کنارہ کشی سے مراد ہے
گوش پیچ - کان مروڑنا
گوے بردن - بڑھجانا۔
گوہر افشانی چشم بینندہ - رونے سے کنایہ ہے۔
گوہر گرائی - مجازاً موتی پانیوالیکو کہہ سکتے ہیں
گوپال - گرز - نام سردار کا
گوے - آفتاب سے مراد ہے
گوش سخن - کان لگا کر بات سننے سے مراد ہے۔
گونہ - رنگ
گہرہای روشن تر از آفتاب - مراد ذی کمال آدمیوں سے ہے
گہوارہ پالنا - جھولا
گہرہای روشن - شعروں اور بیتوں سے مراد ہے۔
گہر - مخفف گوہر کا۔
گیتی - زمانہ۔
گیلی - شہر گیلان کا کوئی شخص یا کوئی چیز۔
گیسو کشیدن - ذلیل ہونے سے مراد ہے۔

باب لام

لاجوردی نقاب - ماتمی پوشاک۔
لاجوردی بساط - آسمان لاجوردی رنگوں پوشاک
لاجورد کشیدن - لکھنا۔
لاف زدن - کام کرنے سے مراد ہے۔
لاکن - مخفف لاشکن کا کہ ایک پہاڑ ملک روس کے قریب ہے
لبشہ - لگام۔
لبادہ - لکڑی جو بیل کی گردن پر رکھیں۔
لحاف - گھوڑی کی جھول
لخت لخت - ٹکڑے ٹکڑے۔
لخت - لوہی کا گرز۔
لختی - تھوڑا۔
لشکر کش - سردار پہلوان
لطف - کام کی خوبی۔
لعل - مراد لعل شب چراغ سے ہے
لعل زرد صبح کی روشنی سے کنایہ ہے
لقمہ - گوشت کا ٹکڑا۔
لقا - دیدار۔
لقوماجش - سکندر کے استاد کا نام ہے کہ ارسطو کا باپ تھا۔
لگام دادن - متوجہ ہونے سے مراد ہے۔
لوث - آلودگی لتھڑ جانا۔
لوح ناخواندہ - جاہل شاعر
لوید - منہ کھلی دیگ۔
لورکند - وہ زمین جسکے کناروں پر پانی نے گڑھا کر دیا ہو۔
لہو - کھیل۔
لیف خز - کچا ریشم۔
لیوس - بالفتح بے غیرت۔
لیاذ - پناہ لینا۔
لیث - شیر درندہ۔

باب میم

مایہ - اعمال سے مراد ہے۔
مار مہرہ - پرانے سانپ کے سر سے ایک مہرہ نکلتا ہے۔
مار گنج شمشیر سے کنایہ ہے۔
ماہ مشکبو سے مراد سکندر سے ہے
مار پیکر درفش آسمان سے کنایہ ہے
مار - ظالم بے رحم سے کنایہ ہے
مان - جمع من کی ضمیر جمع متکلم کی ہے۔

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

ماہ ورق - سپر سے مراد ہے۔
ماہ - دارا جمشید - اور بلندی سے کنایہ ہے۔
ماہ مشکین کمند - مراد دارا کی لڑکی سے ہے۔
مانی - ایک رومی نقاش کا نام ہے جسنے جھوٹ پیغمبری کا دعوی کیا تھا اور فن نقاشی کے بطور کرامات کے دکھاتا تھا۔
ماہی کنایہ زمین کے نیچے کی مچھلی سے ہے۔
ماندگان - اور لوگون سے اشارہ ہے کہ بیسبب پیکے بنیاد مین رہ گئے تھے۔
مبرا - بریدن کا بمعنے کاٹنے کے ہے۔
محیط - گھیرنے والا۔
محابا - خوف رکھنا۔
محنت بر - غم دور کرنیوالا۔
مخالف - دشمن۔
مریخ - پانچوین آسمان کے ایک ستارہ کا نام ہے۔
مردم روشناس - مشہور آدمی سے کنایہ ہے۔
مرزبان - حافظ - بادشاہ - سرحد کا حاکم۔
مرد ایزد شناس - فردوسی طوسی سے مراد ہے۔

مردم زن - آدمیونکا قتل کرنیوالا۔
مرغ - آفتاب سے مراد ہے۔
مرغول - گھونگھریالے بال
مرغزار - سبزہ زار
مرد دلیر - مراد حکیم بلناسا ہے
مرجان - سرخ پوشاک سے مراد ہے۔
مرصع - جڑاؤ۔
مرجان پرورده - سرخ شراب سے کنایہ ہے
مردان مرد - بہادر سپاہی
مرکز نور - اپنی ہی جگہ پر رہنیوالا
مزاج - امالہ مزاج کا کہ بمعنے طبیعت کے ہے۔
مزور - فریبی - بفتح واؤ
مشدد - غذائے لطیفہ بیمار کے لئے پکائے جائے۔
مسجل - مہر کیا ہوا۔
مسمار - لوہی کی میخ۔
مسلسل - بلدار۔
مسلخ - جانورون کے ذبح کرنے اور کھال کھینچنے کی جگہ
مستراح - صحت خانہ مراد دنیا سے ہے۔
مشعل کشان - شیاطین

اگیا بیتال
مشت فرو مانگان - چھوٹے غول اور خام شاعر
مشک - سیاہی سے مراد ہے۔
مشتری - چھٹے آسمان پر ایک ستارہ ہے اور مراد سفید کاغذ سے ہے۔
مشعل روز - مراد آفتاب سے ہے۔
مشکوے - بتخانہ۔
بادشاہون کا مکان۔
مشوران - یعنے خود غرضی سے دونون کو ضائع نکر۔
مشک و حریر - سیاہی و کاغذ سے مراد ہے۔
مشکناب - اشارہ سیاہی سے ہے۔
مشک تر - بے میل مشک
مشک سا مشک ملا ہوا
مشک بید کاشتن - خوشبودار کرنا۔
مصوص - بھنا ہوا مرغ جو گرم مصالح ملا کر سر کے مین ڈالا جائے۔
مصاف - لڑائی کا میدان

مطرح - بالفتح جال بالکسر جن چیزون سے شکار کرین
مطبخ - باورچیخانہ۔
مطرا - آراستہ۔
معراج - سیڑھی مراد مرتبہ سے ہے۔
معراج - ایک عمدہ پوشاک کی قسم سے ہے۔
معراج گران فلک مراد قضا و قدر سے ہے۔
معلق زدن - گھومنا۔
معیار - کسوٹی۔
معامل - محفل کے لوگ۔
مغربی - اشرفی اور بمعنی بے میل سونے کے بھی ہے۔
مغرور سر گردن - مراد چپ ہو جانے سے ہے۔
مغز سخن سوختن - غصے مین بیمحل کلام کرنا۔
مغانہ - آتش پرست کو مانند
مغز پالودہ - مراد ضعیف دماغ سے ہے۔
مغ - آتش پرست یا آتش افروز سے مراد ہے۔
مفرد سوار - جو کہ سواری

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

مین یکتا ہو۔ شہسوار۔
مقرعہ۔ کوڑا۔
مقدونیہ۔ یونان کے
پائے تخت ایک شہر ہے۔
مقرعہ آتشین۔ وہ شعلہ
کہ دماغ مین ضربت شدید سے پیدا ہوتا ہے
مقرنس۔ مدور بلند
عمارت۔
مقراضہ۔ ایک پیکان کی
قسم سے ہے۔
مکیس۔ امالہ مکاس کا
بڑی دشواری اور دقت سے
کسی چیز کا بیچنا۔
مگر۔ تحقیق۔ شاید۔
ملمع۔ سونا یا چاندی چڑھائی
ہوی چیز۔
ملالت۔ آزردگی۔
ملک۔ قبضہ۔ ملکیت۔
ممان۔ نہ ٹھہر۔ نہ رہ۔
منش۔ طبیعت۔
منجوق۔ سونے یا چاندی
کا چاند بنا کر جو فوجکے نشان
پر لگاتے ہین۔
من۔ چالیس سیر کا ایک
وزن ہوتا ہے۔

منسوخ۔ ریشمی نقش دار کپڑا
منجنیق۔ گوپن۔ مراد
بجلی سے ہے۔
مناخیر۔ منحنی۔
منزل۔ سکندر کے قیام
کرنیکی جگہ سے مراد ہے۔
مومیائی۔ ایک دوا ہے
کہ ٹوٹے ہوے اعضا کو جوڑ دیتی ہے
موکب۔ اردلی کے سوار
موینہ۔ جو چیز بالون کی
بنی ہو پشمینہ۔
موبد۔ عقلمند۔
موصل۔ نام ایک شہر کا ہے
موے شکست کنایہ
تھوڑی شکستگی سے ہے
موج گوہر فروش مراد
عقلمندون کے کلام سے ہے
موم جان سے کنایہ ہے
مہندس ہندسہ جاننے
والا۔ اندازہ کرنیوالا۔
مہد۔ جھولا۔
مہرہ وحقہ۔ ایک بازیکا نام ہے
مہر از کف بیرون افگندن
بازی ہارنے سے مراد ہے
مہر موم ساختن۔ مراد

ظاہر کرنے سے ہے۔
مہر آوردن۔ رحم کرنا۔
مہر بازی۔ حیلہ گری۔
مہتاب۔ چاندنی۔ چاند
مہرہ کہربا گون۔ مراد
زمین سے ہے۔
مہرہ لاجورد۔ آسمان
سے مراد ہے۔
مہرہ۔ تسبیح کے دانہ سے مراد ہے
مہر گرم کردن محبت
بڑھانے سے مراد ہے۔
مہر خدا۔ عورت کے
بکر سے مراد ہے۔
مہد بوس۔ گہوارہ چومنا۔
مہرگان۔ ایک خزان کا
مہینہ جسمین آفتاب برج میزان مین ہوتا ہے
مہرہ مار۔ لونڈی سے
کنایہ ہے۔
مہر برآمدن ترنج۔ بہار آنا
مراد بیحجابی کے ارادیسے ہے۔
مہر بست۔ پورا ہوا۔
مہر موم۔ مہر کا نشان۔
میغ۔ ابر۔ بدلی۔
میوہ دار۔ میوے کا درخت
میانجی۔ درمیانی شخص

مراد مصنف اور کنایہ سکندر
سے ہے۔
میعاد۔ وعدہ کرنا۔
مے خام۔ شراب خالص
میزان زور۔ بہادر سے مراد ہے
میمنہ۔ داہنی طرف کی فوج
میسرہ۔ بائین طرف کی فوج
میر۔ مراد ممدوح نظامی سے
کہ نصرۃ الدین بادشاہ ہے۔
مینو۔ بہشت۔
میخانہ۔ مراد شراب خوری
کے برتنون سے ہے۔
میل۔ خطوط شعاعی سے کنایہ ہے
مینا۔ شیشہ۔
میثاق۔ عہد و پیمان۔
میش۔ بھیڑ۔ دنبہ۔
میوہ۔ کنیز سے مراد ہے۔
می آلودہ کردن۔ مراد
سرخ کرنے سے ہے۔

باب نون

ناموس۔ ننگ و عزت۔
ناف زمین۔ مکہ معظمہ
ناہید۔ زہرہ ایک ستارہ
تیسرے آسمان پر ہے۔
ناورد۔ جنگ۔ اور معنے جلد

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

چلنے کے بھی آیا ہے۔
ناگزیر۔ ضرور۔
نارون۔ خوشنما درخت
مراد معشوق سے ہے۔
ناچخ۔ برچھی۔
ناتراش۔ بے چھلا ہوا
مراد جاہل و نالائق سے ہے۔
ناؤنوش۔ کنایہ نغمہ اور
شراب سے ہے۔
نامردمی۔ نالائقی۔
ناف عالم۔ بعبہ معظمہ
ناواشت۔ ناواقف۔
نابخ زرین۔ آفتاب سے
کنایہ ہے۔
ناز۔ نعمت۔ مقصد وری۔
نائے ترکی۔ ترکون کی بانسلی
ترک ایک قوم کا نام ہے۔
ناب۔ خالص۔
ناحیہ۔ شہر کے کنارے۔
ناسفتگان۔ باکرہ عورتون
سے مراد ہے۔
نبض۔ حرکت کرنیوالی رگ۔
نتانست۔ نتوانست کا
مخفف ہے۔
نخل نخلبن۔ خرمی کا درخت

نخچیر۔ شکار۔
نخلبند۔ باغبان۔
نرم گردن۔ فرمانبردار
نزل۔ جو مہمان کے سامنے
تحفے یا کھانے رکھے جائیں
نزار۔ دبلا۔ مفلس۔
نژاد۔ اصل و نسب۔ اور
ایک ترک کا نام ہے۔
نسترن۔ سیوتی۔
نشاط سواری۔ ملک
لینے کی خوشی۔
نشان جستن۔ نام آور
کرنے سے کنایہ ہے۔
نشان۔ جھنڈا۔
نشکرم۔ نہ شکار کرونگی
نشستن۔ ہونا۔ رہنا۔
نطفہ۔ آب منی۔
نظرہا۔ ستارونکی علامتیں
نظر۔ فکر و تامل۔
نظارگی تماشائی یعنے وہ شخص
جس کو مثل تماشی کے لوگ دیکھیں
نظر زدن۔ دیکھنا۔
نعل در آتش نہادن
بیقرار کرنے سے کنایہ ہے۔
نعل زرین بر اسپ زدن

کمال دکھانے سے مراد ہے۔
نغز۔ عجیب۔ کمیاب۔
نفس کشادن۔ کلام کرنا
نفط سپید۔ نام ایک منکا ہے۔
نفس گاو دم۔ مراد قرنا ہے
نفخ۔ پستان کے سر اور سمور کے
کلی سے مراد ہے۔
نقاش۔ نقش کرنیوالا۔
نقرہ تابناک۔ عمدہ
کلام سے مراد ہے۔
نقش گزارش پذیر۔ لائق
بیان کے قصے۔
نقارہ۔ عداوت۔
نقاب لاجورد کشیدن
چھوڑ دینا۔
نقش نیرنگ۔ مراد آتش
پرستی کی رسم سے ہے۔
نقطہ گاہ۔ دائرہ کا مرکز
مکہ معظمہ کی سرزمین سے مراد ہے
نقیب۔ تجربہ کار آدمی سے مراد ہے
نقل شیرین۔ بوسے
مراد ہے۔
نقرہ ریبقی۔ سفید اور کھوپار
چاندی۔
زنگارین لوزد۔

منقش دفتر خانہ۔
نمرود۔ ایک بادشاہ غیر
مسلم کا نام ہے۔
نمازی کردن۔ پاک کرنا
نمط۔ راگ رنگ کی
محفل سے مراد ہے۔
نمک۔ مراد لذت سے ہے
نوشت۔ لپیٹنا۔
نوا۔ آواز۔ سامان۔ توشہ
نوزد۔ بلدار سوراخ پسند
لائق چادر جمع کیا ہوا۔
نورہان مخفف نورہان کا
جو شخص نئے راستے پر پہونچ گئے ہوں
نوی۔ تازہ۔
نوبتی۔ بڑا خیمہ نوبت بجانے
والا۔
نوآئین۔ بزرگ۔ بنا
قاعدہ جاننے والا۔
نوند۔ تیز رفتار گھوڑا۔
نوبت گاہ۔ محافظ اور
بادشاہ کے محل کا دربان۔
نواختن گرانمایہ
سرفراز کرنا۔
نوان۔ جھکا ہوا۔ پرانا
نوالہ۔ لقمہ۔

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

نور - چاند سے مراد ہے -
نوزد ملوکانہ - بادشاہوں کے لائق پوشاک -
نوازندگان - مراد ساقی اور گویے سے ہے -
نوزدیدن - پٹنا -
نواساز - گویا -
نوشدارو - تریاق
نوش - مراد لب سے ہے -
نوکیسہ مراد نو دولت سے ہے -
نہ حجرہ - نو آسمان سے مراد ہے -
نہنگ سیاہ تیغ سے مراد ہے
نہ برجاے خویش - بیجا بے موقع -
نہادن - چھوڑ دینا -
نہنبین - سر پوش
نہیب - امالہ نہاب کا بمعنے لوٹ کے ہے -
نیرو - قوت -
نیمشب - مراد حالت نزع سے ہے -
نیایش - گڑگڑا کر دعا مانگنا
نیوشندہ - سننے والا
نیل - مصر کی نہر
نیستان - بہار کا مینہ

نیوشیدن - سننا -
نیاز - احتیاج -
نیاکان - باپ دادا وغیرہ اور حضرت خلیل اللہ اور حضرت اسحاق علیہما السلام سے ہے
نیک بہر - مال حلال سے مراد ہے -
نیفہ جیب یا بند ڈالا جاتا ہے
پوستین یعنے اور لمالہ ناف کا یعنے جو کچھ ناف میں رکھتے ہیں
نیزہ خطی - سیدھا نیزہ -
نیرنگ - مکر و فریب -
نیمروز - ولایت سیستان - دوپہر -
نیکنامی نمودن - کنایہ نیکی کرنے سے ہے -
نیش - تبر اور سنان کے نوک
نیارست - نہ کر سکا -
نیمدست - چھوٹی مسند
نیم تاج - دیبا کا جڑاؤ تاج
نیم عسکر - مراد قلم سے ہے

باب واو

وادی - دو پہاڑوں کے درمیان کا جنگل -
وبال - ناگوار -

وثیقہ - مراد عہدنامہ سے ہے -
وثن - بت مورت -
وثق - جامہ -
وحش بمعنے جنگلی جانوروں کے -
وداع - رخصت کرنا -
ورق ریختن - شرمندہ کرنے سے مراد ہے -
ورق در نوشتن - چھوڑ دینا نہ سننا -
وزغ - مینڈک کچھوا -
ورق - سونے کی سپر سے مراد ہے -
وسق - ترکستان میں سفید رنگ کا ایک جانور سیاہ داغدار لومڑی کے برابر ہوتا ہے -
وشاق - خادم - غلام جلد چلنے والا قاصد -
وطن - روم سے مراد ہے -
ولیکن - حرف استدراک اور فارسی میں واو زیادہ کیا گیا - یہ امالہ لاکن کا ہے -
ولیک - مخفف ولیکن کا
ولے - مخفف ولیک کا -
ولید - نام بادشاہ کا

اور بمعنے لڑکے کے ہے -

باب ہا

ہارون - قاصد اور حضرت موسیٰ کے بڑے بھائی کا نام ہے
ہاروت و ماروت - دو فرشتوں کا نام ہے -
ہاروتی - جادوگری -
ہدایت - اچھی راہ بتانا -
ہرسہ دریا - مراد تین روایتوں سے ہے -
ہرسہ دفتر - سکندرنامہ کی تین جلدوں سے مراد ہے -
ہری - خراسان میں ایک شہر ہرات ہے -
ہراس - امر ہراسیدن سے بمعنے ڈر تو -
ہرای حملہ - غوغا اور دھاوے کی خوفناک آواز -
ہرای تیغ - تلوار کی چمک -
ہزدم - شمر اور پہلوان کا بھی نام ہے -
ہرا - چاندی اور سونے کی ہڑیں جو گھوڑے کے زین میں لگائی جاتی ہیں مجازاً

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

ق زیور کو بھی کہہ سکتے
ہ گھوڑے کی شکل -
بر - بہت قوی شیر
اہز - قوی لشکر
خوف سے جو کمزور
ہین بھاگ پڑے فساد فتنی ہلچل
شت - چھوڑ -
ہفت سلطان
سات ستارے -
ہفت چرخ -
سات آسمان -
ہفتاد گام - بہت
راہ چلنے والے سے مراد ہے
ہفت آب خاکی -
راد دنیا کے سات
دریاؤں سے ہے -
ہفت رنگ -
سات طرح کی
رائش -
ہفت پرکار -
سات آسمان -
ہفت چشمہ کمر -
جسے اوپٹکا -
ل - امر ہلیدن سے
بنے چھوڑ تو -

ہلاک بر در نہادن
جدا کرنے سے کنایہ
ہے -
ہمراہیان -
انسان کے اعضا
سے کنایہ ہے -
ہمدرس -
ہم سبق -
ہم پنجگی - برابری
ہم داستان -
موافق -
ہم عیار - ہموزن
ہمسنگی - ہموزنی
ہمت - دل کا قصد
ہم آہنگ -
جہان سے مراد ہے
ہندو - ہندوستان
کا رہنے والا -
ہنگامہ - بھیڑ -
ہندسہ - معرب
اندازے کا ایک
علم کا نام ہے -
ہنگام سر پنجہ
پنجہ کرنے کا وقت -
ہندوستان

کوئلے والے کی
دوکان سے مراد
ہے -
ہندوزن -
جادوگرنی - اور مراد
کوئلون سے ہے
ہندی - تلوار
سے مراد ہے -
ہور - سورج -
ہیون - گھوڑا
اونٹ قوت رفتار
سے مراد ہے -
ہیزم - مخفف
ہیزوم کا بمعنے
بغت - دروازہ -
اور دروازے کی
لکڑی سے مراد ہے -
ہیربد - موکل
آتشکدہ کا خادم -
ہیچ مرد - کمزور
آدمی -
ہیچ - تھوڑا -

باب یاء تحتانی

یاری گر - مددگار -
یاد - حفظ دل -

یا وہ بیہودہ بھولا ہوا -
یارو - ہو سکتا ہے -
یارہ - قوت -
یال - گردن - گردن
کے بال کنایہ گردن کشی سے ہے
یاقوت سر بستہ
مراد لب بستگی اور خاموشی
سے ہے -
یاقوت سکندری -
بہت بڑے بادشاہون
کے قابل اور لائق یاقوت
یاقوت ناسفتہ -
شفق سے کنایہ
ہے -
یاقوت نوش - شراب
کے پیالے سے
مراد ہے -
یارگی - قدرت - طاقت
یتاقی - پاسبان -
چوکیدار -
یخنی - ذخیرہ جمع
کیا ہوا -
یزدان - نیکیوں کی
راہ دکھانے والی -
یزک - لشکر کی محافظ فوج

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

یعقوب - نام نبی کا چکور نر -	**یغما** - ترکستان مین ایک شہر ہے - لوٹ -	**یک بیک** - ہر ایک پورا -	**یک فنے** - ایک فن مین کامل -
یکنفس زدن - کچھہ کہنا -	**یکایک** - دفعتاً ہر ایک -	**یک زبانی** - یگانگی اتفاق -	**یکسره** - تمام پورا -
یکمشت خاک - بطور تحقیر کے کنایہ زمین سے ہے	**یک رکابی** - جو شخص گھوڑا دوڑاتے مین ہمرکاب ہو -	**یک افسوس** - تھوڑا افسوس -	**یله کردن** - چھوڑ دینا -
	یمن - پہلی اقلیم مین ایک ملک ہے -		

اس کتاب سکندرنامہ کا نام است

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri

CC-0 In Public Domain. Digitzed by eGangotri